

به سوی دموکراسی و جمهوری در ایران

به سوی دموکراسی و جمهوری در ایران

مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی

مهرداد مشایخی

به سوی دموکراسی و جمهوری در ایران
(مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی)
نویسنده: مهرداد مشایخی

طرح روی جلد از: امیر معنوی
چاپ نخست: بهار ۱۳۸۶ (۲۰۰۷ میلادی)

Copyright: March 2007, Mehrdad Mashayekhi
ISBN 13: 978-0-615-14243-2

دکتر مهرداد مشایخی استاد مهمان در بخش
جامعه‌شناسی دانشگاه جورج تاون در شهر
واشنگتن، آمریکا است. رشته‌های تخصصی
او جامعه‌شناسی سیاسی و جامعه‌شناسی
جنبش‌های اجتماعی است.

برای تماس با نویسنده می‌توان از آدرس پستی
الکترونیکی زیر استفاده کرد:

mmsah_100@yahoo.com

تقدیم به زنده یاد دکتر امیرحسین
آریان‌پور که در محضرش الفبای تفکر
انتقادی و علم جامعه‌شناسی را آموختم

فهرست مطالب

- پیشگفتار ۱۱
- تحلیلی درباره‌ی جنبش دانشجویی در ایران ۱۷
- سرگردانی میان «نظام» و «جنبش»: بن بست اصلاح طلبان حکومتی ۵۳
- اصلاح، انقلاب و Ref-olution ۸۱
- دگرذیسی مبانی سیاست و روشنفکری سیاسی در ایران ۹۳
- ایران و درس‌هایی از «انقلاب»‌های اروپای شرقی ۱۱۷
- شکل‌گیری جنبش فراگیر دموکراسی در ایران؟ ۱۲۹
- آسیب‌شناسی دموکراسی در ایران: نقش روشنفکران سیاسی ۱۳۹
- آهنگ شتابان سکولاریزاسیون و سکولاریسم در ایران ۱۵۳
- جایگاه جنبش‌های اجتماعی در الگوی سیاسی دموکراسی خواهی ۱۷۵
- تأثیر ساختار سیاسی جمهوری اسلامی بر شکل‌گیری جنبش‌های اعتراضی ۱۸۵
- نقد طرح «رفراندوم» از منظر جامعه‌ی مدنی ۱۹۷
- بازسازی پروژه جمهوریخواهی: آیا این بار آماده خواهیم بود؟ ۲۰۹
- اپوزیسیون و پرسش شرکت در انتخابات جمهوری اسلامی ۲۲۷

پیشگفتار

مجموعه مقالاتی که پیش رو دارید گزیده‌ای از نوشتارهای نسبتاً کوتاه نگارنده است که در فاصله‌ی زمانی ۱۳۸۵ - ۱۳۷۹ به رشته‌ی تحریر درآمده است. این مقاله‌ها، همانطور که از عنوان کتاب: «به سوی دموکراسی و جمهوری در ایران» بر می‌آید، ناظر بر تلاش‌های جمعی و سیاسی بخشی از «رنگین کمان» جامعه مدنی ایران برای بهبود شرایط زیستی خود، دموکراتیک‌سازی نظام سیاسی و عرفی کردن (secularization) روابط اجتماعی، در دهه‌ی اخیر است. از این مبارزات مدنی، در یکی از مقاله‌ها، به نام «سیاست‌ورزی ستیزنده» یاد کرده‌ام.

عنوان کتاب با تعمق بر شکل و محتوای مبارزات سال‌های اخیر، نگاه آن‌ها به آینده و بالاخره، ویژگی‌های دوره‌ای که در آن قرار داریم اتخاذ شده است. دوره‌ی کنونی، به باور من، با الگوی تازه‌ای هویت پیدا می‌کند که پسا انقلابی و پسا اصلاح‌طلبانه (حکومتی) است. این مدل سیاست‌ورزی، که امروز در آغاز راه خود، یعنی دوره‌ی تدارک برای دموکراسی و جمهوری غیر دینی قرار دارد، نظیر هر پروژه سیاسی دیگری، محتاج کار پژوهشی، گفتمان‌سازی، گفتمان‌ترویجی، و جنبشی شدن است. با درس‌آموزی از

آنچه که بر سر حرکت‌ها و گفتمان‌های سیاسی پیشین در چند دهه‌ی اخیر ایران آمده است، می‌باید سخت مراقب بود که از درغلتیدن به تله‌های فرهنگی - سیاسی رایج، همچون آرمان‌گرایی، ایدیولوژی‌سازی از دموکراسی و جمهوری‌خواهی، یکپارچه تصور کردن جامعه‌ی ایرانی، بی‌توجهی به ظرفیت‌ها و واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی کشور، پرهیز شود.

با این اوصاف، اگر از نیروهای سیاسی اسلام‌گرا که در کانون قدرت قرار دارند بگذریم، اکثر نیروهای سیاسی عرفی ایران، علی‌رغم تنوع دیدگاهی‌شان، خواهان شکلی از دموکراسی هستند. صرف‌نظر از آن که چه نام و پسوندی بر این «دموکراسی» گذارده شود، امروز کمتر حرکتی را می‌توان سراغ گرفت که تمایل خود را به گونه‌ای از نظام دموکراتیک و آزادی‌های منتج از آن ابراز نکرده باشد. به این معنی، دموکراسی امروز به «روح زمانه» بدل شده است. طبعاً جامعه‌ی دموکراتیک مورد نظر ما نیز ویژگی‌های خود را دارد. به طور مشخص، دموکراسی، جمهوری‌خواهی، تفکیک نهاد دین از حکومت و حقوق بشر، در ترکیب با یکدیگر، و به‌عنوان یک مجموعه، مد نظر هستند.



اگر در سال‌های اخیر، نوشتارها و گفتارهای بی‌شماری به مبحث دموکراسی اختصاص یافته است، در مورد مفهوم «جمهوریت» و موانع آن در ایران، اما، به مراتب کندوکاو و بررسی کمتری صورت گرفته است. دلایل گوناگونی، چه در ایران، و چه در جامعه‌ی برون‌مرزی، در این باره دخیل بوده‌اند. اگرچه از آغاز طرح نخستین ایده‌های جمهوری‌خواهی بیش از ۱۵۰ سال می‌گذرد، ولی هر بار جمهوری‌خواهان زمینه‌ای برای ابراز وجود یافته‌اند و یا امکان برقراری نظام جمهوری فراهم آمده است، اردوگاه استبداد - سنت، به شکلی، تداوم و فرادستی یافته است. به عنوان مثال، در دوره‌ی سلطنت ناصرالدین شاه، هنگامی که جمهوری‌خواهی، زیر تاثیر ملکم خان و فراموش‌خانه‌اش، در میان نخبگان رونقی گرفت، واکنش خشمگینانه شاه و دربار بلافاصله تعطیلی آن را سبب گردید. در

جریان مبارزات مشروطه خواهی نیز زمزمه‌های ضعیف جمهوری خواهی به گوش می‌رسید؛ اما، شاید ترس از مداخله مستقیم دولت تزاری به نفع دربار مانع از پیگیری این گرایش شد.

پس از شکست جنبش مشروطه‌خواهی، سه موقعیت تاریخی برای برقراری نظام جمهوری در ایران فراهم آمده است که هر یک، به دلایلی، به ویژه ضعف خود این حرکت و مخالفت تمام‌عیار کانون‌های اصلی قدرت - سلطنت و سلسله مراتب روحانیت - و گاه قدرت‌های جهانی، به ناکامی منجر شده است.

نخستین فرصت در سال‌های فروپاشی سلسله قاجار، که احساسات ملی علیه حکومت در اوج خود قرار داشت، ایجاد گردید. در این دوره جمهوری شدن ترکیه تاثیر مهمی بر «افکار عمومی» بر جای گذاشت. از جمله، جمعی از روشنفکران، روزنامه‌نگاران و سیاست‌مداران کشور موفق به ایجاد یک حرکت جمهوری خواهی شده و حتی در مجلس پنجم موفق به کسب اکثریت شده و حزبی به نام «جمهوری خواه» تشکیل دادند. این تحركات که در ابتدا از حمایت ضمنی رضا خان بهره‌مند بود، به دنبال فشارهای فزاینده روحانیان فرو کاهید و رضا خان، در یک چرخش سیاسی، حرکت جمهوری خواهی را موقوف اعلام کرد! (داریوش رحمانیان، «چالش جمهوری و سلطنت در ایران»).

پس از سقوط رضا شاه نیز توافقاتی ضمنی میان دولت‌های انگلیس و شوروی بر سر تغییر رژیم سلطنتی به عمل آمد. کاندیدای انگلیس‌ها برای ریاست جمهوری، محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر وقت و نامزد شوروی‌ها برای این مقام، ساعد، سفیرکبیر ایران در مسکو، بود. ظاهراً عدم توافق میان این دو دولت و همچنین عدم تمایل فروغی، به کنار گذاشته شدن این فکر انجامید (محمود طلوعی، «پدر و پسر»).

سومین فرصت تاریخی، مقطع انقلاب ۱۳۵۷ بود. مجدداً «سوژه تاریخی» پیشبرد طرح جمهوری یافت نشد و یا اراده سیاسی لازم را از خود بروز نداد. گفته می‌شود در آستانه انقلاب، مباحثی درون طیف «ملیون» در

این مورد در جریان بوده است و حتی پیشنهادهای در زمینه اعلام جمهوری به شاپور بختیار، نخست‌وزیر وقت، ارایه شده بود که ظاهراً با عدم تمایل وی روبرو گردید. بدین ترتیب، ملیون، در ابتدای جریان انقلاب، عملاً، در چهارچوب الگوی مشروطه‌خواهانه «شاه باید سلطنت کند، نه حکومت» گرفتار ماندند و پس از سقوط محمدرضا شاه نیز تحرکی سیاسی برای طرح جمهوری‌خواهی عرفی (سکولار) از خود بروز ندادند. بدین ترتیب، به جای «جمهوری»، «جمهوری اسلامی» تولد یافت.

پس از انقلاب، پیگیری بدیل جمهوری‌خواهانه‌ی عرفی، به شکل علنی، به جامعه سیاسی برون‌مرزی، بویژه تشکلهای جمهوری‌خواهانه، نظیر «جمهوری‌خواهان ملی»، «اتحاد جمهوری‌خواهان ایران» و «جمهوری‌خواهان دموکرات و لائیک» انتقال یافته است. طبیعی است، که در تحلیل نهائی، فراگیر شدن الگوی جمهوری‌خواهانه عرفی محتاج گسترش آن در میان میلیون‌ها ایرانی است که به طور روزمره «جمهوری اسلامی» را تجربه می‌کنند و بر تبعیض‌های ناشی از دخالت دین در عرصه حکومت و دولت آگاهی عملی دارند.

جمهوری‌خواهی اما، یک «جبر تاریخی» نیست که خود بخود تحقق پذیرد؛ پس می‌باید آن را ساخت و سازمان داد. موفقیت چنین پروژه‌ای محتاج مفاهیم دقیق و روشن و قابل طرح برای عامه، راهکارهای عملی برای بهبود شرایط دشوار مردم، توضیح امتیازهای آن نسبت به دیگر بدیل‌های سیاسی و ایجاد کانال‌های منظم ارتباطی با جامعه است. پروژه جمهوری‌خواهی دموکراتیک و عرفی، با الگوهای التقاطی، چه از گونه‌ی اسلامی آن و چه از نوع کمونیستی - خلقی آن، بس متفاوت است.

به هر رو، دیر یا زود، بحران‌های کنونی کشور ما را در موقعیت تاریخ جدیدی قرار خواهد داد که فرصت ارایه بدیل جمهوری‌خواهی را فراهم خواهد ساخت. آیا این بار آماده خواهیم بود؟

لازم به تذکر است که تمامی نوشته‌های موجود در این کتاب به همان

شکل اولیه و با نهایت وفاداری به متون اصلی گردآوری شده‌اند. اگر دخل و تصرفاتی بسیار جزئی در اینجا و آنجا صورت گرفته، بیشتر از جنبه ادبی و روان‌تر کردن متن بوده است، و نه از منظر تغییر محتوایی مقاله‌ها. در خاتمه، امید بر آن دارم که از دل این مباحث، پویش سازنده‌ی نقد و گفت‌وگو فراهم آید؛ باشد که «جمهوری‌خواهی دموکراتیک و عرفی» مکان شایسته‌ی خود را در عرصه‌ی سیاسی و گفتمان روشنفکری ایران‌زمین پیدا کند.

از برخی کاستی‌ها و نواقص نوشته‌های خود، به مدد نقد دوستان، کم و بیش آگاهی دارم. با این همه امیدوارم که خوانندگان در آن‌ها نکات و نگرش‌های تامل‌برانگیز بیابند و بهره‌ای هرچند ناچیز از آن‌ها ببرگیرند. نگارش، تنظیم و چاپ این کتاب بدون کمک‌های فکری و عملی بسیاری از عزیزان ممکن نمی‌شد. در درجه‌ی اول، تشویق‌های همیشگی و مستمر پدر و مادر و همسر، که همیشه مرا به «نوشتن» ترغیب کرده‌اند. همچنین، شماری از دوستان و علاقه‌مندان که با نقد محتوای مقاله‌ها، از مفاهیم و نظریه‌ها گرفته تا تناقض‌های درونی و گاه زبان به کار رفته در آن‌ها به بهبود کیفیت مقالات یاری رسانیده‌اند.

در آخر، از زحمات بی‌دریغ دوست گرامی آقای تقی مختار، مدیر و سردبیر نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن، و همکاران ایشان در قسمت تولید نشریه، که زحمت تصحیح نهایی مقالات این مجموعه و صفحه‌آرایی کتاب را به عهده داشتند، و همچنین آقایان امیر معنوی و هوشنگ نظامی، که در چاپ این کتاب صمیمانه مرا یاری نمودند، و همچنین آقای امیر معنوی که در چاپ این کتاب صمیمانه مرا یاری نمود، نهایت تشکر و امتنان را دارم.

مهرداد مشایخی

ویرجینیا - زمستان ۲۰۰۷

تحلیلی درباره‌ی جنبش دانشجویی در ایران

مقدمه

دانشجویان ایران، پس از سالها غیبت از عرصه‌ی سیاسی کشور، از اواخر سال ۱۳۷۵ خورشیدی به این سو، بار دیگر در صدد ایفای نقش تاریخی و آزادی خواهانه‌ی خود برآمده‌اند. مشارکت گسترده‌ی آنان در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری را می‌توان نخستین نشان حضور دوباره و گسترده‌ی دانشجویی در این عرصه دانست. واقعه‌ی خونین «کوی دانشگاه تهران» در ۱۸ تیر ۱۳۷۸ و برخوردهای روزهای پس از آن نشان دیگر این حضور بود. (۱) پس از این برخوردها هزاران تن از دانشجویان دانشگاههای تهران و حداقل ۱۸ شهر دیگر در اعتراض به یورش نیروهای انتظامی و گروههای سرکوبگر به کوی دانشگاه، به تحصن، راهپیمایی، تظاهرات و گاه درگیریهای خشن خیابانی دست زدند (۲) و اقتدارگرایان را به چالش طلبیدند. (۳) خیزش تیرماه، که برخی از آن به عنوان یک «شورش» (۴) یاد کرده‌اند، پدیده‌ای غیر مترقبه و نابهنگام نبود. طلیعه‌های آن از ماهها پیش در حرکات اعتراضی اردیبهشت و خردادماه در دانشگاهها، از جمله در دانشگاههای «آزاد»، به چشم می‌خورد. عامل بلاواسطه‌ی خیزش ۱۸

تیر توقیف روزنامه‌ی سلام در ۱۶ تیر بود که به برگزاری اجتماع اعتراض‌آمیز شب بعد در محل کوی دانشگاه تهران انجامید. با دخالت گسترده‌ی نیروهای بسیجی، همراه با گردهمایی جبهه‌ی نیروهای محافظه‌کار-اقتدارگرا، (۵) که به دعوت «شورای هماهنگی سازمان تبلیغات اسلامی» صورت گرفت، حرکت پنج‌روزه‌ی دانشجویان به پایان رسید.

هدف این نوشتار، نه مروری بر وقایع کوی دانشگاه تهران در سال گذشته، که بررسی و تحلیل جامعه‌شناختی عوامل و اوضاع و احوالی است که پس از یک دوره‌ی فترت شانزده‌ساله (۱۳۷۵-۱۳۵۹)، به نوزایی جنبش دانشجویی منجر شده‌اند. افزون بر این، پیوندهای مستقیم یا غیر مستقیم میان این جنبش و دیگر پدیده‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران در دوران معاصر نیز در این مقاله تا حدودی مورد بررسی قرار خواهند گرفت. دانشگاه به عنوان کانون اصلی بسیج دانشجویان، نقش سیاسی تشکیلات دانشجویی، گشایش فضای سیاسی و فرهنگی کشور پس از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶، و سرانجام فرهنگ سیاسی نوپایی که به نظر می‌رسد معرف هویت این جنبش است از جمله سرفصلهای عمده‌ی این بررسی‌اند.

مقدمات تاریخی جنبش دانشجویی

در میان جنبشهای اجتماعی (۶) ایران در سده‌ی کنونی جنبشهای دانشجویی تنها حرکت سازمان‌یافته و گسترده‌ای هستند که با تداوم تاریخی نسبی، و علی‌رغم همه‌ی اُفت و خیزها و دگرگونیهای سیاسی و ایدئولوژیک، معمولاً در پی نیل به آمال آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه بوده‌اند. استمرار تاریخی این جنبش از یکسو محصول ادامه‌ی اوضاع و احوال نابسامان اجتماعی - توسعه‌نیافتگی سیاسی، نفوذ و سلطه‌جویی قدرتهای بزرگ، مشکلات ریشه‌دار اجتماعی - و از دیگرسو مولود فضا و امکانات خاص دانشگاهها است. از همین‌رو است که اعتراضات دانشجویی را باید پدیده‌هایی نه صرفاً شورشی، احساساتی و مقطعی بلکه معرف

فرهنگی ویژه دانست «با تمامی ساز و برگهای خاص خود: افسانه‌ها، شهدا، آداب و رسوم، زبان، نوع لباس، و رفتار رسمی» که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد. (۷) در ایران، همانند دیگر جوامعی که نظام و فرهنگ سیاسی اقتدارگرایانه (۸) دارند، خُرده‌فرهنگ چالش‌گر دانشجویی، در هر دوره‌ی تاریخی معین، می‌تواند حتی به عنوان یک پادفرهنگ سیاسی (۹) مورد بررسی قرار گیرد. (۱۰)

برای آگاهی بیشتر درباره‌ی این سنت اعتراضی اشاره‌ای هرچند مختصر به تاریخ، صور تشکیلاتی و میزان فعالیتهای دانشجویی در ایران معاصر ضروری به نظر می‌رسد.

در میان اولین فعالیتهای جمعی و اعتراضی دانشجویی در دوره‌ی رضاشاه (۱۱) می‌توان از اعتصابهای سال ۱۳۱۳ در دانشکده پزشکی، سال ۱۳۱۵ در دانشکده فنی و دانشسرای تربیت معلم، و سالهای ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ در مدرسه صنعتی آلمان نام برد که عمدتاً بیانگر خواستهای صنفی دانشجویان بودند. (۱۲) ظاهراً در این دوره دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی پیش از سایر دانشجویان به اعتصاب دست می‌زدند. (۱۳) اما یکی از نشریات وابسته به حزب توده از حرکت دانشجویان دانشسرا در سال ۱۳۱۵ به عنوان «نخستین جنبش اعتصاب دانشجویی» تحت رهبری «گروه ارانی» نام برده است. (۱۴) به اعتصاب سال ۱۳۱۶ در دانشکده حقوق نیز به عنوان اولین اعتصاب با خواسته‌های مشخص سیاسی اشاره شده است. خواست اصلی این حرکت مخالفت با مخارج هنگفتی بود که قرار بود به خاطر بازدید ولیعهد در دانشکده صرف شود. اعتصابهای دانشجویی دیگری نیز در دوره‌ی سلطنت رضاشاه انجام گرفت. (۱۵) با این‌همه، به سبب بسته بودن فضای سیاسی و نیز اندک بودن شمار مراکز آموزش عالی و دانشجویان آنها، محیط مناسبی برای فعالیت اعتراضی موجود نبود. درواقع، پس از خروج رضاشاه از صحنه‌ی سیاسی و گشایش فضای سیاسی کشور پس از شهریور ۱۳۲۰ است که جنبش دانشجویی به موازات دیگر جنبشهای اجتماعی و سیاسی قوام می‌یابد.

از این سال تا آستانه‌ی انقلاب اسلامی، یعنی طی ۳۹ سال فعالیت دانشجویی سازمان‌یافته، اُفت و خیزهایی در میزان و نوع فعالیتها مشهود است که عمدتاً با میزان انسداد یا گشایش فضای سیاسی ارتباطی نزدیک دارد. دوره‌های انسداد فضا و تحدید آزادیهای سیاسی (۱۳۳۲-۱۳۳۹، ۱۳۴۲-۱۳۴۹، ۱۳۵۶-۱۳۴۹)، به افول و گاه به توقف کامل جنبش دانشجویی انجامیده است. به سخن دیگر، در چنین دوره‌هایی خصلت سیاسی فعالیتها به شدت کاهش می‌یابد و جنبش از حالت «بالفعل» به حالت «بالقوه» در می‌آید. (۱۶) با این‌همه، فرهنگ مبارزاتی دانشجویی با توسل به شبکه‌های صنفی و گاه هسته‌های مخفی سیاسی، در سطوح نازلی به حیات ادامه می‌دهد و یا در فعالیتهای خارج از دانشگاه تجلی می‌یابد. به عنوان مثال، طی سالهای ۱۳۴۲-۱۳۵۶، که تحدید آزادیهای سیاسی شدت گرفته بود، غالب فعالیتهای سیاسی دانشجویی در خارج از محیط دانشگاهی انجام می‌گرفت. اعتراض به افزایش بلیط اتوبوسها، تظاهرات در مناطق فقیرنشین تهران، شرکت در مراسم خاکسپاری تختی، کمک به سیل‌زادگان جوادیه و بالاخره تغذیه جنبش چریکی از سوی دانشگاه و دانشجویان را می‌توان از مظاهر این‌گونه فعالیتها دانست. (۱۷)

در تجزیه و تحلیل ماهیت جنبش کنونی دانشجویی نخست باید به بررسی چهار عامل اصلی که در احیای این جنبش نقشی اساسی ایفا کرده‌اند پرداخت.

(الف) دانشگاه: عرصه‌ی اصلی جنبش دانشجویی

ویژگیهای عمومی جنبش دانشجویی معاصر

اکثر نظریه‌پردازان علوم اجتماعی «دانشجویان» را به مثابه یک «مقوله اجتماعی» شناخته‌اند. (۱۸) به عبارت دیگر، آنچه وجه اشتراک دانشجویان را تشکیل می‌دهد نه بُعد طبقاتی-حرفه‌ای، نه منزلت اجتماعی و نه گرایش آنها به سیاست، که پیوندشان با علم و اندیشه است. از همین‌رو است که میشل لوی آنها را جزئی از مقوله‌ی اجتماعی روشنفکران می‌شمرد. (۱۹)

در کشورهای با نظام سیاسی اقتدارگرا، خصلت اعتراضی و رادیکال جنبشهای دانشجویی را می‌توان از سه منبع گوناگون منبعت دانست: اول، نارساییهای نظام سیاسی، که معمولاً زمینه‌ساز اکثر فعالیتهای اعتراضی است؛ دوم، مشکلات عمومی نسل جوان؛ و بالاخره نارضایتیهای صنفی و آموزشی دانشجویان. در کشورهای نظیر ایران که ورود به دانشگاه با موانع و محدودیتهای بسیار روبرو است، از دانشجویان می‌توان به عنوان وجدان آگاه جامعه یاد کرد. به ویژه در جوامعی که، به سبب محدودیتهای گوناگون، احزاب و سازمانهای سیاسی امکان تشکل و رشد نمی‌یابند و ارکان جامعه‌ی مدنی نیز تکوین نیافته‌اند، دانشجویان، در عین حال، و در نهایت امر به فعال‌ترین نیروهای سیاسی مخالف نظام حاکم تبدیل می‌شوند. در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، کره جنوبی، ترکیه، آفریقای جنوبی و جمهوری خلق چین دانشجویان به ایفای چنین نقشی دست زده‌اند. (۲۰) افزون بر این، سیاسی‌ترین بخشهای دانشجویان، ملهم از مجردترین و ناب‌ترین مفاهیم سیاسی همچون استقلال ملی، سوسیالیسم، دموکراسی و آزادی، برابری نژادی و حقوق بشر، به آگاهی‌بخشی و مبارزه‌ی اجتماعی روی می‌آورند. (۲۱)

از ویژگیهای یادشده که بگذریم، کیفیت، کمیت و چگونگی جنبش دانشجویی معاصر را می‌توان با پدیده‌ها و عوامل کمی و کیفی عمده‌ی زیر مرتبط دانست.

۱. افزایش جمعیت دانشجویان و مراکز آموزش عالی

افزایش شمار دانشگاهها و مراکز آموزش علمی پس از انقلاب نیز همراه با افزایش جمعیت و جوان‌تر شدن ترکیب جمعیتی ایران ادامه یافت. (۲۲) تأکیدی که جمعیت شهری ایران — به ویژه در دو دهه‌ی پیش از انقلاب بر آموزش و پرورش، به عنوان ابزار ترقی در جامعه می‌گذاشت نیز همچنان برجای ماند و حتی شدت بیشتری یافت. برخی از جامعه‌شناسان از «ولع ارتقاء» و «نظام مدرک‌گرایی» در ایران امروز سخن می‌رانند. (۲۳) افزایش

میزان باسوادی در دو دهه‌ی گذشته، که شمار باسوادان کشور را به حدود ۸۰ درصد در سال ۱۳۷۷ رسانده است، (۲۴) اشاعه‌ی الگوی زندگی شهری در روستاها و نیز تسری انگیزه‌های مادی در تشدید شیفتگی به ورود به دانشگاه مؤثر بوده است.

افزایش جمعیت دانشجو و مراکز دانشگاهی در آمارهای زیر بازتاب یافته‌اند: (۲۵) در مقطع انقلاب (سال تحصیلی ۱۳۵۸-۱۳۵۷)، شمار دانشجویان مؤسسات آموزش عالی کشور تقریباً به ۱۷۵/۰۰۰ نفر بالغ می‌گردید. تا پایان جنگ این تعداد افزایش چندانی پیدا نکرد ولی پس از آن جهشی سریع یافت. به طوری که در سال تحصیلی ۱۳۷۶-۱۳۷۵ به ۵۷۹/۰۷۰ نفر افزایش یافت که با احتساب دانشجویان دانشگاههای آزاد (۶۱۳/۴۶۸ نفر)، مجموع دانشجویان کشور در آن سال به ۱/۱۹۲/۵۳۸ نفر رسید. طبق آخرین آمارها، این رقم اکنون از مرز ۱/۳ میلیون دانشجو نیز فراتر رفته است. تعداد دانشگاههای کشور نیز از انقلاب تا سال تحصیلی ۱۳۷۶-۱۳۷۵، از ۲۶ به ۸۷ رسیده. (۲۶) این افزایش، مناطق شهری ایران، حتی شهرهای کوچک، را صاحب دانشگاه و دیگر مؤسسات آموزش عالی کرده است. افزایش دختران دانشجو در کل جمعیت دانشجویی نیز قابل توجه بوده است. در سال تحصیلی ۱۳۵۹ - ۱۳۵۸ تنها ۳۱ درصد پذیرفته‌شدگان دانشگاهها دانشجویان دختر بودند. در سال تحصیلی ۱۳۷۶-۱۳۷۵ این رقم به ۴۲/۶ درصد کل پذیرفته‌شدگان افزایش یافت. برای دانشگاه آزاد نیز در همین سال رقم ۴۰/۸ درصد در دست است. در سال ۱۳۷۸ برای نخستین بار تعداد دختران پذیرفته‌شده در دانشگاهها از تعداد مردان فزونی گرفت. (۲۷)

در سالهای پیش از انقلاب، دانشگاهها و دانشجویان در چند شهر بزرگ متمرکز بودند. امروز اما، آموزش عالی بعدی سراسری یافته است. دلیل عمده این روند را می‌باید در گسترش سریع شهرنشینی جست‌وجو کرد. در فاصله‌ی زمانی ۱۳۵۵-۱۳۷۵ تعداد شهرهای ایران از ۳۷۳ به ۶۱۲ و درصد جمعیت شهرنشین از ۴۷ به ۶۱/۳ افزایش یافت. (۲۸)

۲. گسترش نارضاییها

توسعه کمی مراکز آموزش عالی ممکن است به خواست عمومی ورود به دانشگاه و امکان ارتقای منزلت اجتماعی یاری رسانده باشد اما به یقین راه را نیز برای آگاهی بیشتر به مشکلات دانشگاهها و بازتابیدن نارضاییهای ناشی از آنها گشوده است. مهمترین زمینه‌های مداخلات و نارضایتی از محیطهای آموزش عالی را می‌توان چنین خلاصه کرد: تنزل کیفیت آموزشی. کمبود امکانات و کادرهای آموزشی با توجه به شمار بالای دانشجو، و محدودیتهای اعمال شده از سوی نظام حاکم. این مشکلات و کمبودها به کرات مورد انتقاد صاحب نظران و دانشجویان قرار گرفته است. (۲۹) به عنوان مثال، در گزارش یکی از متخصصان امور آموزشی درباره‌ی کمبود هیئت علمی آمده است که در مجموع مؤسسات آموزش عالی دولتی «تنها ۲۳/۳۳۸ نفر کادر هیئت علمی تمام وقت و غیر تمام وقت به تدریس و تحقیق و مدیریتها اشتغال داشته‌اند». (۳۰) مطابق همین گزارش، در سال ۱۳۷۳، برای هر ۲۰ دانشجو یک عضو هیئت علمی تمام وقت وجود داشته است که نسبت به اوایل انقلاب معرف ۵۰ درصد کاهش در شمار اعضای هیئتهای علمی دانشگاهها است. در سال ۱۳۷۲، تعداد استادان تمام وقت در ایران تنها ۵۱۶ نفر بوده است، یعنی برای هر ۱۴۲۷ دانشجو یک استاد. بدین ترتیب نه تنها کیفیت عمومی آموزش عالی در سالهای پس از انقلاب «انقلاب فرهنگی» افت بسیار کرده بلکه در سطح تواناییهای عملی دانشجویان نیز ناهمگونی بسیار ایجاد شده است. شکاف میان کیفیت دانشگاههای دولتی از یکسو و دانشگاهها آزاد و مؤسسات آموزشی وابسته به وزارتخانه‌ها و نهادهای دولتی، از دیگر سو، تنها وجهی از این ناهمگونی را به نمایش می‌گذارد. وجه دیگر، حضور دانشجویان «سهمیهای» از خانواده‌های شهدا و جانبازان در دانشگاهها است که از سطح تحصیلی نازل تری بهره‌مندند و عاملی در تشدید ناهمگونی درون مؤسسات آموزش عالی شده‌اند.

میزان بالای بیکاری در میان فارغ‌التحصیلان دانشگاهی از دیگر

عوامل عمده‌ی ایجاد و تشدید نارضایی در میان دانشجویان ایران است. تخمین زده می‌شود که این بیکاری در حال حاضر شامل حال ۴۰ تا ۵۰ درصد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی است. (۳۱) دیگر عوامل مؤثر در ایجاد نارضایی دانشجویان در سالهای اخیر عبارتند از: حضور نیروهای بسیج دانشجویی؛ (۳۲) اعمال ضوابط اسلامی، از جمله جدا کردن دانشجویان دختر و پسر در کلاسها؛ اجبار دختران دانشجو به رعایت حجاب اسلامی — از جمله چادر در دانشگاههای آزاد؛ احضار دانشجویان متخلف از مقررات به کمیته‌های انضباطی و حراست؛ ممنوعیت ایجاد تشکیلات صنفی و سیاسی؛ کمبود امکانات اقتصادی و رفاهی شمار قابل توجهی از دانشجویان، به حدی که برخی حتی با تأمین غذای روزانه نیز مشکل دارند؛ و حضور مدام نیروهای بسیج دانشجویی و مأموران انتظامی در محوطه‌ی دانشگاهها.

باید به یاد داشت که در دهه‌ی پیش از انقلاب اکثر دانشجویان متعلق به طبقات میانی یا بالا و مرفه جامعه بودند. در حالی که پس از انقلاب بیشتر دانشجویان وابسته به طبقات متوسط پایین و فرودست جامعه‌اند و در عین حال ساکن شهرهای کوچک و حتی روستاها. (۳۳) از همین رو، مشکلات اقتصادی این گروه از دانشجویان بر فشار ناشی از دیگر معضلات دانشگاهی می‌افزاید.

گروهی عمده از عوامل نارضایتی دانشجویان کشور ناشی از مشکلات عمومی جوانان است. با توجه به رشد بالای جمعیت ایران (به ویژه در دهه‌ی ۱۳۶۵-۱۳۵۵) که نرخ حدود ۳/۹ داشت، گروه سنی جوانان (۲۴-۱۵ سالگان) از ۱۸/۹ درصد جمعیت در سال ۱۳۵۵ به ۱۹ درصد در سال ۱۳۶۵ و ۲۰ درصد در سال ۱۳۷۵ رسید که معرّف افزایشی حدود ۶ میلیون نفر در این گروه سنی است. در سال ۱۳۷۵، نزدیک به ۴۵ میلیون نفر (از ۶۰ میلیون جمعیت) زیر ۳۵ سال و ۳۱ میلیون نفر زیر ۲۰ سال سن بوده‌اند، که بیش از نیمی از جمعیت را دربر می‌گیرد. (۳۴) مهمترین مشکلات کنونی جوانان را — که در عین حال می‌توان مشکلات

عام دانشجویان نیز به حساب آورد — به قرار زیر است: فقدان آزادیهای اجتماعی و سیاسی، نبود امکانات اشتغال مفید یا مطلوب، موانع مالی در راه ازدواج و تشکیل خانواده، دشواریهای راهیابی به دانشگاه، مشکلات سپری کردن اوقات فراغت، که همگی به نوبه‌ی خود منجر به پدیداری مشکلات تازه‌ای در جامعه، نظیر گسترش اعتیاد و فحشا در میان جوانان، شده‌اند. (۳۵) افزون بر این‌همه، در دهه‌ی اخیر آشکارا سطح انتظارات نسل جوان بالاتر رفته و دامنه‌ی خواسته‌ها و نیازهایشان گسترده‌تر شده است. مهمترین دلایل افزایش سطح انتظارات جوانان، و به ویژه دانشجویان را، می‌توان چنین خلاصه کرد: پایان شرایط ویژه‌ی دوران جنگ ایران و عراق؛ وعده‌های انجام‌نشده‌ی دوران ریاست جمهور هاشمی رفسنجانی در زمینه‌ی بازسازی اقتصادی و نویدهای محمد خاتمی، رئیس جمهور، درباره‌ی گشایش فضای سیاسی و تأمین آزادیهای عمومی؛ جهانی شدن فرهنگ و انفجار شبکه‌ها و رسانه‌های ارتباطی که الگوهای تازه‌ای از زندگی بهتر، مصرف‌گرایی، هنر، مد، ورزش، معاشرت با جنس مخالف و دیگر آزادیهای اجتماعی را در برابر جوانان کشور به نمایش گذاشته است؛ دگرگونی نظام ارزشی نسل جوان معاصر در مقایسه با ارزشهای حاکم بر نسل انقلاب و جنگ؛ و بالاخره افزایش آگاهیهای سیاسی جوانان در سراسر ایران. (۳۶)

روبرو با گسترش و تعمیق نارضایی جوانان، نظام حاکم به اتخاذ سیاستهایی دست زده است که بیشتر معطوف به دفع و مقابله با عوارض این نارضاییها است تا پرداختن به علل آنها. اعمال خشونت، توسل به اندرز و ارشاد، تلاش برای معطوف کردن اذهان به خطر واقعی یا تخیلی دشمنان داخلی و خارجی — از جمله خطر «تهاجم فرهنگی»، «استکبار جهانی» و «لیبرالیسم» و تهدید مرتکبین جرائم فرهنگی به مجازات، از عناصر اصلی این سیاست بوده است. (۳۷)

واکنش جوانان نسبت به مشکلات و تنگناهای یادشده گویای نومیدی آنها از اوضاع و احوال موجود است. اکثر شرکت‌کنندگان در شورشهای

شهری، درگیریهای روزمره‌ی خیابانی و تظاهرات دانشجویی را جوانان، به ویژه محروم‌ترین آنها، تشکیل می‌دهند. (۳۸) به عنوان مثال، در جریان تظاهرات تیرماه ۱۳۷۸، به گفته وزیر اطلاعات، از حدود ۱۲۰۰ نفر دستگیرشدگان، کمتر از ۲۰۰ نفر را دانشجویان، حدود ۶۰۰ نفر را دانش‌آموزان و بقیه را «مردم عادی» (زیر ۲۰ سال) تشکیل می‌داده‌اند. (۳۹) شیوع افسردگی روحی — به ویژه در میان دختران — خودکشی، گسترش اعتیاد به مواد مخدر، تمایل روزافزون به ترک وطن، و سست شدن اعتقادات مذهبی از جمله مظاهر نومیدی جوانان به نسبت به آینده است. (۴۰)

نقش محیط دانشگاهی

در ایران، هر دانشجو حدود ۶-۴ سال را در محیط دانشگاه سپری می‌کند. او معمولاً دغدغه‌ی خانوادگی و شغلی ندارد و عمده‌ی وقتش صرف تحصیل و مطالعه می‌شود. از این‌رو دانشجو، در صورت تمایل، قادر است بخشی از اوقاتش را صرف فعالیت‌های صنفی یا سیاسی کند. افزون بر این، دانشجو طبیعتاً با توجه به امکانات گوناگونی که در محیط درس و پژوهش در اختیار دارد نسبت به مسائل اجتماعی و رویدادها و دگرگونی‌های تاریخی به داده‌ها و آگاهی‌ها و، به تبع، آرمانها و ارزشهای تازه‌ای دست می‌یابد. براساس همین آگاهی‌ها و در پی همین آرمانها است که دانشجو در واکنش به رویدادها و تحولات سیاسی و اجتماعی به تدریج به عرصه‌ی فعالیت سیاسی کشیده می‌شود. (۴۱)

برخی دانشگاهها و دانشکده‌ها از سنت مبارزاتی و سیاسی خاصی برخوردارند از آن جمله دانشگاههای تهران، تبریز، مشهد، شیراز و دانشگاههای صنعتی امیرکبیر (پلی‌تکنیک سابق)، علم و صنعت و صنعتی شریف (آریامهر سابق). سنتها و روشهای اعتراضی گذشته‌ی دانشجویی کمابیش به نسلهای جدید دانشجو منتقل می‌شود. (۴۲) از همین‌رو است که امروز، پس از گذشت سالها و دهه‌ها، نسل تازه‌ای از دانشجویان همچنان ۱۶ آذر را پاس می‌دارد، شعارهای «اتحاد، مبارزه، پیروزی» و

«زندانی سیاسی آزاد باید گردد» سر می‌دهد و سرودهای «ای ایران» و «یار دبستانی» می‌خواند، و در اعتراضات و تظاهراتش همچنان از روشهای مشابه بهره می‌گیرد. (۴۳)

شماری از نظریه‌های متأخر جنبشهای اجتماعی بر نقش «بسیج امکانات» و منابع گوناگون در تحقق اهداف جنبشها تأکید کرده‌اند. (۴۴) امکانات مهمی که در فعال شدن جنبشهای دانشجویی در ایران مؤثر بوده‌اند شامل تشکیلات، منابع مالی، اطلاعات، ارتباط با رسانه‌های جمعی و تبلیغات است. محیط آشنا، متمرکز و محدود دانشگاه، از جمله کلاسهای درس، کتابخانه، و کافه تریا، امکان آشناییها، برقراری ارتباط، بسیج امکانات و عوامل لازم را برای اعضای فعال جنبش دانشجویی فراهم می‌کند. انواع شبکه‌های ارتباطی غیر رسمی نظیر تعاونیها، گروههای مطالعاتی، انجمنهای هنری و ورزشی و گاه هسته‌های مخفی زیرزمینی، همگی به نوعی در ترویج منش گروهی و بسیج دانشجویان مؤثرند. تشکیلات رسمی دانشجویی که خصلت اعتراضی و سیاسی دارند طبعاً نقشی مستقیم‌تر در فرایند بسیج به عهده دارند، به ویژه در دوره‌هایی که فضای سیاسی باز یا نیمه‌باز بوده است. به عنوان نمونه می‌توان از تشکیلات دانشجویی وابسته به حزب توده در دهه‌ی ۱۳۲۰، سازمان دانشجویان جبهه‌ی ملی در سالهای ۱۳۴۹-۱۳۴۲، و انجمنهای اسلامی دانشجویی در جریان انقلاب، و بلافاصله پس از آن، نام برد.

گاه، در شرایطی که امکان برپایی تشکیلات دانشجویی علنی مخالف موجود نباشد، دانشجویان با توسل به امکانات حاضر، از شبکه‌ها، تشکیلات و نهادهای رسمی استفاده می‌کنند و در پناه چتر حفاظتی آنها فعالیت‌های خود را کمابیش ادامه می‌دهند. به عنوان مثال، در جریان انقلاب ایران، شبکه‌ی مساجد و مدارس دینی عملاً سازماندهی مردم را به عهده گرفتند. و یا در جنبش سیاه‌پوستان آمریکا، عمده کار تشکیلاتی و بسیج (در مراحل آغازین جنبش)، از طریق کلیساها و دانشگاههای سیاه‌پوستان آمریکایی انجام می‌گرفت. (۴۵)

با تمام این اوصاف، وجود مسائل صنفی و سیاسی و تنگناهای اقتصادی و یا حضور شماری وسیع از دانشجویان در محیط دانشگاه، به خودی خود، به شکل‌گیری جنبش دانشجویی نمی‌انجامد. چنان‌که از سال ۱۳۶۲ تا اواخر سال ۱۳۷۵، علی‌رغم حضور همه‌ی این عوامل و شرایط، حرکت‌های متشکل اعتراضی در دانشگاه‌های کشور وجود نداشت. زیرا پیش‌شرط‌های دیگری برای تکوین جنبش دانشجویی مورد نیاز بودند از جمله رهبری و تشکیلات سازمانی، آمادگی ذهنی برای به چالش طلبیدن نظام حاکم، و فرصت سیاسی برای حرکت.

(ب) رشد تشکیلاتی جنبش

پیش از یک سال پس از سقوط نظام سلطنتی، حکومت اسلامی برای تثبیت خود تسلط کامل بر تمامی نهادهای اجتماعی، از جمله دانشگاه‌ها، را در صدر برنامه‌های خود قرار داد. از آنجا که تا اردیبهشت ۱۳۵۹، تشکیلات دانشجویی مارکسیستی (پیشگام، دانشجویان مبارز، انجمن دموکراتیک دانشجویان) و تشکیلات وابسته به مجاهدین خلق (انجمن دانشجویان مسلمان) حضوری فعال در دانشگاه‌های کشور داشتند طرح «پاکسازی» محیط‌های دانشگاهی، تحت عنوان «انقلاب فرهنگی» در دستور کار حکومت — در دوره‌ی ریاست جمهوری ابوالحسن بین‌صدر — قرار گرفت. در آخرین روزهای ماه اردیبهشت، نیروهای کمیته و حزب الهی به دانشگاه‌ها حمله کردند و با حمایت انجمن‌های اسلامی درون دانشگاه‌ها به مبارزهای خشونت‌بار علیه هواداران فداییان اقلیت، سازمان‌های چپ طیف «خط سه» و عناصر منفرد دانشجو دست زدند. طی این عملیات، حداقل ۲۴ دانشجو کشته، (۴۶) و ده‌ها تن دستگیر شدند. در ماه‌های پس از این رویداد صدها دانشجوی دیگر نیز از دانشگاه‌ها اخراج شدند.

در تعطیلی سه‌ساله‌ای که، با عنوان «انقلاب فرهنگی» و پاکسازی، بر دانشگاه‌ها حکمفرما گردید تمامی تشکیلات صنفی و سیاسی دانشجویی منحل و شمار بسیاری از استادان و کارمندان دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های

عالی تصفیه و اخراج شدند. به علاوه، مقررات حاکم بر نظام آموزش عالی و محتوای کتب درسی نیز (به ویژه در رشته‌های علوم انسانی و علوم اجتماعی) در راستای اسلامی کردن نظام آموزش عالی دگرگون شد. اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان (دفتر تحکیم وحدت)، که در تابستان ۱۳۵۸ تشکیل شده بود (۴۷) و اعضای فعال آن در تصرف سفارت آمریکا در آبان ۱۳۵۸ نقشی اساسی ایفا کرده بودند، در برنامه‌ریزی طرح موسوم به «انقلاب فرهنگی» نیز دخالت جدی داشتند. اعضای این انجمنها، که با ایدئولوژی و اهداف انقلاب هم‌نوا بودند، پس از بازگشایی دانشگاهها در سال ۱۳۶۲، عملاً نقش نمایندگان و مبلغان نظام اسلامی را در برابر مخالفان احتمالی ایفا کردند. از جمله فعالیتهای این انجمنها در سالهای جنگ بسیج دانشجویان برای اعزام به جبهه‌ها، اعزام دانشجویان فنی برای انجام امور مهندسی، و سازماندهی دانشجویان پزشکی و پرستاری برای کمک به مجروحان جنگی بود. بدین ترتیب، با اجرای سیاستهای تصفیه و کنترل، در سالهای ۱۳۶۸-۱۳۶۲، اثری از فعالیتهای سازمان‌یافته‌ی انتقادی در دانشگاههای کشور به چشم نمی‌خورد. این برای نخستین بار از شهریور ۱۳۲۰ به بعد بود که در محیط دانشگاهها از حرکت و اعتراض سیاسی نشانی به نظر نمی‌رسید. از این سالها برخی به عنوان یک «گسست» میان نسل قدیم و نسل جدید دانشگاه سخن می‌گویند. (۴۸) برخی دیگر نیز از این دوره به مثابه دوره‌ی گذار و تبدیل «جنبش» دانشجویی به «نظام» یاد می‌کنند. (۴۹)

دوره‌ی بعدی (۱۳۷۵-۱۳۶۸)، معرّف گذار از سکون مطلق به آغاز حیات دوباره‌ی جنبش دانشجویی است. در شرایطی که جنگ پایان یافته بود، آیت‌الله خمینی دیگر در قید حیات نبود، سیاستهای اقتصادی کشور از جیره‌بندی به سوی توسعه‌ی اقتصادی و «تعدیل ساختاری» میل می‌کرد، نسل جدیدی از کوشندگان سیاسی، زیر چتر تشکیلاتی «دفتر تحکیم» پا به عرصه‌ی فعالیت گذاشتند. انجمنهای اسلامی، که عمدتاً معرف طیف چپ اسلامی بودند، اولین مخالفتها را با جهت‌گیریهای اقتصادی

و سیاست خارجی دولت هاشمی رفسنجانی ابراز می‌کردند. این اختلافها جنبه‌ی نظری و سیاسی داشتند ولی هنوز به سطح مخالفت اعتراضی و عملی نمی‌رسیدند. در این دوره، تضادهایی که دانشجویان میان آمال و ارزشهای اولیه‌ی انقلاب و دگرگونیهای تازه در جهت ثروت‌اندوزی و زندگیهای تجملی در میان بخشی از روحانیان و دولتمردان مشاهده می‌کردند، آنها را به سوی بدبینی و خرده‌گیری از نظام حاکم سوق می‌داد. به نظر می‌رسد که دو رویداد تأثیری قابل ملاحظه در تقویت روحیه‌ی بدبینی دانشجویان نسبت به حکومت و نیز ایجاد جناح‌بندی درون دانشگاه داشته‌اند: یکی، چگونگی شکست ایران در جریان جنگ و دیگر شیوه برکناری آیت‌الله منتظری از مقام قائم‌مقام رهبری. (۵۰) بدین ترتیب، پرسشها و تردیدهای روزافزون دانشجویان را به سوی گرایشهای فکری و شخصیت‌های سیاسی-مذهبی تازه‌ای می‌کشید. طبعاً در اوضاع و احوال آن روز نزدیک‌ترین بدیل نظری جریان مسوم به «روشنفکری دینی» بود که از سالها پیش روند تجدید نظرطلبی فکری خود را آغاز کرده بود. عبدالکریم سروش و مجتهد شبستری را باید از مهمترین نمایندگان و معرفان این جریان فکری تازه دانست. در این میان، قرائتهای تازه‌ای که از فقه اسلامی عرضه می‌شد با روحیه‌ی نقاد و کاوشگر دانشجویان اسلام‌گرا، که معضلات فزاینده حکومت دینی را شاهد بودند، بیشتر همخوانی داشت.

عمده‌ی فعالیتهای دانشجویی در دانشگاهها، در سالهای پس از پایان جنگ، معطوف برگزاری میزگردها و سخنرانیها بود که به تدریج آماج هجوم و حمله‌ی گروههای سرکوبگر وابسته به جناح اقتدارگرای نظام قرار می‌گرفتند. همین جناح بود که، در سال ۱۳۷۱، به منظور مقابله با رشد نگرش انتقادی در دانشگاهها، دست به ایجاد «تشکیلات موازی» با تشکیلات «دفتر تحکیم وحدت» زد. تأسیس «انجمن اسلامی دانشجویی» به دبیر کلی حشمت‌الله طبرزدی، یکی از این اقدامات بود، که در ابتدا از سوی دفتر هاشمی رفسنجانی نیز مورد حمایت قرار گرفت. اما، چندی بعد همین انجمن در تغییر نگرشی به نقدی تند از رئیس‌جمهور

وقت پرداخت. نام این انجمن بعدها به «اتحادیه اسلامی دانشجویان و دانش‌آموختگان سراسر کشور» تغییر کرد. در جریان انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری، این گروه تا مدتها از مواضع رئیس‌جمهور و ائتلاف موسوم به «دوم خرداد» حمایت می‌کرد ولی از سال ۱۳۷۷ به بعد، این اتحادیه به تدریج به اتخاذ مواضع انتقادی نسبت به این ائتلاف و همچنین نسبت به ولایت فقیه پرداخته است. به سخن دیگر، گروهی که در ابتدا از سوی جناح اقتدارگرا، به منظور مقابله با انجمنهای اسلامی ایجاد شده بود، امروز به انتقاد از هردوی آنها برخاسته است.

از میان دیگر تشکیلات وابسته به جناح اقتدارگرا در دانشگاه باید از «جامعه اسلامی دانشجویان»، «اتحادیه دانشجویان حزب‌الله» و «بسیج دانشجویی» نام برد. (۵۱) در بررسی نقش دفتر تحکیم وحدت، از سالهای ۱۳۷۲-۱۳۶۸ به عنوان سالهای «طرح اهداف و شعارهای آرمانی و محوریت قرار دادن عدالت بدون در نظر گرفتن شرایط جدید سیاسی و اجتماعی» نیز یاد شده است. (۵۲) می‌توان این سالها را دوره‌ای انتقالی دانست که در آن بخش فعال انجمنهای اسلامی (دفتر تحکیم وحدت) به بازنگری فکری روی آوردند. از عواملی که در این فرایند بازنگری مؤثر بودند یکی دگرگونیهای فکری طیف چپ اسلامی خارج از دانشگاه بود که به علت رانده شدن از مراکز اصلی قدرت (از سال ۱۳۶۸ به بعد)، به تدریج به فعالیتهای فرهنگی و پژوهشی در مطبوعات، دانشگاهها — در داخل و خارج از کشور — و مرکز مطالعات استراتژیک دفتر ریاست جمهوری روی آوردند. مواضع سیاسی این طیف به تدریج در جهت لیبرالیسم سیاسی و اصلاح‌گری تغییراتی را پذیرا شد که بر متحدان دانشجویی آنها نیز تأثیر گذارد. اما باید توجه داشت که این دگرگونیهای فکری در انجمنهای اسلامی برای جلب و بسیج توده‌ی دانشجو کفایت نمی‌کرد. بیم شناسایی و اخراج از دانشگاه به علاوه عدم اطمینان به انجمنهای اسلامی از عوامل مهم انفعال بخش عمده‌ی دانشجویان بود. اغلب پژوهشگران جنبش دانشجویی نیز بر این باورند که روحیه‌ی انفعالی سالها پس از پایان جنگ همچنان

بر محیط‌های دانشجویی حکمفرما بوده است. «کمتر دوره‌ای از تاریخچه دانشگاه را می‌توان سراغ کرد که در آن همچون دوران فعلی حکومت، دانشجویان را به شرکت در امور سیاسی و اجتماعی فراخوانده باشد. در عین حال کمتر دورانی را نیز می‌توان یافت که در آن فعالیت اجتماعی و سیاسی دانشجویان تا به این حد نازل باشد». یکی از دلایل این امر حالت انتقالی الگوی فکری حاکم بر دانشجویان است: «...فعالیت دانشجویی در برزخ بین شکل انقلابی فعالیت که دیگر نمی‌توانست همچون شکل مسلط فعالیت به حیات خویش ادامه دهد و الگوی جدیدی که هنوز تدوین نشده، قرار گرفته است. جنبش دانشجویی نه دیگر توان ادامه راه اول را دارد و نه هنوز ابزار انتخاب راهی جایگزین را». (۵۳)

در سالهای ۱۳۷۳-۱۳۷۲ فشار جناح اقتدارگرا بر انجمنهای اسلامی همچنان افزایش یافت. به موازات همین فشار موضع دفتر تحکیم وحدت از سالهای ۱۳۷۴ به بعد از «عدالت‌خواهی» به دیدگاههای آزادخواهانه تبدیل شد. (۵۴) این تحول فکری، دفتر تحکیم را بیش از پیش در برابر جناح اقتدارگرا قرار داد. تهاجم گروههای موسوم به «فشار» به برنامه‌های سخنرانی و سمینارهای انجمنهای اسلامی آحاد دانشجو را بیش از گذشته به اهمیت دموکراسی و قانون و یافتن راهکارهایی برای برون‌رفت از آن شرایط معتقد می‌کرد. از جمله این‌گونه یورشهای خصمانه به دانشگاه می‌توان از حمله‌ی مهرماه ۱۳۷۴ به محل سخنرانی سروش در دانشکده فنی دانشگاه تهران و اردیبهشت ۱۳۷۵ به سمینار سالگرد شهادت آیت‌الله مطهری در دانشگاه امیرکبیر نام برد. عبدالکریم سروش، که در اوایل انقلاب، از منادیان فرهنگ سیاسی اسلام انقلابی و از مَهره‌های اصلی طرح «انقلاب فرهنگی» بود، در اعتراض به شرایط حاکم بر دانشگاهها و حملاتی که متوجه او بود در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۵ در نامه‌ای به رئیس جمهور وقت نوشت:

من اینک در سوگ دانشگاه نشست‌ام که در آن گروهی مرگ علم و تولد بربریت را جشن گرفته‌اند. من... نگران دلهای غمزه‌ی استادان

و دانشجویانی هستیم که مظلوم و مایوس خون می‌خورند و خاموش می‌نشینند... دل‌مشغول دانشجویانی هستیم که حقوقشان و آمالشان چنین آسان و ارزان لگدمال و ستم‌کوب می‌شود. (۵۵)

در انتخابات مجلس پنجم (اسفند ۱۳۷۴)، دفتر تحکیم وحدت، کاندیداهای خود را معرفی نکرد ولی در سال ۱۳۷۵ هم خود را معطوف به شرکت فعال و همه‌جانبه در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۷۶ ساخت: «پس از انصراف میرحسین موسوی از نامزدی برای ریاست جمهوری، کاندیداتوری آقای خاتمی را مطرح کردیم و با کمک یک شبکه گسترده و زنجیره‌ای انجمنهای اسلامی در دانشگاههای سراسر کشور از ایشان حمایت شد». (۵۶)

بدین‌گونه است که از نیمه دوم سال ۱۳۷۵ بر تحرک فعالان دانشجویی افزوده شد و به تدریج نسلی تازه از کوشندگان سیاسی پدیدار شدند؛ نسلی که از آن به عنوان نسل «نخبگان ناشناس» نام برده شده است؛ (۵۷) نسلی که به موازات تجربه‌اندوزی و کسب آگاهیهای سیاسی و برقراری ارتباطات تشکیلاتی مترصد فرصتی برای گسیختن تور اختناق و ابراز وجود اجتماعی خود بوده است.

(پ) گشایش فضای سیاسی-فرهنگی: فرصتی تازه

مشکل بتوان تحرک جنبش دانشجویی در اواخر سال ۱۳۷۵ را معلول تشدید مشکلات اقتصادی و یا تحدید بیشتر فضای سیاسی و فرهنگی در جامعه دانست. چه، به نظر نمی‌رسد میان مشکلات اقتصادی موجود در دومین دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی با مشکلات دو سال اول زمامداری محمد خاتمی تفاوت ماهوی وجود داشته باشد. از نظر محدودیتهای سیاسی نیز در واقع از سختگیریهای اعمال شده بر جوانان، دانشجویان و روشنفکران از سال ۱۳۷۶ به بعد تا حدی کاسته شده بود. در واقع اعمال خشونت نسبت به مخالفان و منتقدان نظام در نیمه اول دهه ۷۰، همچنان که از شمار دستگیریها، قتلهای سیاسی، مهاجرت

روشنفکران به کشورهای غربی و اختناق درون دانشگاه مشهود است، به مراتب از سالهای ۱۳۷۶-۱۳۷۷ بیشتر بود. بنابراین تحرک دوباره‌ی جنبش را باید ناشی از عامل یا عوامل دیگری دانست.

از آغاز مبارزات انتخاباتی برای هفتمین دوره ریاست جمهوری (حدود بهمن و اسفند ۱۳۷۵)، فضای سیاسی-فرهنگی کشور رو به گشایش نهاد و به نوبه‌ی خود تأثیری محسوس در عرصه‌ی دانشگاهی گذاشت. تأکیدی که محمد خاتمی در برنامه‌ی انتخاباتی خود بر مسئله جوانان و آزادی و قانون گذاشته بود طبعاً واکنش مثبت دانشجویان را برانگیخت. (۵۸) در واقع، محل برگزاری بسیاری از سخنرانیهای انتخاباتی خاتمی در سایر شهرها نیز دانشگاههای محلی بود. دانشجویان در وجود خاتمی و برنامه‌ی وی فرصتی تازه برای بهبود شرایط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی حاکم و نیز اوضاع دانشگاه جست‌وجو می‌کردند و از این‌رو نیروی خود را در دانشگاهها و خارج از آن در خدمت ستاد انتخاباتی وی قرار دادند. بدین ترتیب، گرچه دانشجویان در پیروزی محمد خاتمی نقشی مهم ایفا کردند ولی این پیروزی به نوبه‌ی خود بر تحرک و پویایی جنبش دانشجویی افزود.

نقش دانشجویان در انتخابات ریاست جمهوری می‌باید در سه وجه گوناگون مورد بررسی قرار گیرد:

الف. به عنوان رأی‌دهندگان؛

ب. به مثابه اعضای ستاد انتخاباتی؛

پ. به عنوان گروه مرجع جدید (۵۹) برای عامه‌ی مردم.

در این انتخابات اکثریت قاطع دانشجویان رأی‌دهنده در سراسر ایران به خاتمی رأی دادند. در واقع، درصد دانشجویان طرفدار خاتمی از درصد حامیان خاتمی در کل جمعیت بالاتر بوده است. گزارشهای متعددی نیز حاکی از آن است که اکثر داوطلبان فعال در ستادهای انتخاباتی (بیش از ۵۰۰۰ نفر) دانشجو بوده‌اند. (۶۰) افزون بر این، باید توجه داشت که گسترش کمی دانشگاهها و مدارس عالی در سراسر کشور، حضور اجتماعی و مرجعیت سیاسی دانشجویان را در جامعه‌ی ایران محسوس‌تر کرده است.

در غیاب احزاب سیاسی از سویی و بی‌اعتمادی به تبلیغات رسانه‌ها و نهادهای دولتی، از سوی دیگر، این عمدتاً دانشجویان بودند که در شهرها و روستاها نقشی قاطع در شکل‌دهی به افکار عمومی ایفا کردند. (۶۱) براساس یک نظرسنجی که چهل روز پس از انتخابات در تهران انجام گرفت، دانشجویان و روشنفکران ۲۴ برابر روحانیون، گروه مرجع رأی‌دهندگان بوده‌اند. (۶۲)

پس از پیروزی خاتمی تسهیلات و امکانات تازه‌ای برای فعالیت دانشجویی در داخل و خارج دانشگاهها فراهم آمد و تعداد نشریات دانشجویی افزایشی سریع یافت به طوری که در مهرماه ۱۳۷۷، در جشنواره مطبوعات دانشجویی، ۲۶۰ نشریه دانشجویی از سراسر کشور شرکت جستند. (۶۳) سیاستهای منعی وزارت کشور نیز به طور نسبی تعدیل یافت و امکان تجمع و برگزاری تظاهرات بیشتر شد. بنا بر گزارشی از سپاه پاسداران، از چهارم خرداد ۱۳۷۶ تا بیست و دوم دی‌ماه ۱۳۷۷، در کوی دانشگاه تهران «۱۰۴ مورد تجمع، راه‌پیمایی و درگیری» رخ داده که دو مورد آن به خارج از کوی کشیده شده (۶۴) همچنین برای اولین بار پس از انقلاب اسلامی، دانشجویان موفق به برگزاری تجمعات و راه‌پیماییهای اعتراضی در خارج از محوطه دانشگاه شدند. (۶۵) علاوه بر این، بر شمار تشکیلات دانشجویی نیز به تدریج افزوده شد. از جمله سه سازمان جدید کوچک، که در جریان تظاهرات تیرماه ۱۳۷۸ حضور محسوس داشتند پدیدار شدند: «سازمان دانشجویان روشنفکر ایران»، «کمیته‌ی دانشجویی دفاع از زندانیان سیاسی» و «اتحادیه ملی دانشجویان و فارغ‌التحصیلان». همچنین هسته اولیه‌ی فعالیت وسیع‌تری از ائتلاف میان این تشکیلات و گروه «پیام دانشجوی» به وجود آمد که به «جبهه‌ی متحده‌ی دانشجویی» شهرت یافت. (۶۶) شاخه‌های دانشجویی (قانونی و یا غیر قانونی) احزاب سیاسی نیز در طی همین سالها فعال شدند، از جمله سازمان جوانان حزب ملت ایران، «سازمان ملی دانشجویان» (هواداران تشکیلات «ملی») و «حزب مرز پرگهر» (منشعب از پان‌ایرانیستها) و شاخه دانشجویی جبهه‌ی

مشارکت اسلامی.

تأثیر جنبش دانشجویی بر افکار عمومی و بسیج جوانان در سه سال گذشته قابل ملاحظه بوده است به ویژه در رویدادهایی نظیر انتخابات شوراها شهر و روستا (۱۳۷۷)، انتخابات مجلس ششم (۱۳۷۸)، پی‌گیری «قتلهای زنجیره‌ای»، دفاع از آزادی مطبوعات، آزادی زندانیان سیاسی-عقیدتی و انتقاد و افشاگری در مورد برخی از شخصیت‌های متنفذ جمهوری اسلامی. ساده‌انگارانه خواهد بود اگر در روند گسترش جنبش دانشجویی عامل «فرصت سیاسی» را صرفاً به یک واقعه (انتخابات ریاست جمهوری) تقلیل دهیم و از «ساختار فرصتها» (۶۷) که در واقع بیانگر رابطه ساختاری میان این انتخابات و نظام سیاسی است غافل شویم. در زیر و به اختصار به مهمترین ویژگیهای ساختار سیاسی نظام و نقش تأثیر آنها بر تحرک بخشی به جنبش دانشجویی اشاره خواهیم کرد:

۱. جناح‌بندی درونی نظام جمهوری اسلامی که بر عوامل گوناگون طبقاتی-قشری، ایدئولوژیک و قرائتهای گوناگون از فقه شیعه استوار شده آرایشی غیر متجانس را شکل داده و نوعی «دموکراسی» درون‌حکومتی ایجاد کرده است. چنین ساختاری امکان ابراز نظرات گوناگون را، از سوی رهبران و هواداران جناحهای گوناگون حکومت، تا آنجا که با «خطوط قرمز» (۶۸) نظام در تضاد قرار نگیرد، ممکن می‌سازد. در پژوهشهای مربوط به جنبشهای اجتماعی نشان داده شده که امکان شکل‌گیری جنبشهای سیاسی در چنین ساختاری بیشتر از امکان آن در نظامهای سیاسی متمرکز است. (۶۹)

۲. جناحهای گوناگون درون حکومت از دل یک فرایند بسیج توده‌ای در جریان انقلاب برآمده‌اند. علی‌رغم گذشت دو دهه، هریک از این جناحها همچنان پیوندهایی را با نیروهای اجتماعی در سطوح میانی هرم قدرت و یا در حاشیه‌ی حکومت حفظ کرده‌اند. بر همین اساس، ارتباط میان دفتر تحکیم وحدت با نیروهای «خط امام» در حکومت به حمایت متقابلی میان آنها انجامیده که در شناخت از موقعیت یگانه‌ی دفتر تحکیم در

دانشگاه‌های کشور مؤثر است.

۳. با آنکه رادیو و تلویزیون یکسره در انحصار جناح اقتدارگرای حکومت قرار دارد، یگانه نهادی که به بازتاباندن فعالیت‌های دانشجویی پرداخته و به خصوص در وقایع کوی دانشگاه به حمایت آنها برخاسته، مطبوعات آزادیخواه بوده است. این همکاری و هم‌نوایی در تاریخ جنبش دانشجویی ایران کم‌سابقه به نظر می‌رسد و بی‌شک به افزایش منزلت اجتماعی جنبش دانشجویی یاری رسانیده است. (۷۰)

۴. بسیاری از نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی به نقش و تأثیر سرکوب در تداوم و یا فروپاشی جنبشها پرداخته‌اند. (۷۱) برخی از نظام‌های سیاسی که از اراده و انسجام درونی خاص برخوردارند هنگام بحران هزینه‌ی اعمال خشونت علیه دانشجویان معترض را کمتر از فواید آن ارزیابی می‌کنند و در نتیجه از سرکوب جنبش‌های دانشجویی ابایی ندارند. سرکوب خشونت بار دانشجویان در میدان تیان‌من در جمهوری خلق چین (۱۹۹۱) و جنبش دانشجویی مکزیک (در آستانه‌ی بازیهای المپیک ۱۹۶۸) از جمله نمونه‌های چنین ارزیابی‌اند. گرچه نظام جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ تصمیم به «فتح دانشگاه» و تصفیه‌ی آن از عوامل مخالف گرفت، در تیرماه ۱۳۷۸ از حد و حدودی فراتر رفت و به سرکوب کامل جنبش دانشجویی دست نزد. چگونگی ارزیابی «هزینه‌ی» سیاسی و اجتماعی سرکوب را می‌توان از عوامل مؤثر در اتخاذ تصمیم در هردو رویداد دانست. تغییر توازن قدرت میان جناح‌های گوناگون نظام از سویی، و گرایش تدریجی افکار عمومی به سوی جناح اصلاح‌طلب، از سوی دیگر، را باید از عوامل مؤثر در ارزیابی اخیر دانست. اگر در وقایع تیرماه ۱۳۷۸، جناح اقتدارگرا از سرکوب کامل جنبش دانشجویی خودداری کرد و حتی از تظاهر به همدردی با دانشجویان نیز ابا نداشت، (۷۲) نه به خاطر فقدان امکان سرکوب و یا مخالفت با آن، که عمدتاً به خاطر هزینه‌های سیاسی و تبعی آن بود که بیش از هر چیز می‌توانست موجودیت نظام را مورد پرسش قرار دهد. بر پایه‌ی این‌گونه ملاحظات بود که از یکسو، اجزای تندرو و «غیر خودی» این جنبش

مورد پیگرد و سرکوبی قرار گرفتند (و حداقل ۱۴۰۰ از آنان دستگیر شدند) و، از دیگرسو، تشکیلات دفتر تحکیم وحدت تحمل گردید و به اعمال محدودیتهایی بر آن بسنده شد.

(ت) فرهنگ سیاسی نوین جنبش دانشجویی

آخرین عاملی که در تکوین و تحرک بخشی به جنبش دانشجویی کنونی ایران نقش مهمی بازی کرده است فرهنگ سیاسی و ذهنیت جمعی جدیدی است که نشانه‌های آن در سالهای اخیر به تدریج پدیدار گشته. (۷۳) به نظر می‌رسد که این فرهنگ با نگاه تازه‌ای به تعریف و تفسیر توزیع قدرت، تغییرات سیاسی-اجتماعی و روشهای فعالیت سیاسی، عدالت‌خواهی، خشونت، آزادی‌خواهی، استقلال‌طلبی، و حتی شکل بیان خواسته‌ها پرداخته است. (۷۴)

جنبشهای دانشجویی ایران، در دوره‌های مختلف تاریخی، از فرهنگهای سیاسی گوناگونی - که معمولاً بستر افکار و رفتار جنبشهای مخالف نظام حاکم بوده‌اند - تغذیه شده‌اند. فرهنگ سیاسی امروزین، که از فرهنگ مسلط بر جنبش دانشجویی پیش از انقلاب از جهاتی کاملاً متمایز است، محصول عوامل و اوضاع و احوال خاصی است که در زیر به اهم آنها خواهیم پرداخت.

زمینه‌های شکل‌گیری فرهنگ سیاسی جدید

عوامل مؤثر در تشکیل فرهنگ اعتراضی جدید دانشجویی در کلیت خود از زمینه‌های عمومی دگرگونیهای روشنفکری و سیاسی در ایران امروز جدا نیست. اولین نشانه‌های بیرونی و ملموس فرهنگ جدید دانشجویی، از سال ۱۳۷۴، در اعلام مواضع سیاسی آن، در اعلامیه‌ها و نشریه‌ها و به خصوص در شکل و محتوای فعالیتهای روشنگرانه و آموزشی آن از جمله برگزاری میزگردها، سالگردها، دعوت از سخنرانان دگراندیش، بازتاب یافته است. از رویدادهای زیر باید به عنوان مهمترین عوامل در دگرگون ساختن

فرهنگ سیاسی دانشجویی نام برد.

الف. نافرجام ماندن آرمانهای انقلاب اسلامی. تا اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰، برای اکثریت دانشجویان آرمان‌گرایی که خود از پایه‌های مشروعیت نظام جمهوری اسلامی بودند نگرشی واقع‌بینانه به تضادهای درونی نظام و به عدم تحقق اهداف اساسی انقلاب میسر نبود. چه، تا آن زمان تأکید رهبران و سخنگویان نظام بر نقش عواملی چون «میراث دوران طاغوت»، «امپریالیسم»، «استکبار جهانی»، نیروهای وابسته به «کفر جهانی»، «لیبرالها»، و «جنگ تحمیلی» و به یک کلام «توطئه‌های» خارجی و داخلی، در اعتقاد دانشجویان اسلام‌گرا نسبت به مشروعیت نظام خللی وارد نساخت. افزون بر این، در دهه‌ی اول انقلاب، اوضاع و احوال غیر عادی و تب و تاب انقلاب جوانان را در حالت بسیج مداوم نگاه داشت و سکوت آنان را نسبت به انحراف رژیم از آرمانهای انقلاب تضمین کرد. اما زنجیره‌ای از وقایع غیر مترقبه، چون شکست در جنگ با عراق، حذف ناگهانی آیت‌الله منتظری، ارتباطات پنهانی برخی از رهبران نظام با ایالات متحده، (۷۵) آغاز روند خصوصی‌سازی، ثروت‌اندوزی و سوء استفاده‌های مالی در میان بخشی از روحانیان حاکم، و بالاخره گسترش فساد و ارتشاء، مجموعاً آب سردی بر شور نسل جوان انقلابی و جنگ دیده فشانند و روند ایدئولوژی‌زدایی در ایران را آغاز کرد. از آن پس بود که بسیاری از ارزشهای حاکم بر اذهان دانشجویان مورد تردید آنان قرار گرفت از جمله: قداست انقلاب و رهبران سیاسی آن، شیوه‌ی تغییر انقلابی و خشونت بار، آرمان‌گرایی، و تأکیدات یکسویه بر معنویت و روحیه عارفانه در برخورد با جهان مادی.

ب. شکست نظامهای مارکسیستی. فروپاشی اتحاد شوروی و اغلب نظامهای کمونیستی مکملی بود بر شکست سیاسی-نظری جنبش چپ در جریان انقلاب ایران. این گروه از الگوهای سیاسی که در مقولاتی نظیر نظام تک‌حزبی، تقدیس خشونت و شهادت، تحقیر دموکراسی «بورژوازی»، فرقه‌گرایی و دیدگاههای محافظه‌کارانه فرهنگی آنها بازتاب می‌یافت، دیگر

قادر به جلب نسل جدیدی از دانشجویان که در جستجوی الگوهایی نو و متفاوت از گذشته بودند نبود. (۷۶) بدین ترتیب، با حذف سلطنت و جنبش سوسیالیستی از عرصه‌ی رقابت و تضعیف اسلام انقلابی، بدیلی که برای نسل جدید دانشجویان باقی می‌ماند فرهنگ سیاسی دموکراسی و پاره‌ای ارزشها و نمادهای ملی‌گرایانه وابسته به طیف موسوم به «ملیون» ایران بود. (۷۷)

پ. رشد مطبوعات لیبرال. از سال ۱۳۶۸ به بعد، بخشی از نشریات کشور، تحت تأثیر سیاستهای معتدل‌تر وزارت ارشاد، رویکردی به ارزشها و مفاهیم و مباحث دموکراتیک نشان دادند: مفاهیمی همچون دموکراسی، حقوق بشر، تساهل، جامعه مدنی، پلورالیسم (تکثرگرایی)، فمینیسم و مسائل محیط زیست، در این سالها از طریق نشریات داخل و خارج از کشور مورد بحث و بررسی قرار گرفتند. (۷۸) در همین راستا و در محدوده‌ی کوچک‌تری، ترجمه و تدوین آثاری که به این‌گونه مباحث می‌پرداختند و یا نگاهی نو به تاریخ ایران می‌انداختند، نیز متداول شد. (۷۹)

ت. قرائتهای تازه از اسلام. متفکران نواندیش و آزادخواه اسلامی از جمله عبدالکریم سروش، مجتهد شبستری، حجتی کرمانی، عبدالله نوری، محسن کدیور و صادق زیباکلام تفسیرهایی تازه از اسلام ارائه کردند که بر ایده‌ی همزیستی میان دین با دموکراسی و مدرنیسم استوار بود. اقبال دانشجویان مسلمان به این‌گونه گفتارها و تفسیرها از عطش نسل جوان به راهکارها و الگوهای فکری نو حکایت می‌کرد. محمد خاتمی نیز با تکیه به رسانه‌های دسته‌جمعی در تبلیغ و اشاعه‌ی این‌گونه مفاهیم و نظریه‌ها در میان ایرانیان نقشی عمده ایفا کرده است.

ث. انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی. از سال ۱۳۶۹ شبکه‌ی ارتباطات رسانه‌ای میان ایران و غرب تقویت گردید. از نتایج «انقلاب اطلاعاتی» راهیابی اخبار، گزارشها، تصاویر، نمادها و الگوهای زندگی غربی به ایران بود که از طریق رادیو و تلویزیونهای مجهز به آنتن ماهواره‌ای به منازل راه می‌یافت. (۸۰) افزایش دستگاههای ویدئویی، نامبر و سرانجام اینترنت نیز

در انتقال این انقلاب به ایران مؤثر بودند و از جمله عوامل مؤثر در اشاعه ارزشهای غربی میان ایرانیان شدند.

با این همه، فرهنگ سیاسی جدید دانشجویی، همچنان در دوران شکل‌گیری و تحول است و از همین‌رو هنوز نمی‌توان از آن به عنوان فرهنگی ریشه‌دار و استقرار یافته سخن گفت. در برابر پیش‌زمینه‌های سازنده این فرهنگ جدید، عوامل متضادی در کارند که می‌توانند فرآیند ریشه‌یابی آن را متوقف سازند و حتی آن را به سوی دیگری سوق دهند. در واقع، از آنجا که سیاست و مشارکت مردم در فرآیند تصمیم‌گیری تضمین و نهادمند نشده و تصمیم‌های غیر عقلانی نظام — به ویژه جناح اقتدارگرای آن — همچنان ادامه دارد، طبعاً نمی‌توان طرز تفکر و نوع واکنش دانشجویان به رویدادها را تنها متأثر از فرهنگ سیاسی تازه دانست.

ادامه و گسترش محدودیتهای سیاسی و فرهنگی-مطبوعاتی و توسل به خشونت، که نمونه‌های آن پس از انتخابات ششمین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی پدیدار شد، نهایتاً ممکن است فرآیند اصلاحات را مخدوش کند و جنبش دانشجویی را به رادیکالیسم، استفاده از شیوه‌های فراقانونی، خشونت‌طلبی و انقلابی‌گری کشاند. در جمع، دانشجویان مسلمانی که به فرهنگ جدید روی آورده‌اند عامل بالقوه‌ی دیگری نیز می‌تواند بر بی‌ثباتی فکری آنان اثر گذارد و آن شکست پروژه‌ی «نواندیشی دینی» است. اگر این دیدگاه نتواند به دستاوردهای عملی و ملموس در عرصه‌ی سیاسی و تصمیم‌گیری انجامد محتملاً بخشی از دانشجویان معتقد به این دیدگاه را به جستجوی بدیل‌های سیاسی دیگر سوق خواهد داد.

افزون بر اینها همه، باید توجه داشت که دست یافتن به شناختی دقیق از ابعاد و چگونگی فرهنگ تازه‌ی سیاسی نیازمند بررسی‌های گسترده و نظرسنجی‌های علمی، در فضای باز و شرایط سیاسی مناسب است. در فقدان چنین بررسی‌ها و نظرسنجی‌هایی شناخت از فرهنگ سیاسی کنونی بر پایه‌ی شاخص‌های ثانوی، تقریبی، و نمونه‌های محدود استوار خواهد بود. از این نکته نیز نباید غافل بود که اختلافها و اشتقاق‌های درونی جنبش

دانشجویی توافق بر سر «فرهنگ سیاسی جنبش دانشجویی» را با مشکل مواجه می‌کند.

با در نظرگیری این محدودیتها، آنچه در این نوشته عنوان فرهنگ سیاسی جدید دانشجویی یافته نمودار و معرّف مهم‌ترین ویژگی مشترک جنبش دانشجویی در مرحله‌ی کنونی آن است. در عین حال باید به این نکته نیز واقف بود که بخشهایی از این جنبش موضوعی عرفی (۸۱) و اهدافی رادیکال‌تر از دیگر بخشها دارد.

سخن پایانی

جنبش دانشجویی کنونی ایران با گستری شانزده‌ساله از آخرین دوره‌ی فعالیت‌های اعتراضی سازمان یافته، از اواخر سال ۱۳۷۵، در صحنه‌ی سیاسی کشور ظهوری مجدد یافت. علی‌رغم این انفصال تاریخی-نسلی-ارزشی، وجوه مشترک آن با جنبشهای گذشته هم‌چنان مشهود است؛ از جمله در نوع واکنش جنبش به اقتدارگرایی سیاسی. جنبش کنونی جنبشی ماهیتاً سیاسی و دموکراتیک است که حداقل در شرایط فعلی، پویانده‌ترین و گسترده‌ترین گونه‌ی تحریک اجتماعی-سیاسی به شمار می‌رود. رادیکالیسم تاریخی جنبش دانشجویی ایران نیز، تا حدودی، به ویژه در شعارها و روشهای اعتراضی آن، حضور دارد و در نتیجه، آن‌را به رادیکال‌ترین بخش جنبش اصلاح‌طلبانه‌ای که در چند سال اخیر به حرکت درآمده تبدیل می‌کند.

افزون بر این، مرزهای قابل توجهی جنبش کنونی را از جنبشهای دانشجویی چپ عرفی و اسلام‌گرای انقلابی آستانه‌ی انقلاب و اوایل آن متمایز می‌سازد زیرا از آنها غیر ایدئولوژیک‌تر، واقع‌بین‌تر و خشونت‌گریزتر است. به ضرورت انقلاب برای رسیدن به آرمانهای خود تردید می‌کند و برعکس به انجام اصلاحات خوشبین است و نسبت به غرب، و به ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا، دیدی متعادل و خوشبینانه دارد. با این‌همه، لازم به تأکید است که در اهداف، مرزهای بین اصلاح‌گری و انقلابی‌گری

همواره به ضخامت دیوار چین نیستند. چه بسا حرکات اصلاح طلبانه‌ای که به تدریج از اهداف محدود و قابل حصول به اهداف فراگیر و دوردست رسیده‌اند. (۸۲) سیر حرکت جنبش دانشجویی کنونی در سه سال اخیر مؤید این نکته است که حتی محافظه‌کارترین بخشهای این جنبش، به تدریج، مواضعی متفاوت و قاطع‌تر در مورد مقوله‌هایی چون ولایت فقیه، لزوم انجام تظاهرات وسیع، جدایی دین از حکومت، ارزشهای ملی و پیش‌شرطهای تحقق جامعه مدنی یافته‌اند.

مهم‌ترین تفاوت جنبش کنونی با جنبشهای پیشین تعهد عمیق‌تر آن نسبت به دموکراسی به معنای متداول غربی آن و جامعه مدنی است. جنبشهای ایدئولوژیک مارکسیستی و اسلام‌گرای انقلابی، هیچ‌یک، با دموکراسی سر سازگاری نداشتند. باور به این تفاوتها، طبعاً، به معنی دموکرات دانستن جنبش کنونی در همه اجزاء و بخشهای مشکله‌ی آن نیست. رگه‌ها و سنتهای محافظه‌کارانه، مردسالارانه و انحصارجویانه در فرهنگ مسلط بخش عمده‌ی این جنبش — دفتر تحکیم وحدت — حضوری ملموس دارند. اما، آنچه از تظاهرات تیرماه ۷۸ و فعالیتهای یک سال اخیر دانشجویی برمی‌آید حاکی از شکاف فزاینده‌ای میان خواستها و دیدگاههای رهبری جنبش و اکثریت دانشجویان معترض است. در واقع، متعاقب حمله‌ی سازمان‌یافته‌ی شهریور ۱۳۷۹ به اردوی دفتر تحکیم وحدت در خرم‌آباد، نشانه‌هایی از پدیداری گرایشهای تازه در مورد چگونگی مقابله با برنامه‌های اقتدارگرایان، حتی در میان کادر رهبری این دفتر، پدیدار شده است.

دومین بخش مهم این جنبش — که پس از وقایع تیرماه ۷۸، مانند بخشهای کوچک‌تر، ضربات سنگینی را متحمل شد — گروه وابسته به حشمت‌الله طبرزدی است که هم‌چنان روند رادیکالیزه شدن و عرفی شدن خود را طی می‌کند و در اعلام مواضع خود از اصلاحات عمیق‌تر و ریشه‌دارتری نسبت به «جنبش دوم خرداد» و دفتر وحدت سخن می‌گوید. (۸۳) در میان بخشهای دیگر جنبش می‌توان از گروههای کوچک، اما نسبتاً متشکل

ناسیونالیست (سازمان جوانان حزب ملت ایران، دانشجویان وابسته حزب مرز پرگهر) و ملی‌گرا (طرفداران جبهه ملی و طیف ملی‌مذهبی) نام برد. دو گروه اول که خود را غیر مذهبی می‌شمردند، چه در جریان تظاهرات تیرماه و چه در سالگرد تولد مصدق در احمدآباد (اردیبهشت ۷۸)، نشان دادند که با اصلاح‌طلبان دینی در حکومت همخوانی چندانی ندارند. (۸۴)

در بررسی مواضع گروه‌های متشکل جنبش دانشجویی از توده‌های دانشجوی غیر متشکل و رادیکالی نباید غافل شد که از استبداد و مشکلات زندگی به شدت در خشم‌اند و آمادگی دارند تا به هواداری از جنبش‌های تند دانشجویی و یا شورش‌های شهری برخیزند. بسیاری از این دانشجویان در تحصنها و تظاهرات تیرماه ۷۸ و هم‌چنین سالگرد آن در سال ۷۹ حضور فعال داشتند.

چشم‌انداز جنبش دانشجویی امروز و کاستیهای آن

روند شکل‌گیری و احیاء فعالیتهای دانشجویی از ماههای آخر ۱۳۷۵ تا تیرماه ۱۳۷۸ روندی رو به رشد و تعمیق‌یابنده، در هر دو ابعاد کمی و کیفی، بوده است. با ضرباتی که بر جنبش و سازمانهای آن در تابستان ۱۳۷۸ وارد آمد این جنبش وارد مرحله‌ی تازه‌ای شد که سردرگمی، درون‌گرایی و کاهش فعالیتهای اعتراضی از ویژگیهای آن بود. دستگیری صدها تن از فعالان تظاهرات تیرماه، شکنجه بسیاری از آنها، و حتی شایعات مبنی بر اعدام برخی از دستگیرشدگان، همراه با مواضع تدافعی جناح اصلاح‌طلب نظام حاکم در برابر اقدامات سرکوب‌گرانه، وقفه‌ای جدی در تحرک جنبش دانشجویی ایجاد کرد.

اوج‌گیری فعالیتهای دانشجویی در جریان انتخابات مجلس ششم نیز دیری نپایید. تصمیم جناح اقتدارگرا به بستن بیش از ۲۰ نشریه، دستگیری نویسندگان و روشنفکران معترض و منتقد، حمله به تظاهرات و اجتماعات دانشجویی که با تحدید اختیارات نمایندگان مجلس شورای اسلامی در مورد اصلاح قانون مطبوعات همراه بود فضا را برای ادامه‌ی جنبش

دانشجویی باز هم تنگ‌تر کرده است. در واقع، فشار بر این جنبش و رهبران آن و کوشندگان آن در ماههای اخیر اوج تازه‌ای گرفته است. با این همه، جنبش دانشجویی همچنان از نقاط قوتی برخوردار است که در صورت بهره‌برداری مناسب از آنها می‌تواند رهگشای تحولاتی اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در جامعه باشد. وجود بیش از $\frac{1}{3}$ میلیون دانشجوی در سراسر کشور؛ وجود یک تشکیلات سراسری که تأمین‌کننده‌ی ارتباط میان دانشجویان در مناطق گوناگون است؛ دسترسی دفتر تحکیم وحدت به برخی امکانات دولتی؛ گسترش فزاینده آگاهی‌های سیاسی دانشجویان؛ و عنایت خاص آنها به دموکراسی و آزادی‌خواهی را باید از اهم نقاط قوت جنبش دانست.

اهم کاستی‌های کنونی این جنبش را نیز می‌توان چنین خلاصه کرد: پیوندهای بزرگ‌ترین سازمان جنبش دانشجویی با طیفی از نیروهای درون حکومت که چشم‌اسفندیار آن نیز محسوب می‌شود و در مقاطع حساس سیاسی مانع از تصمیم‌گیری مستقل و دموکراتیک آن بوده است؛ فقدان ارتباطات آزاد و متعادل میان انجمنهای اسلامی و دیگر تشکیلات و محافل دانشجویی که از نتایج اعتقاد این انجمن به تقسیم‌بندی جامعه به «خودی» و «غیر خودی» است و ارتباط و همکاری میان طیفهای گوناگون سیاسی این جنبش را با موانعی روبرو می‌کند؛ کمی توجه جنبش دانشجویی به نقش زنان و دختران دانشجوی، به ویژه در سطح رهبری، و سرانجام بی‌عنایتی رهبران جنبش به ضرورت برنامه‌ریزی استراتژیک. (۸۵)

توضیحات و منابع

۱ - برای بررسی جزئیات وقایع کوی دانشگاه ن. ک. به: گزارشهای مندرج در روزنامه نشاط، (چاپ تهران) از ۱۹ تا آخر تیرماه ۱۳۷۸. هم‌چنین ن. ک. به: محمدعلی زکریایی (پژوهش و تدوین)، هجدهم تیرماه ۱۳۷۸: به روایت جناحهای سیاسی، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۷۸ و محمدعلی زکریایی (پژوهش و تدوین)، هجدهم تیرماه ۱۳۷۸: به روایت رسانه‌ها، تهران، انتشارات کویر، ۱۳۷۸.

۲ - آمار و اطلاعات مربوط به وقایع تیرماه از نشریه‌ی «ایرانیان» (چاپ واشنگتن)، شماره ۶۸ (جمعه ۲۵ تیرماه)، به نقل از خبرگزاریهای بین‌المللی گرفته شده‌اند.

۳ - «جنبش دانشجویی به کانون تحولات سیاسی ایران تبدیل شد»، نشاط، یکشنبه ۲۰ تیر ۱۳۷۸.

۴ - برای مثال، ن. ک. به: زکریایی، همان، پیشگفتار. و محمد قوچانی، «بررسی انتقادی حرکت ۱۸ تیر دانشجویان در تهران»، نشاط، سال اول، شماره ۱۱۸، ۷ مرداد ۱۳۷۸.

۵ - در ادبیات سیاسی ایران امروز از واژه‌های گوناگونی برای بررسی دو جناح حکومتی استفاده شده است که هریک مزایا و معایبی دارند. در این تحلیل از واژه‌های اصلاح‌گر و اقتدارگرا بهره‌گرفته‌ایم.

۶ - در این نوشتار مقصود از جنبش اجتماعی فعالیت متشکل شمار وسیعی از مردم وابسته به گروهها یا طبقات فرودست اجتماعی است برای دستیابی به هدفهای خاص سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی. برای آشنایی با بحث جامعی درباره‌ی نظریه‌های جنبشهای اجتماعی و مشخصات آنها ن. ک. به:

Roberta Garner, *Contemporary Movements and Ideologies*, New York, 1996.

برای آثاری که در مورد جنبشهای اجتماعی ایران به زبان انگلیسی تدوین شده‌اند، از جمله، ن. ک. به:

John Foran (editor), *A Century of Revolution: Social Movements in Iran*.

Minneapolis, 1994; Misagh Parsa, *Social Origins of the Iranian Revolution*, New Brunswick & London, 1989.

Sussan Siavoshi, *Liberal Nationalism in Iran*, Boulder 1990.

در مورد جنبش اخیر دانشجویی ایران ن. ک. به:

Journal of Iranian Research and Analysis, Vol. 15, No. 2, November 1999.

۷ - ن. ک. به:

Gerard De Groot (ed), *Student Protest: The Sixties and After*, London, 1998, p.

4.

8 - authoritarian

9 - political counter-culture

۱۰ - مراد از پاد فرهنگ، گونه‌ای از خرده‌فرهنگ Subculture است که ارزشها و هنجارهای اصلی آن در مخالفت و تضاد با فرهنگ مسلط تعریف شده باشند.

۱۱ - در مورد دوران پیش از رضاشاه اطلاعات محدودی درباره‌ی مشارکت «جوانان و نوجوانان» در جریان جنبش مشروطه‌خواهی در دست است. ن. ک. به: محمدحسین خسروپناه، چیستا، بهمن سال ۱۳۷۶. در ابوالحسن ضیاء ظریفی، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، انتشارات شیرازه، ۱۳۷۸.

۱۲ - ضیاء ظریفی، همان، صص ۱۵-۱۸.

۱۳ - ن. ک. به:

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, Princeton, 1982, p. 155.

۱۴ - م. ر. ق. «نخستین جنبش اعتصابی دانشجویی» در پیکار (نشریه‌ی حزب توده ایران)،

- شماره ۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱، آلمان غربی.
 ۱۵ - ضیاء ظریفی، همان، صص ۲۱-۱۴ و آبراهامیان، همان.
- ۱۶ - برای یک بررسی از دوره‌بندی جنبش دانشجویی ن. ک. به: هدی صابر، «گذری استراتژیک بر جنبش دانشجویی»، ایران فردا، شماره ۴۹، آبان و آذر ۱۳۷۷. برای آگاهیهای بیشتر در این مورد ن. ک. به: بیژن جزنی، تاریخ سی‌ساله ایران، تهران، نشر کارگر؛ ابوالحسن ضیاء ظریفی، سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، تهران، انتشارات شیرازه، ۱۳۷۸؛ هما ناطق، «سرکوب جنبش دانشجویی»، زمان نو، شماره ۱۰ (آبان ۱۳۶۴).
- ۱۷ - ن. ک. به: هما ناطق، همان.
- ۱۸ - social category
- ۱۹ - ن. ک. به:
- Michael Lowy, Georg Lukacs, From Romanticism to Bolshevism. NLB, London, 1979, pp. 15_22.
- ۲۰ - برای بررسی جامعه‌شناختی از جنبشهای دانشجویی در کشورهای پیرامونی و پیشرفته ر. ک. به:
- De Groot, op. cit.
- ۲۱ - برای اثری کلاسیک درباره‌ی روشنفکران در کشورهای پیرامونی و ارزشهایی چون استقلال ملی، سوسیالیسم و پوپولیسم ن. ک. به:
- John Kautsky (ed.), Political Change in Underdeveloped Countries, New York, 1976.
- ۲۲ - برای بحثهای گوناگون در مورد جوان شدن ساختار جمعیتی ایران ن. ک. به: حبیب‌الله زنجانی، محمد میرزایی و... جمعیت، توسعه، و بهداشت باروری، تهران، نشر و تبلیغ بشری، ۱۳۷۸ و جعفر جوان، جمعیت ایران و بستر جغرافیایی آن، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۶۷.
- ۲۳ - برای نمونه ن. ک. به: فرامرز رفیع‌پور، توسعه و تضاد، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۷، صص ۷۲-۳۶۷.
- ۲۴ - برگرفته از سعید پیوندی، «واقعتهای نظام آموزشی امروز ایران»، ایران‌نامه، سال هفدهم شماره ۴، سال هجدهم، شماره ۱، پاییز و زمستان ۱۳۷۸، ص ۷۵.
- ۲۵ - آمارهای این بخش از سالنامه آماری کشور، سالهای ۱۳۵۹، ۱۳۶۶ و ۱۳۷۵ استخراج شده‌اند.
- ۲۶ - همان.
- ۲۷ - در مورد افزایش دانشجویان دختر در دانشگاههای کشور ن. ک. به: سالنامه‌ی آماری کشور، از ۱۳۵۹ تا ۱۳۷۷. برای بحثی در این باره ن. ک. به: سعید پیوندی، همان، و به:
- Ali-Akbar Mahdi, «The Student Movement in Islamic Republic» in Journal of Iranian Research and Analysis, op. cit.,
- ۲۸ - حبیب‌الله زنجانی، همان، صص ۴۹-۵۱.

۲۹ - برای بررسیهای انتقادی درباره‌ی نظام دانشگاه ایران از جمله ن. ک. به: فرامرز رفیع‌پور، همان؛ هادی خانیکی، «دانشگاه و سیاست اسلامی کردن دانشگاهها»، راه نو، سال اول، شماره ۱، ۶ تیرماه ۱۳۷۷؛ و گفت‌وگو، شماره ۵، پاییز ۱۳۷۲.

۳۰ - غلام‌عباس توسلی، «بررسی برخی شاخصهای کیفی در آموزش عالی»، ایران فردا، سال پنجم، شماره ۳۰، بهمن ۱۳۷۵.

۳۱ - به میزان تخمین بیکاری از سوی روزبه فراهانی‌پور از رهبران حزب «مرز پرگهر»، در مصاحبه با نگارنده اشاره شد. در حال حاضر حداقل سه میلیون بیکار در کشور وجود دارد. در این باره ن. ک. به: گزارش حجت‌الاسلام ز.م. رئیس سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران در بهار، چهارشنبه ۱۵ تیر ۱۳۷۹.

۳۲ - برای آگاهی از گزارشی درباره‌ی بسیج دانشجویی ن. ک. به: غلامحسین دارابی، «نقدی بر طرح بسیج دانشجویی و اهداف آن»، ایران فردا، سال هفتم، شماره ۴۹، آبان و آذر ۱۳۷۷.

۳۳ - ن. ک. به Mahdi, op. cit.

۳۴ - سالنامه‌ی آماری کشور، ۱۳۷۵.

۳۵ - در مورد آخرین داده‌ها درباره‌ی اشاعه فحشا و اعتیاد ن. ک. به: گزارش حجت‌الاسلام ز.م. همان.

۳۶ - «جوانان سرخورده ایران، آماده عصیان»، الوسط (چاپ لندن)، برگردان از ایران تایمز، آگوست ۲۰۰۰.

۳۷ - مصاحبه با کامبیز نوروزی، گفت‌وگو، شماره ۱۹، بهار ۱۳۷۷.

۳۸ - ن. ک. به: فرهاد کاظمی و لیزا وولف، «شهرنشینی، مهاجرت، و گسترش ناراضیتی»، ایران‌نامه، سال هفدهم، شماره ۴، سال هجدهم، شماره ۱، پاییز و زمستان ۱۳۷۸.

۳۹ - سعید مدنی، «شورش نوجوانان»، ایران فردا، سال هشتم، شماره ۵۷، ۱۷ شهریور ۱۳۷۸.

۴۰ - در مورد برخی روندها که حکایت از دوری جوانان از دین و احکام دینی دارد ن. ک. به: رفیع‌پور، همان، صص ۱۶۹-۱۶۳ و حجت‌الاسلام ز.م. همان.

۴۱ - تظاهرات عمده‌ی دانشجویی در دهه‌های اخیر معطوف به رویدادها و سیاستهای گوناگون بوده است از آن جمله: ورود نیکسون به ایران (آذر ۱۳۳۲)، سرکوب آزادیهای سیاسی (مرداد ۱۳۳۹)، اعتصاب معلمان (اردیبهشت ۱۳۴۰)، دستگیری آیت‌الله خمینی (خرداد ۱۳۴۲)، روابط با اسرائیل (تابستان ۱۳۴۶)، افزایش بهای بلیط اتوبوس (اسفند ۱۳۴۸)، جشنهای ۲۵۰۰ ساله (۱۳۵۰)، نظام سلطنتی (۱۳۵۶-۱۳۵۷)، تعطیل نشریات (مرداد ۱۳۵۸)، قتل‌های زنجیره‌ای، زندانیان سیاسی، تعطیل نشریات، ولایت فقیه. و سوء استفاده‌های مالی در بنیادها (از ۱۳۷۷ تاکنون). برای مجموعه‌ای از مقالات تحلیلی درباره‌ی فعالیتهای دانشجویی ایران ن. ک. به: مسعود سفیری (ویراستار)، دیروز، امروز و فردای جنبش دانشجویی ایران، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸.

۴۲ - این انتقال را اصطلاحاً «فرهنگ‌پذیری سیاسی» می‌خوانند. علی‌رغم سه سال تعطیلی دانشگاهها و سالها سکوت کامل در دانشگاههای کشور باز شاهد آنیم که پاره‌ای از سنتهای

سیاسی گذشته به نسل امروز انتقال یافته‌اند. با این حال، می‌باید به تأثیر عوامل خارج از دانشگاه نیز در این فرایند توجه کرد.

۴۳ - ن. ک. به: مصاحبه با عباس عبدی در مورد جنبش دانشجویی. حیات نو، سال اول، شماره ۱۰۶۷ شهریور.

۴۴ - برای آگاهی بیشتر از نظریه‌ی «بسیج امکانات»، ن. ک. به:

Roberta Garher, op. cit.

۴۵ - ن. ک. به:

Doug Mc Adam, Political Process and the Development of Black Insurgency. Chicago, 1982.

۴۶ - ن. ک. به:

Behrooz Ghamari-Tabrizi, «Between the Shah and the Imam». in De Groo, op cit.

۴۷ - برای بحثی جامع درباره‌ی تشکیل «دفتر تحکیم وحدت» ن. ک. به: حمیدرضا ظریفی‌نیا، کالبدشکافی جناح‌های سیاسی ایران، تهران، نشر آزادی اندیشه، ۱۳۷۸، صص ۷۳-۷۷.

۴۸ - سعید حجاریان، «تنها قلب تپنده در دوران انسداد سیاسی»، مسعود سفیری، همان، صص ۶۲-۷۴.

۴۹ - هدی صابر، همان، ص ۱۰۸.

۵۰ - عمادالدین باقی، «جنبش دانشجویی، محصول جامعه بسته»، مسعود سفیری، همان، صص ۹۰-۱۰۵.

۵۱ - ظریفی‌نیا، همان، ص ۱۰۸.

۵۲ - همان، ص ۷۳.

۵۳ - مراد تقفی، «دانشجو، دولت و انقلاب»، گفت‌وگو، شماره ۵، پاییز ۱۳۷۲، صص ۹-۱۰.

۵۴ - ظریفی‌نیا، همان، صص ۷۴-۷۳.

۵۵ - عبدالکریم سروش، «نامه سرگشاده خطاب به رئیس‌جمهور» در مبین، شماره ۲۲۹، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۷۵.

۵۶ «جنبش‌های دانشجویی؛ نوزایی یا استمرار؟» گزارش، سال هشتم، تیرماه ۱۳۷۷.

۵۷ - ابراهیم اصغرزاده، «عرصه ظهور نخبگان ناشناس»، مسعود سفیری، همان، صص ۱۲۶-۱۰۸.

۵۸ - «نقطه شروع فعالیت‌های انتخاباتی آقای خاتمی، گردهمایی بزرگی بود که روز ششم اسفند (۱۳۷۵) با حضور هزاران نفر از دانشجویان و جوانان در دانشگاه صنعتی شریف تشکیل شد. هسته اولیه‌ی شعارهای خودجوش فردی نیز در حمایت (آقای خاتمی) در همین گردهمایی بی‌نظیر شکل گرفت». بابک داد، صد روز با خاتمی، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۳۵.

۵۹ - reference group

۶۰ - رقم تقریبی ۵۰۰۰ از نوشتار بابک داد، همان، برگرفته شده است.

- ۶۱ - پرویز پیران، «سه سطح تحلیل واقعه (دوم خرداد)»، عبدالعلی رضایی، تحلیلهایی جامعه‌شناسانه از واقعه دوم خرداد، تهران: طرح نو، ۱۳۷۷، صص ۴۴-۳۵.
- ۶۲ - عباس عبدی، «هسته نامرئی انتخابات اخیر»، همان، ص ۱۰۰.
- ۶۳ - «گزارشی کوتاه از جشنواره مطبوعات دانشجویی»، ایران فردا، سال هفتم، شماره ۴۹، آبان و آذر ۱۳۷۷.
- ۶۴ - ن. ک. به: «گزارش شورای عالی امنیت درباره‌ی وقایع کوی دانشگاه»، محمدعلی زکریایی (به روایت رسانه‌ها)، همان، ص ۲۲۶.
- ۶۵ - در تاریخ جنبش دانشجویی ایران فعالیتهای دانشجویی خارج از محوطه دانشگاه معمولاً در دو حالت متفاوت به تحقق پیوسته‌اند: یکیم در دوره‌هایی که فضای اختناق بر دانشگاه سایه افکنده بود و امکان فعالیتهای سیاسی در فضای محدود و متمرکز دانشگاه با دشواریهای اساسی روبرو شده است و دیگر، زمانی که فضای حاکم بر فعالیتهای سیاسی دانشجویی از گشایش (نسی) برخوردار شده‌اند.
- ۶۶ - از مصاحبه با فراهانی‌پور، همچنین ن. ک. به:
- Ali-Akbar Mahdi, op. cit.
- ۶۷ - برای آگاهی بیشتر از نظریه‌ی «ساختار فرصتها» ن. ک. به:
- Doug Mc Adam, et; al., (eds.). *Comparative Perspectives on social Movements*, Cambridge, UK, 1996, Part one.
- ۶۸ - مراد از «خطوط قرمز» نظام، مرزهایی است که رهبران نظام (به ویژه جناح اقتدارگرا) ترسیم کرده‌اند و عبور از آن‌را، به قصد انتقاد و چالش نظام، مجاز نمی‌شمارند. مشروعیت ولایت فقیه، حاکمیت روحانیت و امتیازات ویژه آنها و پیگیری قتل‌های سیاسی از آن جمله‌اند.
- ۶۹ - ن. ک. به:
- Sidney Tarrow, "States and Opportunities", in *Comparative Perspectives on Social Movements*, op. cit., pp. 41_61.
- ۷۰ - در سالهای ۱۳۲۲-۱۳۲۰ نیز مطبوعات ترقی‌خواه مدافع فعالیتهای دانشجویی بوده‌اند. با این تفاوت که آنها، با استثناهای محدود، عمدتاً به جناح‌های گوناگون (حزبی) تقسیم شده بودند و از این‌رو از فعالیتهای سیاسی دانشجویی معمولاً به خاطر منافع حزبی دفاع می‌کردند. در سالهای ۱۳۴۳-۱۳۳۹ نیز که جنبش دانشجویی از فرازی مجدد برخوردار شد، مطبوعات در کنترل دولت بودند.
- ۷۱ - ن. ک. به:
- Donatella Dellaporta, "Social Movements and the State". *Comparative Perspectives on Social Movements*, op. cit., pp. 62-92.
- ۷۲ - به عنوان مثال ن. ک. به: مصاحبه حبیب‌الله عسکراولادی (دبیر کل جمعیت مؤتلفه اسلامی با روزنامه شما، پنجشنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۷۸)، و نیز محمد علی زکریایی (جناح‌های سیاسی)، همان، صص ۲۶۵-۲۶۸.
- ۷۳ - مراد از فرهنگ سیاسی political culture نظامی مرکب از ارزشها، هنجارها، نمادها،

زبان، و معانی مشترک حاکم بر یک گروه اجتماعی است که موضوع سیاست و قدرت را برای افراد آن گروه تعریف و تفسیر می‌کند و بر شکل پراتیک اجتماعی آنها اثر می‌گذارد. برای بحثی در زمینه‌ی نقش فرهنگ سیاسی و مفهوم آن در جنبش چپ ایران ن. ک. به: مهرداد مشایخی (مهرداد آرمان)، «در گذار به یک فرهنگ سیاسی دموکراتیک»، کنکاش، دفتر هفتم، زمستان ۱۳۶۹، صص ۳۶-۱۵.

۷۴ - برای آگاهی بیشتری درباره‌ی ارتباط فرهنگ سیاسی با جنبشهای اجتماعی از جمله ن. ک. به:

Hank Johnston et. at. (eds.), *Social Movements and Culture.*, Minneapolis, 1995.

۷۵ - اشاره به ارتباطات پنهان میان دولت ریگان و برخی سران جمهوری اسلامی در سالهای میانی دهه‌ی هشتاد میلادی که توسط گروه «مهدی هاشمی» افشا گردید و سرانجام به رسوایی بزرگ سیاسی معروف به «ایران‌گیت» انجامید.

۷۶ - ن. ک. به: مهرداد مشایخی، همان.

۷۷ - از تجلیات حضور ارزشهای «ملی» در جنبش دانشجویی کنونی می‌توان به استفاده از عکس دکتر مصدق در گردهماییها، خواندن سرود «ای ایران»، و بزرگداشت روز مشروطیت اشاره کرد.

۷۸ مقوله‌ی «جامعه مدنی» از اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ در نشریات خارج از کشور و هم‌چنین در نشریات داخلی مطرح و سرانجام در سال ۱۳۷۶ در برنامه آقای خاتمی گنجانده شد. برای نمونه ن. ک. به: گفت‌وگو (ویژه جامعه مدنی)، سال اول، شماره ۱، تهران، پاییز ۱۳۷۲.

۷۹ - در دهه‌ی ۱۳۷۰ کتابهای پرفروش ایران کتابهای غیر دینی، در زمینه‌های تاریخ ایران، روانشناسی، دموکراسی، توسعه‌ی اقتصادی-سیاسی، و رمان بوده‌اند. پس از حرکت «دوم خرداد» کتابهای سیاسی مربوط به اوضاع کنونی ایران بیشترین خواننده را جلب کرده‌اند.

۸۰ - براساس یک نمونه‌گیری در تهران در سال ۱۳۷۳، در این شهر حدود ۳۰،۰۰۰ بشقاب ماهواره‌ای نصب بود که حدود ۲۰۰،۰۰۰ نفر را زیر پوشش خود قرار می‌داد. ن. ک. به: مجید محمدی، لیبرالیسم ایرانی، الگوی ناتمام، تهران: انتشارات ایران امروز، ص ۳۱۱.

۸۱ - secular. حرکت در راستای عرفی شدن، از ویژگیهای عمومی جنبش دانشجویی کنونی است. از جمله می‌توان به موضعگیریهای حشمت‌الله طبرزدی د دو سال اخیر اشاره کرد. آخرین نمونه بارز این روند سخنرانی هاشم آغاچری، از فعالان «مجاهدین انقلاب اسلامی» در مرداد ۱۳۷۹ در دانشگاه شهید بهشتی در تهران است که در آن از دین به عنوان «افیون توده‌ها و حکومتها» نام برده شد.

۸۲ - در این باره ن. ک. به:

Garner, op. cit, pp. 371_373.

۸۳ - ن. ک. به: حجت مرتجی، جناحهای سیاسی در ایران امروز، تهران: انتشارات نقش و نگار، ۱۳۷۸، فصل چهارم.

۸۴ - برخی از شعارهای تند و انقلابی که در جریان تظاهرات تیرماه ۱۳۷۸ در دانشگاه تهران خوانده می‌شدند از این قرار بودند: مردم قیام شروع شد، بیست سال سکوت تموم شد؛ وای

به روزی که مسلح شویم؛ انصار جنایت می‌کند، رهبر حمایت می‌کند؛ مرگ بر استبداد؛ توپ، تانک، بسیجی دیگر اثر ندارد.

۸۵ - هدی صابر، «جنبش دانشجویی؛ درک شرایط و سه منظر پیش رو»، ایران فردا، سال هشتم، شماره ۵۹، ۱۴، مهر ۱۳۷۸.

این مقاله اول بار در «ایران نامه»، شماره ۲، بهار ۱۳۷۹، چاپ واشنگتن، منتشر شده است.

سرگردانی میان «نظام» و «جنبش»: بن بست اصلاح طلبان حکومتی

درآمد

هشت سال پیش، در مرداد سال ۱۳۷۶، سید محمد خاتمی، رئیس جمهور جدید، مراسم تحلیف را در حضور رهبر جمهوری اسلامی و علی اکبر هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور پیشین) به جای آورد. چند روز پس از آن، آقای خاتمی، به معرفی کابینه نامتجانس و نه چندان اصلاح طلب خود که شماری از وزیران کلیدی آن آشکارا «توصیه‌ای» بودند، اقدام کرد؛ از جمله وزیر اطلاعات که به گفته مطبوعات وقت «انتخاب» پانزدهم او محسوب می‌شد. متعاقبا، و در جریان گرفتن رای اعتماد از مجلس، در حضور رقیب اصلی انتخاباتی‌اش، خاتمی در لزوم «منع» سخنرانی کرد و گفت: «... در نظام اسلامی آزادی اندیشه و بیان محدود و مشروط است به عدم اخلال به مبانی اسلام و عدم مخالفت با حقوق عمومی، و این منعی است که بدون هیچگونه رودربایستی و با صراحت اعلام می‌کنیم...»

اگرچه نمی‌باید تجربه هشت ساله «کابینه اصلاحات» را به آقای

خاتمی و یا به چند روز آغازین زمامداری‌اش فرو کاهید، با این حال، این ایام و این رویکرد شالوده‌ای را پی ریختند که با اهداف اعلام شده «دوم خردادی»‌ها و به‌ویژه با آنچه یکی از تحلیل‌گران اصلاح‌طلب از آن به مثابه «الگوی آزادی و دمکراسی» در جمهوری اسلامی یاد می‌کند، هیچ تناسبی نداشت. (نگاه کنید به محمد جواد کاشی، «جادوی گفتار»).

با این حال، دوم خرداد ۱۳۷۶ که برخی آن را «نه بزرگ، آری کوچک» خوانده‌اند، نقطه آغاز پویشی تازه در حیات سیاسی - فرهنگی و اجتماعی جامعه ایرانی گشت؛ پویشی که مملو از ظرفیت‌ها، امکانات و انرژی‌های رها شده برای ایجاد یک جنبش عظیم اجتماعی در جهت نوساماندهی کشور، دمکراتیک‌سازی، تقویت ظرفیت جمهوریخواهانه نظام، رفع یا کاهش تبعیض‌ها و متحول ساختن ساختارهای اصلی نظام (توسعه سیاسی، عقلانی کردن اقتصاد و بهبود سطح زندگی فرودستان، قانونمند کردن دستگاه قضاییه و نظایر آن) بود. این ظرفیت، اما، به دلایلی که می‌آید، هرگز از یک پروژه تحقق نیافته اصلاح نظام از درون حکومت فراتر نرفت و به یک جنبش اصلاح‌طلبانه فرا نروید. در واقع، آنچه که در ادبیات سیاسی هشت ساله گذشته، از آن با مسامحه، با عنوان «جنبش اصلاحات» یاد می‌شود، دست‌کم امروز آشکار شده که نه به معنی واقعی کلمه «جنبش» بود و نه قادر به عملی کردن (نهادینه کردن) اصلاحات شد. طرح این موضع نباید به نفی دستاوردهای ضمنی فرهنگی - سیاسی این پروژه تلقی شود؛ همچنانکه شماری دیگر از تلاش‌های سیاسی جمعی این مرز و بوم نیز، علی‌رغم عدم دستیابی به اهداف خود، موجد نوآوری، زمینه‌ساز ارزش‌ها و سنت‌های سیاسی دمکراتیک در حیطه‌هایی بوده‌اند.

در ابتدا باید تاکید نماییم که این استدلال بر سر «جنبش» بودن این حرکت یک بازی فرمال با لفظ نیست. طبعاً این تمایزیابی بار معنایی و محتوایی جنبش‌های اجتماعی را مد نظر دارد که اصولاً به گونه متفاوتی عمل می‌کنند. امید بر آن است که صفحات پیش رو این نکته مرکزی را بازتاب دهند.

در هشت سال گذشته، تلاش اصلاح‌طلبان واکنش‌های بسیاری را از منظرهای گوناگون برانگیخته است. طبعاً هر نقدی از جایگاه نظری معین و از زاویه آتیه‌نگری‌های سیاسی متفاوتی طرح می‌گردد. نوشته مختصر حاضر نیز تابع همین قاعده عمومی است. شالوده نقد نظری - سیاسی ما حول دو موضوع زیر سامان یافته است:

۱ - خصوصیات و کارکرد جنبش‌های اجتماعی؛

۲ - تحلیل از ساختار و عملکرد حکومت در ایران پس از انقلاب.

امید است که این نقد جانب انصاف را رعایت کرده و در تناقض با هدف اصلی‌اش، یعنی دامن زدن به فضای گفت و گو در جهت شکل‌گیری پروژه‌های متکامل‌تر پسا اصلاح‌طلبانه (Post-Reformism) قرار نگیرد.

جنبش‌های اجتماعی چه مختصاتی دارند؟

«تاریخ دخل و تصرف در مفاهیم فرهنگی و سیاسی غربی در ایران به درازای تاریخ آشنایی ایرانیان با اروپاییان است. بسیاری از این مفاهیم وارداتی، که از بابت اجتماعی - فرهنگی آن جوامع نشأت گرفته‌اند، هنگام کاربرد و اشاعه‌شان در بستر «سنتی» ایرانی، چه بسا، باز تعریف شده و به گونه‌ای «آشنا» و «قابل هضم» انتشار یافته‌اند. از جمله «دموکراسی» که در راه ایجاد حکومت مقتدر مرکزی قربانی گردید و به هیأت «مشروطه ایرانی» در آمد تا در دنیای کلمات هم، با پسوند «ایرانی»، از اساسی‌ترین دستاوردهای نظام دموکراسی فاصله گیرد»

(ماشاءالله آجودانی، «مشروطه ایرانی»، ۴۳۸).

در سال‌های اخیر دگرگونه ساختن واژه‌های سیاسی غربی، گاه «اسلامیزه کردن» آن‌ها متداول بوده است (از جمله در موارد دموکراسی، جامعه مدنی، جمهوری). برخی، از این نیز فراتر رفته و با نقد «دوم خردادی‌ها» بر آنند که «ما در مرحله گفتارپردازی، اندیشه‌پردازی، شبیه‌سازی و بدل‌سازی هستیم» (نگاه کنید به چنگیز پهلوان، «بحران گفتار در ایران»).

یکی از مصادیق دگرگونه ساختن مفاهیم در سال‌های اخیر، اطلاق واژه «جنبش» به حرکت اصلاح‌طلبی دوم خرداد است. در زیر تلاش خواهد شد نشان دهیم که این پدیده نه یک جنبش اجتماعی که تلاش جمعی گسترده‌ای درون ساختار حکومتی بود که فرصت‌هایی را برای خرده جنبش‌هایی ورای خود ایجاد کرد، بدون آن که قادر به تداوم این فضا و یا ارتباط‌گیری معنی‌داری با این تحرک‌ها شود. نتیجه نهایی آن، نه اصلاحات دموکراتیک، که، در بهترین شکل خود، «حاکمیت دوگانه ناکارآمد» بود. اگر بخواهیم در توصیف اصلاح طلبی دوم خردادی از تاریخ مبارزات اصلاح طلبانه - دموکراتیک اروپای شرقی مدد گیریم، شاید بهتر باشد آن را با حرکت دوبچک در چکسلواکی مقایسه کنیم تا با جنبش «همبستگی» در لهستان.

وجه تمایز «جنبش‌های اجتماعی» (social movements) و دیگر اشکال رفتار جمعی (Collective behavior) کدام است؟ در این مورد از تعریف تیلی، یکی از نظریه‌پردازان کلیدی مبحث جنبش‌های اجتماعی، بهره می‌گیریم. به زعم او یک «جنبش» با خصوصیات زیر هویت می‌یابد:

۱- تلاش جمعی مستمر و سازمان یافته‌ای که در خواست‌های عمومی‌اش را از مقامات در قدرت طلب کند.

۲- بکارگیری ترکیبی از شیوه‌های عمل جمعی (اندوزه ی جنبش) هم‌چون تشکیل انجمن‌ها و ائتلاف‌های خاص، تجمع‌های عمومی، راهپیمایی و تظاهرات، درخواست‌نویسی، اعلامیه و جزوه نویسی، جمع‌آوری امضاء یا آنچه دیگر نظریه‌پردازان از آن‌ها به‌عنوان روش‌های اعتراضی غیرنهادی شده نام می‌برند.

۳- وجود چهار معیار زیرین در رفتار عمومی شرکت‌کنندگان جنبش و یا پایه‌های اجتماعی آن ارزش‌مندی (Worthiness)، اتحاد (Unity)، شمار (Numbers) و تعهد (Commitment).

(Charles Tilly, Social Movements, 1768-2004, PP. 3-4)

بعلاوه باید خاطرنشان کرد که جنبش‌های اجتماعی بیانگر آن

تحرك‌های جمعی است که بخش‌های محذوف، حاشیه‌ای و فاقد قدرت را در بر می‌گیرد. به دیگر سخن، تلاش‌های رفرمیستی حکومت‌گران، ولو بازتابی مثبت در جامعه داشته باشد، نمود یک «جنبش»، به معنی دقیق کلمه، نمی‌باشد.

نظریه‌پردازان دوم خردادی همواره از واژه «جنبش» در توصیف حرکت‌شان بهره گرفته‌اند. حتی حمید رضا جلائی پور (جامعه‌شناس)، که کتابی را در معرفی جنبش‌های اجتماعی به رشته تحریر درآورده، زمانی که به پدیده دوم خرداد و تحرك بعدی آن می‌رسد، با شتابزدگی، از برخی معیارها و پیش شرط‌های چهارگانه (مطروحه از سوی خود) عدول کرده و به نتیجه دلخواه می‌رسد. او می‌نویسد: «ثالثاً، این جنبش به رغم اعمال محدودیت‌های شدید از ناحیه مخالفانش، از شبکه وسیعی از روابط جمعی غیر حکومتی برخوردار است... گفته می‌شود از سال ۱۳۷۶ به بعد حدود ده هزار تشکل مدنی به ثبت رسیده است... که اغلب آن‌ها از گفتمان دموکراتیک جنبش دوم خرداد دفاع می‌کنند. رابعاً، وجه اعتراضی این جنبش بارها در روزهای انتخاباتی و ... نتایج غیر منتظره آن‌ها مشاهده شده است. (حمید رضا جلائی پور، «جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی»، صفحات ۳۰-)

جوهر استدلال در همین جا نهفته است. اول آن که، امروز کاملاً مشخص شده است که جبهه دوم خرداد ارتباط قابل توجهی با آن «ده هزار تشکل مدنی» به ثبت رسیده نداشت. حداقل، هیچ نشانه‌ای دال بر این امر موجود نیست. فراموش نکنیم که حدود یکسال و نیم پس از این اظهار، شماری از نمایندگان اصلاح‌طلب مجلس در اعتراض به رد صلاحیت‌شان در هفتمین دوره انتخابات مجلس دست به تحصن زدند و متأسفانه با بی‌اعتنایی همین نیروها و تشکل‌های مدنی مواجه شدند. دوم، چگونه آقای جلائی‌پور دعوت صرف به شرکت در انتخابات (روش‌های کاملاً نهادینه شده و رسمی) را با «وجه اعتراضی این جنبش» یکسان می‌انگارند؟ برعکس، حرکت دوم خرداد هیچگاه نه درصد سازماندهی این

نیروهای اجتماعی برآمد و نه در اعتراض‌هاشان شرکت کرد و نه از آن‌ها دعوت به اعتراض سازماندهی شده مسالمت‌آمیز نمود. رابطه سرد جبهه دوم خرداد با خواست‌ها و کوشش‌های زنان، جوانان، کارگران، اقلیت‌های قومی و دینی و معلمان بسیار گویا است. فرمول آقای حجاریان در مورد «چانه زنی از بالا، فشار از پایین»، در بهترین حالت به «چانه زنی در بالا» محدود ماند که آن هم نزدیکتر به روش‌های گروه‌های ذینفع و لابی‌گراست. در عین حال، تضاد منافع و دیدگاه میان اصلاح‌طلبان و اقتدارگرایان و تمایل به تغییر اجزایی از نظام، و موجی انتقادی که برای چند سال در جامعه آفرید، پدیده اصلاح‌طلبی را از یک جناح‌بندی حکومتی صرف هم متمایز می‌کند. پس، جبهه دوم خرداد، به دلایلی که به تفصیل خواهد آمد، خصوصیات متناقض از «جنبش» بودن و «نهاد» بودن را توأم با خود حمل می‌کرد. مرکز ثقل آن درون نظام بود ولی جناح‌هایی محدود و بخش وسیعی از پایه‌های اجتماعی، آن را در جهت جنبش شدن هدایت می‌کردند. «از نظر ما هم گرانیگاه هر نوع مبارزه در راه تحقق مردم سالاری و اصل جمهوریت نظام، روی محور تعادل نیروهای درون نظام جمهوری اسلامی است...» (سعید حجاریان، «جمهوریت، افسون زدایی از قدرت»، صفحه ۴۵۰).

به یک معنی، جبهه دوم خرداد هیچگاه از سرگردانی میان حکومت و جامعه مدنی رهایی نیافت؛ تعادلی ناپایدار که در ادامه خود، سرانجام، زمینه افول و شکست آن را سبب شد.

ریشه های پارادوکس پروژه اصلاح طلبی

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و دهه آغازین آن زمینه‌ساز جناح بندی‌هایی شد که فرجام نهایی آن، در خرداد ۷۶، تقسیم بندی بلوک قدرت (Power Bloc) به اصلاح‌طلب - اقتدارگرا / محافظه کار بود. از همان ابتدای انقلاب، نیروهای اجتماعی گوناگونی، با تفسیرهای نسبتاً متفاوتی از اسلام شیعه، در بلوک قدرت جای گرفتند (نگاه کنید به حسین بشیریه، «دیباچه‌ای بر

جامعه‌شناسی سیاسی ایران دوره جمهوری اسلامی».)

تشکل‌های سیاسی وابسته به روحانیت، بازار، خرده بورژوازی سنتی، اصناف و بخش‌هایی از طبقه متوسط جدید شهری، با نمایندگانی از خود، حضور داشتند. اگرچه در سال‌های نخستین، این تفاوت‌های دیدگاهی در چهارچوب گفتمانی اسلام انقلابی و نقش هژمونیک آیت‌الله خمینی کمرنگ جلوه می‌کردند، اما با مشکلات ناشی از مدیریت بر جامعه‌ای بغایت پیچیده و «درگیرجنگ»، اختلاف مواضع شدت گرفت. انحلال «حزب جمهوری اسلامی» در سال ۱۳۶۶ جلوه‌ای از چنین اختلافاتی بود. در سال‌های جنگ، موضوع مالکیت و چگونگی اداره اقتصاد کشور از جمله معیارهای اصلی گرایش‌های «چپ» و «راست» حکومت محسوب می‌شدند. در عین حال، اولویت شرایط جنگی مانع از آن بود که تضادهای اقتصادی از حد معینی فراتر روند. گفتمان جنگ در این سال‌ها از چیرگی سیاسی فرهنگی برخوردار گردید. «شاید بتوان گفتار پرورده در جبهه‌ها را ادامه گفتار انقلاب دانست، با لحاظ کردن این تفاوت که گویی انتظار درخشش نتایج انقلاب... اینک به نقش آفرینی شگفت انقلاب در صحنه جهانی تغییر موقعیت داده بود». به همین خاطر «گفتار جنگ کم و بیش گفتار نظم بخشنده به نظام سیاسی طی سال‌های جنگ بود» (غلامرضا کاشی، همانجا، صفحه ۳۳۷).

بدین خاطر، زمینه‌های بلاواسطه جناح‌بندی‌های بعدی اصلاح‌گرا محافظه‌کار / اقتدارگرا، از سال‌های پایانی دهه شصت (پس از خاتمه جنگ، فوت رهبر انقلاب، کنار گذاشتن آیت‌الله منتظری از قائم‌مقامی رهبری و افزایش وزن سیاسی جناح راست سنتی، ابتدا در دولت و پس از سال ۷۱ در مجلس چهارم) شکل گرفت.

این تحول، با ظهور نسل جدیدی از کوشش‌گران سیاسی جوان‌تر، که به طور فزاینده‌ای، از آرمان‌گرایی و انقلابی‌گری دهه اول انقلاب فاصله می‌گرفتند، همراه گردید. اما گذار از «گفتار جنگ» به «گفتار آزادی و دموکراسی» پس از دوم خرداد یک شبه حاصل نشد. شاید دوره گذار را

بتوان غلبه «گفتار سازندگی» در اولین دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی بر سایر گفتمان‌ها دانست. در این سال‌ها (نیمه اول دهه ۷۰) است که جناح چپ اسلام‌گرای حذف شده از کانون‌های اصلی قدرت، در صدد بازسازی سیاسی و نظری خود برمی‌آید. فعالیت‌های فرهنگی و پژوهشی در مطبوعات، دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی و البته مرکز مطالعات استراتژیک دفتر ریاست جمهوری بر شکل‌گیری نظرات سیاسی جدید در راستای لیبرالیسم سیاسی و الگوی اصلاح‌گری موثر بودند. بازتاب این تحولات فکری در مطبوعات (به ویژه روزنامه «سلام») و در دانشگاه‌ها (به‌ویژه در سمت‌گیری‌های جدید «دفتر تحکیم وحدت») قابل مشاهده بود. (حمید رضا ظریفی نیا، «کالبد شکافی جناح‌های سیاسی ایران»). به موازات این دگرگونی‌های فکری در جناح چپ، نیروهای محافظه‌کار در صدد تحکیم مواضع خود در مجلس چهارم و در دولت هاشمی بوده و فشارهای روز افزونی را بر جناح چپ و دگراندیشان جامعه سامان می‌دادند. انتخابات مجلس پنجم (اسفند ۷۴)، در واقع دورخیزی برای انتخابات ریاست جمهوری آتی (خرداد ۷۶) بود. شماری از فعالان «چپ سنتی» و گروه جدیدالتاسیس «کارگزاران سازندگی» برای مقابله با «انحصار گرایی» در کشور به تشکیل «مجمع حزب الله» مجلس همت گماشتند که نقش برجسته‌ای در حمایت از کاندیداتوری آقای خاتمی ایفا کرد.

طبعاً این تحولات سیاسی و پیروزی محمد خاتمی در انتخابات سال ۱۳۷۶ در شرایط اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، روانشناختی، روشنفکری و جهانی معینی صورت گرفت که البته در این مختصر نمی‌گنجد. (۱) آنچه در این نوشتار اهمیت دارد پرداختن به تغییر موازنه قدرت، جناح بندی‌های جدید، و فرادستی سیاسی «اصلاح طلبان» در دولت و چندی بعد در مجلس ششم است. (۲)

پرسش اصلی که در اینجا قابل طرح است و در واقع پاسخی به تناقض درونی اصلاح‌طلبان حکومتی است آنست که چرا منتقدان اصلاح‌گرای نظام، الگوی «اصلاح نظام» را برگزیدند. در این مورد نمی‌توان بر دلیل

واحدی انگشت گذاشت: این هم پدیده ای چند علتی (overdetermined) است. در زیر به مهم ترین وجوه آن پرداخته می شود:

۱ - از ابتدای انقلاب و تا مدت ها پس از انتخاب آقای خاتمی، نظام جمهوری اسلامی بر مبنای جناح بندی های گوناگونی متاثر از عوامل طبقاتی / قشری، قرائت های متفاوت از فقه شیعه و آرای آیت الله خمینی، و گرایش های سیاسی - ایدئولوژیک شکل گرفته بود. این ویژگی تا آنجا که با «خطوط قرمز» نظام در تضاد قرار نگیرد، به گونه محدودی از «دموکراسی» درون حکومتی انجامید. تداوم این جناح بندی ها بازتابی از «ساختار فرصت های سیاسی» این نظام است که امکان مانور سیاسی محدودی را برای جناح منقد فراهم آورده است.

۲ - با وجود اختلاف های جناحی متعدد، رشته های پیوند قابل توجهی میان نخبگان سیاسی نظام موجود بوده است. این اشتراک منافع و همبستگی فراجناحی در میان دولتمردان (و زنان) حاکم، عاملی بوده است که در برابر اتخاذ راهبردهای رادیکال و گسست قطعی از نظام ایستادگی کرده است. به نقل قول روشنگری در این باره اشاره می شود:

«قشر سیاسی که بعد از انقلاب زمام امور را در دست گرفت از طریق حذف رقبا و دیگران و انحصار دراز مدت حوزه سیاسی امروز تبدیل به یک نومانکلاتور (Nomanclature) شده و این شامل اصلاحگران نیز می شود. یک پژوهشگر برجسته... با بررسی قشر سیاسی ایران بعد از انقلاب به این نتیجه رسیده که این قشر شامل ۳۰۰۰ تا ۳۷۰۰ نفر می شود که طی بیست و سه سال میزان قدرت و پست های تحت اختیار آن و جناح بندی های تقسیم کننده آن دستخوش تحول شده ولی خود این افراد همان ها مانده اند. این قشر بسته که کمتر کسی به آن راه پیدا می کند و یا از آن حذف می شود و هزار و یک سابقه رفاقت و مبارزه و زندان و خویشاوندی و منافع مشترک سیاسی و حتی مادی آن را به یکدیگر متصل می کند تا حد زیادی فضای سیاسی جامعه را طی ربع قرن اخیر در اشغال و انحصار داشته...» (گفت و گو با کاوه احسانی، «استراتژی های دموکراسی»، «آفتاب»، شماره ۱۶).

۳ - شکاف تاریخی دین گرایی - عرفی گرایی (Secularism)، که در دوره

سلطنت پهلوی تشدید یافت، دین‌گرایان حاکم در ایران پس از انقلاب را نسبت به بخش سکولار جامعه بدگمان نگاه داشته است. تقسیم بندی واپس‌گرایانه «خودی - غیر خودی»، که در تفکر بخشی از «اصلاح طلبان حکومتی» کماکان ریشه دارد و تاکید افراطی آنها بر «دینی بودن فرهنگ ایران» از همین امر نشات می‌گیرد. طبعاً «خودی‌ها» نسبت به یکدیگر برخورد «معقول» تری به‌کار می‌گیرند.

۴ - تحولات سیاسی، ایدئولوژیک گفتمانی در جهان، به ویژه پس از شکست مارکسیسم و سقوط اردوگاه «سوسیالیسم واقعا موجود» در تفکر سیاسی روشنفکران و سیاستمداران ایرانی نیز منشاء اثر بوده است. رویکرد «اصلاح طلبانه» در مقابل «انقلابی‌گری»، تا حدودی، متأثر از تحولات جهانی و همچنین شکست الگوهای انقلابی در ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ بوده است. (۳)

۵ - رویکرد اصلاح‌طلبانه مسالمت‌آمیز نسلی از سیاستمداران اسلام‌گرا در دهه ۷۰ در عین حال بازتابی از روانشناسی عمومی توده مردم در ایران پس‌انقلابی است. نباید از خاطر برد که ایرانیان در ربع قرن اخیر شاهد وقایع خشونت‌بار بسیار و فضای ملتهب سیاسی طولانی مدتی بوده‌اند. از مبارزات چریکی ابتدای انقلاب گرفته تا جنگ هشت ساله با عراق و شکنجه و خونریزی‌هایی که در سرکوب‌های دهه اول انقلاب انجام گرفت و قتل‌های زنجیره‌ای و اعمال خشونت در وقایع کوی دانشگاه، تنها نمونه‌هایی از این پدیده مذبوم در عرصه سیاسی جامعه هستند.

در واکنش به این روند، بخش‌های فزاینده‌ای از جامعه روشنفکری و توده مردم به یک روانشناسی جمعی صلح‌جویانه، ضد خشونت و کم هزینه گرایش پیدا کردند. بسیج نسبتاً خود به خودی و آرام بیش از ۲۰ میلیون ایرانی در انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ و ادامه آن در سه انتخابات مهم بعدی، گویای این تحول در روان‌شناختی جمعی ایرانیان بوده است. با این تفصیل شکی باقی نمی‌ماند که راهبرد اصلاح‌طلبانه دوم خرداد بیانگر استراتژی بخشی از نخبگان سیاسی درون نظام برای عقلانی کردن

کارکرد حکومت و «توسعه سیاسی» بود. اتخاذ این راهبرد نمی‌توانست در عین حال بدون اراده سیاسی و معطوف به گسست، به یک «جنبش اجتماعی» اصلاح‌طلبانه بیانجامد. مرکز ثقل اولی درون ساختار حکومتی و دومی درون جامعه (مدنی) است.

در تایید این برداشت، زمانی که نظریه پرداز اصلی اصلاحات از «الگوی اصلاح دولت در ایران» سخن می‌راند، به هیج وجه برداشتی متفاوت از این نگاه به دست نمی‌دهد: «در عمل هم باید این طور پیشرفت که ابتدا یک نوع میدان سیاست در کشور درست بشود که در آن رقابتی قانونمند و بارعایت ضوابط و قواعد بازی بین نیروها، گروه‌ها و جناح‌های سیاسی صورت بگیرد. ممکن است این میدان در ابتدا میدان کوچکی باشد و ... سطح خاصی از عناصر سیاسی و بخش محدودی از نخبگان را شامل شود. اما مهم این است که این میدان رقابت سیاسی قانونمند باشد و رعایت قواعد بازی در آن کاملاً نهادینه شود». (سعید حجاریان، «افسون زدایی از قدرت»، صفحات ۷۲۸-۷۲۷).

از سوی دیگر، گرایش‌ها و ظرفیت‌هایی ولو ضعیف، اصلاح‌طلبی را به سوی «جنبش» شدن می‌رانند. در زیر به مهم‌ترین این گرایش‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- بلوک قدرت در جمهوری اسلامی هنوز با یک طبقه معین اقتصادی پیوند قطعی نخورده است، درون آن نمایندگانی از اقشار و طبقات و شئون اجتماعی گوناگون (به ویژه در سطوح میانی جامعه) حضور دارند. این رشته پیوندها، به هر حال، بخشی از خواسته‌ها و تمایلات رادیکال دمکراتیک و تحول‌خواهانه را بدرون جناحی از حکومت برده و منشاء اثر می‌شوند. گرایش به تقویت شوراهای شهر و روستا و نهادهای مدنی نمونه‌هایی از این دست‌اند.

۲- میزان ادغام گرایش‌های گوناگون اصلاح‌طلبانه (مثلاً تشکل‌های ۱۸گانه) در مجموعه نظام یکسان نمی‌باشد. بعنوان مثال، «مجمع روحانیون مبارز» و «مجمع نیروهای خط امام» پایبندی بیشتری به نظام

داشته‌اند تا جریان‌هایی نظیر «دفتر تحکیم وحدت» و «حزب مشارکت». این گرایش‌ها به علت نگاه‌های بالنسبه متجددتر، روشنفکری‌تر و عرفی‌تر کوشندگان‌شان، زمینه نیرومندتری برای سمت‌گیری با اعتراض‌های نیروهای جامعه مدنی و اتخاذ مواضع رادیکال‌تر داشته‌اند.

۳ - اگرچه، همان‌طور که در ابتدای مقاله اشاره شد، خشت اول حرکت اصلاحی توسط آقای خاتمی و مشاورانش کج گذاشته شد، با این حال، فضا و فرصت‌های سیاسی که در ۲/۵ سال اول دولت آقای خاتمی در کشور ایجاد شد، موجد برپایی و تقویت خرده جنبش‌هایی بود که همگی از گفتمان عمومی «اصلاحات» تغذیه می‌کردند. بارزترین آنها فعالیت‌های دانشجویی، جوانان، زنان، محیط‌زیستی، فرهنگی، روشنفکری و رشد مطالبات صنفی و تشکل‌های غیر دولتی بود. در همین دوره بود که مطبوعات اصلاح‌طلب، در نبود احزاب سیاسی، وظایف دو گانه‌ای را بر عهده گرفته و فضای ضد نخبگان را در جریان انتخابات مجلس ششم تقویت کردند. در این مقطع بود که حرکت اصلاح‌طلبی، بیش از هر زمان دیگر، به تحرک جنبشی در جامعه دامن زد. در عین حال توهم پیروزی زودگذر پس از تصرف «خاکریزها» دامن اکثر اصلاح‌طلبان را گرفت. روزنامه‌نگاری اصلاح‌طلب، نابهنگام اعلام داشت: «و اینک دوم خرداد در امتداد خود به بیست و نهم بهمن ماه رسیده است. رفرمی محافظه کارانه به جنبشی رادیکال تغییر صورت داده است... جنبشی را که از خانه‌ها بیرون آمده است نمی‌توان در خیابان به سکوت فراخواند. بازگشت از وضعیت «جنبش» به موقعیت «رفرم» و تبدیل کردن اصلاحات اجتماعی (ازپایین به بالا) به اصلاحاتی حکومتی (از بالا به پایین) حتی اگر ممکن باشد، چندان دیر هست که بی فایده قلمداد شود...» (محمد قوچانی، «برادر بزرگتر مرده است»، صفحه ۳۲)

۴ - تحولات سیاسی کشور در هشت سال اخیر، به ویژه رویکرد ضد اصلاحی جناح اقتدارگرا و تحمیل «انسداد سیاسی» به اصلاح طلبان و جامعه، در شکستن «جزم‌های اصلاح طلبی به مثابه یک ایدئولوژی» (۴)

و ترغیب بخشی از اصلاح‌طلبان به مواضع و راهبردهای پسا‌فرمیستی بی‌تاثیر نبوده است. این دسته اخیر، امروز، به این نتیجه رسیده‌اند که «اصلاحات مرد، زنده باد دموکراسی».

آنچه مهم است تلاش نظری کم سابقه‌ای است که متعاقب شکست اصلاحات حکومتی برای یافتن راه‌حل‌های جدید به راه افتاده است: از «مانیفست جمهوری خواهی» تا طرح «فراندوم قانون اساسی» و «راهبرد محاصره مدنی» و تشکیل «جبهه فراگیر دموکراسی و حقوق بشر»، همه بیانگر تلاش‌هایی در این راستا هستند.

اگر منصف باشیم باید بپذیریم که این خطای تفسیری از شرایط سیاسی، تنها متوجه اصلاح‌طلبان حکومتی نبوده است. بخش قابل توجهی از روشنفکران و کوشندگان عرفی نیز، تا مدت‌ها، با چنین دیدگاهی همراه شدند.

در ریشه یابی شکست

دشوار می‌توان در فرآیند هشت ساله حرکت اصلاحی در ایران بر لحظه زمانی معینی، بعنوان نقطه پایانی آن انگشت نهاد. اما از دوره ۵ ماهه اسفند ۷۸ (زمان ترور نافرجام سعید حجاریان) تا مرداد ماه ۱۳۷۹ (هنگامی که رهبر جمهوری اسلامی با مداخله مستقیم خود مانع از تصویب لایحه جدید مطبوعات در مجلس ششم گشت)، می‌توان به مثابه «دوران احتضار» این پروژه یاد کرد. از آن پس هرچه بود عقب نشینی بود و توجیه تئوریک آن. مفاهیم و «راهکارهای» ابداعی اصلاح‌طلبان همچون «آرامش فعال»، «بازدارندگی فعال»، «اقدام هماهنگ»، «خروج از حاکمیت»، «کارکردی کردن حاکمیت دوگانه» و نظایر آن، قبل از آن که بیان یک جمع‌بندی استراتژیک، به منظور تعیین خط‌مشی سیاسی‌شان باشد، بیشتر بیان طرح‌های مجرد فردی و یا محفلی بود که هیچگاه و هیچیک دنبال نشدند. آنچه که در عمل ادامه یافت همان ادامه وضع موجود بود به این امید که شاید اقتدار گرایان روزی سرعقل آیند! علیرضا

علوی تبار، در یکی از نوشته‌های خود هشدار می‌داد که «اگر این مقاومت در مقابل مردم‌سالاری هم‌چنان انعطاف ناپذیر و خشن ادامه یابد، جامعه در آستانه یک «آزمون فیصله بخش» قرار خواهد گرفت، آزمونی که نتیجه آن رد قطعی نظریه اصلاح‌پذیری جمهوری ولایی در ایران است» (علیرضا علوی تبار، «گذار به مردم‌سالاری در سه گام»، «آفتاب» ۱۹). وی در جای دیگری همین نکته را به شکلی متفاوت طرح می‌کند: «به نظر می‌رسد نظریه اصلاح‌پذیری نظام جمهوری اسلامی ایران تا زمان وقوع یک آزمون فیصله بخش که خلاف آن را موجه سازد قابل قبول است». علیرضا علوی تبار، «آفتاب» ۱۶).

ظاهراً، در فاصله زمانی سه ساله میان طرح این موضوع و انتخاب آقای احمدی‌نژاد و حذف کامل اصلاح‌طلبان حکومتی، «آزمون فیصله بخشی» پدیدار نشد! اقداماتی همچون بستن فله‌ای مطبوعات، سد کردن راه مجلس ششم «از بالا»، زندانی کردن شمار زیادی از چهره‌های کلیدی اصلاح‌گر و فعالان سیاسی، بی‌پاسخ گذاشتن دو لایحه پیشنهادی از سوی رییس‌جمهور (سابق)، جلوگیری از گردهمایی‌ها و تظاهرات آرام دانشجویی، معلمان، زنان، مقاومت در برابر لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان، قانونمند نبودن قوه قضاییه، قدرت گرفتن «دولت سایه» و ایجاد نهادهای موازی، کنترل همه جانبه «صدا و سیما»، گسترش نفوذ و دخالت سپاه در ارکان حکومتی، حذف اکثر نامزدهای اصلاح‌طلبان از شرکت در انتخابات مجلس هفتم، بی‌حقوقی دگراندیشان و تخلفات فاحش انتخاباتی ظاهراً هیچ‌یک به اندازه کافی جدی گرفته نشدند!

از دیگر سو اما، اقتدارگرایان، پس از هضم شوک ناشی از دوم‌خرداد، ضد حمله مستمر، سازمان یافته و هماهنگ خود را علیه اصلاح‌طلبان و نیروهای دموکراتیک دگراندیش پیگیرانه ادامه داده‌اند. آن‌ها با تلفیقی از شیوه‌ها و امکانات «قانونی» (مندرج در قانون اساسی و دیگر قوانین کشوری) و فراقانونی، با بهره‌برداری از نقطه‌های ضعف جبهه دوم‌خرداد، تاثیرگذاری سیاسی، اجتماعی و روانی آن را به حداقل ممکن کاهش

داده و مردم را نسبت به آن‌ها مایوس نمودند. ظاهراً می‌بایست سیاست «گام به گام» از سوی اصلاح طلبان به کار گرفته شود، در عمل اما، این محافظه‌کاران بودند که این سیاست را در جهت مقابله با حریفان جناحی‌شان به کار گرفتند.

در اینجا لازم می‌دانیم که پس از توصیف فرآیند شکست، به تبیین مهم‌ترین دلایل آن بپردازیم:

۱- یک جنبش اجتماعی موفق، معمولاً محتاج وجود رهبری (فردی یا جمعی) کارآموده و پخته و قاطع است. محمد خاتمی، خواهی نخواهی، هم رییس جمهور و هم (در اذهان مردم) رییس حرکت اصلاح نظام محسوب می‌شد. اما این دو نقش، به ویژه در ایران کنونی، که شکاف چشمگیری میان نظام و گرایش عمومی به تغییر و اصلاح قرار دارد نمی‌تواند توسط یک فرد انجام گیرد. مقام ریاست جمهوری می‌باید به قانون اساسی وفادار باشد و حفظ نظام را اولویت اصلی خود قرار دهد، رهبر اصلاحات اما قاعدتاً بر تغییر و تحول نظام و مناسبات موجود پای می‌فشارد. محمد خاتمی در ۲-۳ سال آغازین زمانداری خود تلاش‌هایی مبذول داشت تا شاید بر این تناقض فائق آید، ولی به سرعت دریافت که به دلایل گوناگون سیاسی و شخصیتی قادر نیست که «رهبر اپوزیسیون» اصلاح طلب باشد. درعین حال، توازن واقعی قدرت و تغییرات قانون اساسی (۱۳۶۸) جایگاه او را در ساختار حقوقی قدرت صرفاً در مرتبه رییس قوه مجریه قرار داده بود. بدین ترتیب، سید محمد خاتمی نه قادر به رهبری حرکت اصلاحی شد و نه، در نقش رییس جمهور، اعتماد کامل سران نظام را به خود جلب نمود.

۲- در کنار عامل رهبری، مساله تشکیلاتی و امر بسیج توده‌ای مطرح است. در این حرکت اما، نبود هماهنگی تشکیلاتی و تشتت آرا به شدت محسوس بود. تشکل‌های ۱۸ گانه‌ای که ج د خ را تشکیل می‌دادند بیان طیف گسترده‌ای از نیروهای غیر متجانسی بودند که در یک سوی آن روحانیان نیمه محافظه کار قرار داشتند و در سر دیگر آن روشنفکران دینی. مادام که این جبهه در برابر خودکامگی قرار می‌گرفت و برای حفظ

سهمی در قدرت تلاش می‌کرد، خصلت جبهه‌ای آن برایش امتیاز محسوب می‌شد. در حالی که، چنین ساختاری قادر به توافق برسر یک برنامه حزبی و پیشبرد آن در سطح نیروهای معین اجتماعی نبود. از نظر تشکیلات سیاسی نیز بنظر می‌آمد که «مشارکتی»ها تمایلی به گسترش خود در سایر شهرهای کشور ندارند.

۳- حیرت‌آور است که چنین حرکتی، علی‌رغم برخورداری از اندیشمندان و نظریه پردازان برجسته و مجرب، قادر به ارائه یک استراتژی سیاسی واحد و تحلیلی جامع از تصویر بزرگ‌تر عرصه سیاسی نگشت. چنین تحلیلی محتاج ارزیابی دقیق از ساختار حکومت، نیروهای جامعه مدنی، تمایلات عمده مردم، شرایط منطقه‌ای و جهانی، سیاست‌های نزدیکی و اتحاد با دیگر پروژه‌های سیاسی و تحلیل از فرصت‌های اصلاح نظام در هر مقطع زمانی بود. اصلاح‌طلبان، در پراتیک خود، به چنین نیازی پاسخ جمعی ندادند. تحلیل‌ها، بیشتر به صورت فردی و حداکثر به صورت یک شکل خاص (مثلا مجاهدین انقلاب) ارائه می‌شدند. بعلاوه، گرایش ملموسی در جهت ایدئولوژیزه کردن اصلاح‌طلبی قابل رویت بود، یعنی تبدیل چهارچوب عمومی اصلاح‌طلبی به یک ایدئولوژی تام، که هم در برگیرنده تاکتیک است، هم استراتژی، هم روش و هم هدف! (نگاه کنید به حمید رضا جلالی پور، «دفاع از هدف و استراتژی دوم خرداد»، سایت امروز، دی ماه ۱۳۸۱). برخی از نظریه‌پردازان، هدف نهایی را دموکراسی («مردم سالاری دینی») عنوان می‌کردند. اما هیچ مشخص نبود که ارتباط میان اوضاع کنونی و یا مراحل میانجی با «مردم سالاری دینی» چگونه است. در نبود یک برنامه حزبی و تعریف مشخصی از اولویت‌های اصلاحی و استراتژی دراز مدت، طبعا اتخاذ سیاست به صورتی کاملا پراگماتیستی (آزمون و خطا) و با تکیه بر وقایع روزمره صورت می‌گرفتند.

۴ - ارتباط ج د خ با بدنه جامعه، به ویژه نیروهای جامعه مدنی، بسیار نخبه‌گرایانه و ابزارگرایانه بود: اگر جریانی کاملا در خدمت سیاست وقت آن قرار می‌گرفت (نظیر دفتر تحکیم وحدت تا سال ۷۹)، رابطه نزدیک و

تنگنا تنگی برقرار می‌گردید، در غیر آن صورت، به رابطه ای «گفتمانی»، از دور و گاه حتی اتخاذ سیاست سکوت در قبالشان بسنده می‌شد! (به طور مشخص، در مورد مشکلات زنان، جوانان، اقلیت‌های قومی، دینی، روشنفکران و بخش‌های سکولار این‌گونه سیاست ورزی اعمال می‌شد). در این نگاه، نیروهای جامعه می‌بایست صرفاً در مبارزات انتخاباتی به نفع اصلاح‌طلبان وارد صحنه شده و پس از آن به حوزه خصوصی رجعت کنند. استدلال پنهانی که در پس چنین سیاست ورزی قرار داشت چنین بود: از آنجا که توده مردم دارای خواسته‌ها و انتظارات ریشه‌ای و تحقق نیافته هستند و حاکمیت درصدد پاسخ‌گویی به این خواسته‌ها نیست، هر نوع سازماندهی مردم و بسیج سیاسی آن‌ها می‌تواند به سرعت رادیکالیزه شده و از مرحله‌بندی‌های تعیین شده به مراتب فراتر رود. بازتاب دیگر این سیاست در ارتباط با نیروها و محافل دگراندیش (سکولار) جامعه است. در آن مورد، دوگانه اختراعی «خودی - غیرخودی» کارساز بوده است! طبعاً، چنین رویکردی به «غیرخودی‌ها» نمی‌توانست به حمایت وسیع و همیشگی آنان از نامزدهای اصلاح‌طلب منجر شود؛ رویکردی که به‌خصوص در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری به موقعیت نامزد «اصلاح طلبان پیشرو» ضربه زد.

۵ - موقعیت متناقض ج د خ (که پیشتر به آن پرداخته شد)، یعنی پایی در حکومت و پایی در جامعه، این پندار را ایجاد کرده بود که «جنبش اصلاحات» به تنهایی قادر به ایفای همزمان دو نقش متضاد است. در ادبیات متعلق به مبحث «گذار به دموکراسی» معمولاً از چهار کنشگر سخن می‌رود: اقتدارگرایان، اصلاح‌گرایان حکومتی، اپوزیسیون معتدل، و اپوزیسیون افراطی. گذار به دموکراسی زمانی از پایه‌ای مستحکم برخوردار خواهد بود که دو نیروی اصلاح‌طلب حکومتی و اپوزیسیون معتدل قادر به توافق، همگامی و نزدیکی سیاسی باشند و بتوانند بر نیروهای افراطی جامعه فائق آیند (نگاه کنید به ساموئل هانتینگتون، موج سوم دموکراسی). پرسشی که مجدداً مطرح می‌شود آن است که اصلاح‌طلبان خود را در کدام

قالب می‌دیدند؟ اصلاح طلب حکومتی و یا اپوزیسیون معتدل؟

۶ - تاکید یک‌جانبه آن‌ها بر گفتمان دموکراسی و اصلاح نظام و بی‌اعتنایی افراطی به گفتمان عدالت‌خواهانه اقتصادی، نقطه ضعفی که در انتخابات ریاست جمهوری اخیر به سختی گریبان اصلاح طلبان را گرفت.

۷ - تداوم سیاست تهاجمی محافظه‌کاران و در منگنه قرار گرفتن مجموعه حرکت اصلاح‌طلبی، قطب‌بندی‌های تازه‌ای را در میان آنان ایجاد کرده است. گرچه محافظی نیمه محافظه کار از همان ابتدا در این جبهه حضور داشتند ولی ترکیبی از فشارهای سیاسی و بهره‌گیری از موقیعت‌ها و فرصت‌های شغلی اقتصادی، بخشی از رهبران اصلاح طلب را به سوی تئوری بقاء و دیدگاه‌های محافظه‌کارانه‌تر رهنمون ساخته است. جریان محاکمه شهرام جزایری گوشه‌ای از فعالیت‌های رانت‌خواری را در میان شماری از چهره‌های اصلاح‌طلبان و رضایت نسبی آن‌ها از وضع موجود را برملا ساخت. «اصلاحات» برای این بخش، نه پروژه‌ای برای تغییر، که اسم رمزی برای ادامه یک بازی کجدار و مریز در خدمت حفظ وضع موجود بود.

در راستای یک گفتمان پسا اصلاح‌طلبانه

در فرهنگ ایرانی، در کل، و در فرهنگ سیاسی آن، به طور خاص، انتقاد از خود هنوز یک ارزش جا افتاده محسوب نمی‌شود. این خصلت در سیاستمداران و گروه‌بندی‌های سیاسی ایران کاملاً مشهود است. جای تاسف است که حرکتی با دامنه نفوذ اصلاح‌طلبان، پس از هشت سال حضور در ساختار قدرت و سه شکست پیاپی در سه انتخابات اخیر و کاهش آرای خود در فاصله چهار سال از حدود ۲۱ میلیون به حدود ۴ میلیون (از ۷۸ درصد آراء به ۱۴ درصد آراء)، هنوز انتقاد ریشه‌ای در مورد دیدگاه‌های راهبردی خود ارائه نداده است. آنچه که این‌جا و آن‌جا عنوان می‌شود، تنها انتقادهای پراکنده فنی و موردی است. با توجه به آنچه پیش‌تر در مورد موجودیت متناقض حرکت اصلاح‌طلبی ذکر شد و جایگاه شکننده‌ای

که درون ساختار قدرت برای خود تعبیه کرده بود (از یک سو پایبندی به قانون اساسی، رعایت خطوط قرمز، رادیکالیزه نکردن مردم) و از سوی دیگر خواستار رفرم، دموکراتیک‌سازی و «تقویت عنصر جمهوریت نظام» شدن، می‌توان «درک کرد» که چرا انتقاد ریشه‌ای صورت نگرفته است. ولی واقعیت آن است که، با توجه به شکست استراتژیک اصلاح طلبان و قدرت‌گیری «اصول‌گرایان»، پروژه اصلاح نظام آن‌ها و گفتمان اصلاح طلبی واقعا موجود در بحران جدی قرار دارد. گروهی از نظریه‌پردازان اصلاح طلب و یا مدافعان عرفی آن‌ها، بلافاصله نقد این پروژه را با «انقلابیگری» یکسان انگاشته‌اند! آن‌ها با عزیمت از دو گانه ناکارآمد و نابهنگام «اصلاح‌گری در برابر انقلابیگری»، و از آنجا که «انقلابیگری» دیگر محلی از اعراب ندارد، آنگاه به تکرار کلیاتی هم‌چون «اصلاحات، روندی برای همه فصول» و یا «اصلاحات مرد، زنده باد اصلاحات» می‌پردازند. در حالی که موضوع بحث نه لزوم مجرد اصلاحات در ایران، که مشکلات ریشه‌های «جنبش اصلاح طلبی واقعا موجود» است. به عبارت دیگر، پرسش اصلی آن است که، آیا حرکت معین و مشخصی که از هشت سال پیشتر به نام اصلاح طلبی شروع به فعالیت کرد، با توجه به تحولات و سطح انتظارات جامعه، ساختار حکومت و استراتژی نیروهای محافظه کار، و مشکلات ساختاری درونی خود، می‌تواند در شکل فعلی موجد و زمینه‌ساز اصلاحات معنی‌دار باشد؟ پاسخ نگارنده به این پرسش منفی است.

اگر مراد از «اصلاحات»، تغییرات ساختاری، یعنی دگرگونی ریشه‌ای در قوانین، نهادها، مناسبات اجتماعی و ارزش‌های بنیادین جامعه، از جمله، در اقتصاد، ساختار سیاسی، جایگاه نهاد دین در حکومت و سایر نهادهای اجتماعی، در قوه قضاییه، در قانون اساسی، رفع تبعیض‌های موجود جنسیتی، دینی، مذهبی، قومی فرهنگی، شیوه فکری، سبک زندگی و نظایر آن، در راستای انطباق فزاینده با الگوهای دموکراتیک، جمهوری خواهانه، حقوق بشری، با توجه به ویژگی‌ها و خصوصیات تاریخی، فرهنگی و عرفی جامعه باشد، در آن صورت، ایران هم‌چنان محتاج اصلاحات

است. بعلاوه تجارب سیاسی ۲۶ سال اخیر در ایران و جهان اکثریت فعالان سیاسی را متقاعد ساخته است که این تغییرات می‌باید به اشکال مسالمت‌آمیز صورت گیرد. ولی خارج از این دو اصل عمومی احتیاج به اصلاحات ساختاری و کارگیری روش‌های مسالمت‌آمیز، دیگر خصوصیات الگوی تغییرات اجتماعی قابل بحث است. ج د خ یک الگوی معین را به جامعه سیاسی ارائه کرد. این الگو، بر مبنای «آزمون‌های فیصله بخشی» به‌طور جدی مورد پرسش قرار گرفته است. جامعه سیاسی و روشنفکری ایران، امروز، در تدارک راهبرد و چهارچوب گفتمانی تازه‌ای است که «پسا اصلاح طلبانه» و «پسا انقلابی» باشد، بدون آن که قصد نفی مطلق تمامی اجزای آنها را داشته باشد.

در زیر به طرح مقدماتی گزاره‌هایی در جهت یک الگوی بدیل اشاره می‌کنیم:

۱ - نقطه آغازین هر الگوی بدیل می‌باید بر پذیرش اصل تکثر، تنوع و گوناگونی فرهنگی (مدرن / سنتی، غرب گرایانه / بومی، مردانه / زنانه، فارس / غیرفارس، شیعه / مسلمان / غیر شیعه - غیرمسلمان، تهرانی / شهرستانی، فرهنگ مسلط / خرده فرهنگ‌ها، بالاشهری / پایین شهری، دین باور / سکولار، داخل کشوری / خارج کشوری)، سیاسی (طرفداران جمهوری ولایی، جمهوری دموکراتیک اسلامی، جمهوری پارلمانی عرفی، مشروطه خواه سلطنتی و احتمالا نظام های شورایی)، بافت اجتماعی طبقاتی (متمدلان «جدید» وابسته به نظام، سرمایه‌داران خصوصی کوچک، اقشار مدرن متوسط شهری، تجار وکسبه بازار، اقشار متوسط سنتی، کارگران، اقشار گوناگون روستایی، تهیدستان شهری و بی‌کاران)، نسلی (اکثریت «جوان» در برابر اقلیت غیر جوان)، گفتمانی - روشنفکری (اسلامگرای محافظه کارسنتی، اسلام‌گرای اصلاح‌طلب، جمهوریخواهی لیبرال، فمینیست، محیط زیستی، ملی گرایی) استوار باشد. تنها راه حل مطلوب جامعه ایرانی پذیرش اصل همزیستی میان این گرایش‌های متنوع است. روش‌های حذف، کنار گذاشتن و به رسمیت نشناختن این

گروه‌های متنوع، حتی گروه‌هایی که در حاکمیت هستند، ایران را با از هم گسیختگی، شورش، مهاجرت، جدایی‌طلبی، خشونت‌طلبی و از خود بیگانگی مواجه می‌کند.

۲ - رژیم جمهوری اسلامی در مجموع، یک رژیم «استثنایی» در چهارچوب حکومت‌های اقتدارگرا است. وجوه گوناگونی در آن (به ویژه در دوره‌های مختلف) قابل تشخیص بوده‌اند. رگه‌هایی از تمامیت‌خواهی (Totalitarianism)، اشکالی از دموکراسی غیر رقابتی (برای جناح‌های «خودی»)، برخی خصوصیات نفوپاتریمونیالیسم در شکل «سلطانیسم» و احتمالاً حالاتی از پراتوریانیسم اقتدارگرا (Authoritarian Praetorianism)، که ترکیبی از رهبران نظامی و غیر نظامی است. این‌ها همه در چهارچوب یک رژیم دین‌سالار، که بر ایدئولوژی دینی و امتیازات ویژه برای روحانیت باورمند به ولایت فقیه استوار است، حضور داشته‌اند. پژوهش‌های آتی احتمالاً در تبیین دقیق‌تر شکل و ساختار حکومت موثر خواهند بود.

تا آنجا که به مبحث «اصلاح‌پذیری / اصلاح‌ناپذیری» بر می‌گردد، مباحث ذات‌گرایانه و غیر تاریخی، که یک بار و برای همیشه تکلیف مساله را روشن کرده‌اند، کمکی به روشن شدن بحث نمی‌کنند. می‌باید دوره‌ای معین و میزان حداقلی از اصلاحات معنی‌دار را در نظر گرفت و رفتار حکومت را در قبال پذیرا بودن آن نسبت به رفرم و تغییر سنجید. به باور نگارنده، دستکم در دهه اخیر، رفتار واقعی مجموعه حاکمیت (زیر رهبری اقتدارگرایان)، ایستادگی در برابر اصلاحات بوده است. از این امر دو استنتاج قابل بررسی است:

گزینه اول، حکومت به هیچوجه تن به اصلاحات معنی‌دار نخواهد داد. گزینه دوم، حکومت به شکل سابق (در رقابت جناحی) تن به اصلاحات نخواهد داد، اما در شرایطی که ائتلاف گسترده‌ای از نیروهای جامعه مدنی (صنعتی و سیاسی) حضور سازمان یافته خود را اعلام نمایند و به یک قطب قدرت تبدیل شوند، حکومت ناچار از تمکین خواهد بود («محاصره

مدنی»). در این دیدگاه، مرکز ثقل تحولات اجتماعی سیاسی درون جامعه قرار میگیرد.

۳ - جامعه ایرانی به سبب استمرار تاریخی حکومت‌های مقتدر و خودکامه فردی در شکل سلطنتی و سنتی را بازتولید کرده است. این نگرش حکومت را معمولاً شر مطلق، ولی در عین حال، از منظر نیازهای خود، به صورت کلید رستگاری و حلال مشکلات نیز محسوب می‌کند. این دیدگاه فرهنگی حکومت محور، خود بدل به عاملی تقویت کننده اقتدار حکومتی شده است. بازتاب سیاسی آن، چه در الگوهای انقلابی و چه در اصلاح طلبی حکومتی، فتح نهادهای حکومت و پیشبرد امر سیاسی، توسعه، دموکراتیک‌سازی از درون حکومت و نظایر آن بوده است.

۴ - مبارزه برای اصلاحات معنی‌دار را نمی‌توان به عرصه سیاسی و حقوقی محدود کرد. تقویت عرصه مدنی، از لحاظ وزن کیفی، جایگاه پایه‌ای، و بالندگی‌اش، طبعاً از نقش ویژه‌ای برخوردار است. دموکراتیزه کردن جامعه ایران فقط محدود به عرصه سیاست نیست: دموکراتیزه کردن آموزش و پرورش، نهاد خانواده، دین، روابط اقتصادی، و مناسبات اجتماعی (زن و مرد، اقوام، اقلیت‌ها و اکثریت) و نظایر آن همگی جزئی لاینفک از پویای تاریخی دموکراتیک‌سازی ایران است.

- درمیان شکاف‌های اجتماعی موجود مبحث «جامعه توده‌ای» (Mass Society) در برابر «جامعه مدنی» محتاج تعمق است. نیروهای مدرن جامعه مدنی در اثر تغییرات نوگرایانه چند دهه اخیر رشد قابل توجهی کرده‌اند. بخش کوچکتري از این نیروها در حال حاضر در شکل صنفی، انجمنی، اتحادیه‌ای و سندیکایی، حزبی، مطبوعاتی، شبکه‌ای، جنبشی متشکل هستند. بخش دیگر جامعه، خیل عظیم تهیدستان شهری، بیکاران دراز مدت، آن‌ها که توسط نهادهای وابسته به حکومت مورد حمایت مادی قرار دارند (مناسبات حامی پرورانه)، بعلت عدم سازمان یافتگی، موجودیتی توده وار (بی شکل و یکدست) بروز می‌دهد. بر این پایه، امروز دونوع بسیج دموکراتیک و پوپولیستی زمینه دارند. طرح‌های

سیاسی می‌باید متوجه نتایج و تبعات دراز مدت شکل بسیج مورد نظرشان باشند. آن نوع استراتژی‌های پسا فرمیستی که مجدداً به راه‌های بسیج تمام خلقی روی آورده‌اند، می‌باید به تفاوت‌های میان «تغییر نظام» و «دموکراتیک‌سازی» توجه داشته باشند. (۵)

شرایط بغایت پیچیده و بحرانی جامعه ایرانی، در بستر مناسبات جهانی شده، از نقش و تاثیرگذاری نهاد دولت کاسته است. هر الگوی جدیدی که ناظر بر آینده‌ای دموکراتیک باشد، می‌بایست اصل عدم تمرکز را در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بکار گیرد. تقویت جامعه مدنی و افزایش کارایی آن از این منظر هم مهم می‌نماید. تشکل‌های صنفی، جنبش‌های خرد اجتماعی، مطبوعات مستقل و احزاب سیاسی دموکراتیک مهم‌ترین ارگان «عرصه عمومی» در برابر تمرکز حکومتی محسوب می‌شوند.

۶ - سیاست‌ورزی و گفتمان‌های سیاسی مدرن هنوز جایگاه بایسته خود را در میان نیروهای سیاسی به دست نیاورده‌اند. بسیاری از مفاهیم و روش‌های فرهنگ سیاسی مسلط کماکان از دهه‌های قبل نشات می‌گیرند. بعلاوه، مخدوش کردن معانی واژگان غیر ایرانی نیز (چنانکه پیشتر ذکرش رفت) مزید بر علت هستند. ما هنوز درگیر دوگانه سترون «اصلاح - انقلاب» هستیم، در حالی که اشکال بینابینی، تلفیقی و متفاوت از هر دو را چه در ایران و چه در جهان بسیار تجربه کرده ایم. (۶)

هنوز «عدالت اجتماعی» با توزیع ثروت و درآمد نفت تعریف می‌شود، هنوز نیروهایی خود را «ملی» می‌نامند، هنوز اکثریت «احزاب» ما وابسته به این یا آن «شخصیت» هستند، هنوز تکلیف و معنی «جمهوریت» و «مردم سالاری» و «استقلال‌خواهی» و «سکولاریسم» مان مشخص نیست. گفتمان جدید می‌باید دقت در مفاهیم و مناسبات مدرن را محور وجودی خود قرار دهد. در این فرآیند فراگیری آموزش روشنفکران و احزاب سیاسی می‌باید نقشی محوری ایفا کنند.

۷ - انتظاری نابجا است اگر تصور کنیم تمامی جامعه حول یک گفتار

فائده بسیج خواهد شد. دوران بسیج های میلیونی «وحدت آفرین»، زیر رهبری فره مند و شعار و گفتمان واحد مدت ها است به سر آمده. جامعه ی بالنسبه متکثر ما، امروز، در میان مخالفان، رقابت دو ابر گفتمان «دموکراسی - جمهوری» خواهی و «عدالت» خواهی بارز است. برای نیروهای دموکراتیک پرسش اصلی آن است که چگونه می توان دموکراسی و جمهوری را با زندگی اقتصادی و مطالبات روزمره توده های تهیدست و بیکار و اقشار محذوف پیوند داد.

۸ - در شرایطی که به سبب گسترش فرآیند جهانی شدن، اقتصادها، فرهنگ ها و حکومت های «ملی» بطور فزاینده ای از نظام جهانی تاثیر می گیرند و معیار های عام حقوق بشر جای خود را در تنظیم روابط میان حکومت ها و ملت ها باز می کنند، بازهم نمی توان موضوع «استقلال» را یکسره تمام شده فرض کرد. مادام که دولت ملت ها واحد اصلی مناسبات بین المللی هستند مسئله استقلال ملی، بهر حال هنوز مطرح است و در میان مردم نیز از نوعی مشروعیت برخوردار است. پذیرش این امر، به معنای همسوئی با نگاههای کهن از نوع «مبارزات رهایی بخش ملی» و «ضد امپریالیستی» و «غرب ستیزی» نیست. اما در عین حال، تاکید بر این مهم است که دموکراتیک سازی ایران می باید متکی بر فرآیند ها و نیروهای داخلی باشد. دخالت های نظامی، با هر نیتی که صورت گیرند، از جنبه اخلاق سیاسی محکوم اند و به تشدید شرایط نابسامان و تقویت نیروهای خارجی ستیز منجر خواهند شد.

سخن پایانی

از جنبش تنباکو تا حرکت اصلاح طلبی واقعا موجود، مردم ایران به کرات و در اشکال گوناگون عمل جمعی سیاسی، برای اهداف استقلال طلبانه و آزادیخواهانه ی خود به چالش حکومت های اقتدارگرا رفته اند. پروژه اخیر اصلاح طلبانه، علیرغم دست نیافتن به اهداف اعلام شده ی خود و از دست دادن تدریجی حمایت گسترده ی مردمی، از تلاش های ارزنده ی سیاسی چند دهه ی اخیر ایران است. شکست آن نافی برخی

دستاوردهای مثبت و اثر گذار بر فرهنگ سیاسی ایران نیست. این حرکت پیام آور ارزش هایی دموکراتیک و رو به آینده نظیر تغییرات اصلاحی، خشونت زدایی، توسعه سیاسی، ارائه قرائت های دموکراتیک از دین، کیش شخصیت زدایی، و بیان تحولی در روزنامه نگاری سیاسی ایران بود. اینکه ارزش های فوق بتوانند نهادینه شوند و یا به دست فراموشی سپرده شوند بستگی به نوساماندهی مناسب این حرکت و انطباق آن با شرایط دشوار کنونی دارد. آیا این حرکت قادر خواهد بود با نقد ریشه ای و بازتعریف سیاست های خود معنی دیگری از «اصلاح طلبی» را برای جامعه سیاسی ما به دست دهد؟ و دستکم بتواند صدای دمکراتیک مسلمانان تجدد خواه ایران باشد؟

اگر منصفانه به این پدیده بنگریم، نه تنها نباید از شکست آن خشنود باشیم بلکه باید دل نگران مجموعه ی حرکت دموکراتیک جامعه مان باشیم. اگر بپذیریم که در دراز مدت، بخش عرفی جامعه هویت سیاسی خود را در پروژه های دموکراتیک دیگری، که عرفی گرایی بخش لاینفکی از آنها باشد، جستجو خواهد کرد، در آن صورت، حرکت اصلاح طلبی اسلام گرا، در صورتی که با پاره ای ارزش ها و سیاست های واپس گرایانه، همچون دو گانه ی «خودی غیر خودی» و یا ذات دینی قائل شدن برای جامعه ی ایرانی، مرز بندی نماید می تواند یکی از ستون های دموکراتیک سازی ایران باشد. فراموش نکنیم که در ایران فرهنگ و آینده ی پلورالیستی، همزیستی میان دو بخش دین گرا و عرفی اهمیتی حیاتی دارد. اصلاح طلبان حکومتی و جنبش فکری وابسته به آن «نواندیشی دینی» رسالتی تاریخی در دمکراتیک سازی بخش اول دارند.

با این همه، نقد حرکت هشت ساله ی اخیر آنها تعارف بردار نیست. در متن این نوشتار، به مهم ترین کاستی ها و اشتباهات آنها پرداختیم. اما، همانطور که در آنجا نیز ذکر گردید، اکثر این نقیصه ها منتج از ماهیت وجود متناقض این حرکت از بدو تولدش بود: سرگردان میان بخشی از «نظام» بودن و تبدیل به یک «جنبش» شدن. در باور اصلاح طلبان، آنها

جنبشی بودند که، در عین حال، از امکانات حکومتی نیز بهره می جستند («فشار از پایین، چانه زنی از بالا»). این اما، توهمی بیش نبود. این پروژه در واقع بخشی از مبارزات جناحی درون حکومتی بود که مایل بود پایینی ها را هم با خود همراه داشته باشد. در خاتمه هم غضب اقتدارگرایان بدرقه راهشان شد و هم دلسردی و عصبانیت اکثر هوادارانشان. آنها احتمالا سرانجام با این حقیقت تلخ روبرو شدند که در چالش حکومت «استثنایی»، به ساز و کارهایی بیش از مطبوعات و فعالان دانشجویی نیازمند هستند. با این تفصیل و ماهیت متناقض، حرکت اصلاح طلبی می بایست دیر یا زود به نقطه ای می رسید که امروز رسیده است. اما، اگر در اوایل راه، جبهه مشارکت و بخش هایی پیشرو از این حرکت مسیر خود را از محمد خاتمی و «الزامات نظام» جدا می کردند، نتیجه کار می توانست متفاوت از امروز باشد.



در پرداخت به پیروزی محمود احمدی نژاد در نهمین دوره ی انتخابات ریاست جمهوری، نظر من بر آنست که این نتیجه در درجه نخست بیانگر شکست اصلاح طلبان و در درجه ی دوم محصول تلاش نیروهای محافظه کار اقتدارگرا بوده است. فراموش نکنیم که طی ۴ انتخابات پیاپی، از خرداد ۷۶ تا تیرماه ۸۰، فاصله ی میان کاندیداهاناصلاح طلبان با دیگران آنچنان عظیم بود که احدی تصور نمی کرد تنها ۱/۵ سال پس از آن، ج د خ در انتخابات شهر و روستا، به آغاز پایان راه رسیده باشد.

پیروزی انتخاباتی «اصول گرایان» در وهله اول بیان یک مبارزه ی منفی برای به بن بست کشاندن رقبای اصلاح طلب بود تا جذب حمایت مستقیم رای دهندگان. آنها ولی این «بازی» را با صبر و حوصله و با مهارت انجام دادند. آغاز این بازی اما، سال ۱۳۸۴ نبود. محافظه کاران، از هنگامی که با ترکیبی از شیوه های «قانونی» و فراقانونی و با توسل به بحران سازی، اصلاح طلبان را در انظار مردم چرخ پنجمی معرفی کردند که تاثیری در زندگی عملی طبقه ی متوسط شهری ندارد، در واقع مبارزه

انتخاباتی شان را آغاز کرده بودند. فرودستان، البته محتاج این پیام نبودند، چه، سخنی از فقر زدایی و یارانه و «سهمی» و عدالت خواهی از اصلاح طلبان نمی شنیدند. طبقه متوسط اما، بخصوص بخش های عرفی جامعه، که پایه ی واقعی اجتماعی اصلاح طلبان نبودند، چشم به راه نتایج ملموس در فرایند دموکراتیک سازی، حقوق بشر، کاهش اختناق و نظایر آن، تاثیری تعیین کننده داشتند. اندکی بعد از آن که هواداران فرسوده ی اصلاحات، با مایه گذاشتن از آخرین ذرات اعتماد و احساس مسئولیت مدنیشان، خاتمی را دگر بار بر ریاست جمهوری نشانند، روند بی بازگشت فاصله گیری از اصلاح طلبان و سیاست ورزی (هردو) آغاز شد. بخش هایی از انتخابات قهر کردند؛ دیگری از طبقه متوسط نیز انرژی شان برای تغییر «وضع موجود» را چشم بسته نثار کسانی کردند که خود از آنها بهره ای نگرفته بودند، ولی اعتقاد داشتند که ادامه ی چالش فرسایشی موجود گزینه بدتری است.

بحران آفرینی اقتدارگرایان درهشت سال گذشته همواره متوجه «دیگری» بود و کار اصلاح طلبان را لنگ کرد. امروز اما، ماشین بحران آفرینی که لاجرم در سه سطح حکومتی، جامعه، و نظام جهانی به کار خود ادامه خواهد داد گریبان که را خواهد گرفت؟

توضیحات و منابع

- ۱ - برخی از این شرایط در مقاله زیر قید شده اند:
مهرداد مشایخی، «تحلیلی در باره جنبش دانشجویی در ایران» در ایران نامه، بهار ۱۳۷۹ (مقاله اول در همین مجموعه).
- ۲ - در مورد جناح بندی نظام جمهوری اسلامی به نوشته های زیر مراجعه نمایید:
Mehdi Moslem; Factional Politics in Post-Khomeini Iran: Syracuse University Presse.2002.
- ۳ - در مورد گذار از الگوی انقلابی به اصلاح طلبی در ایران ن ک ب: مهرداد مشایخی، «دگردیسی مبانی سیاست و روشنفکری سیاسی در ایران»، آفتاب شماره ۲۸ (مقاله چهارم در همین مجموعه).
- ۴ - در باره این بحث به دو مقاله زیر رجوع فرمایید:
مهرداد مشایخی «اصلاح طلبی: یک روش یا یک ایدئولوژی»، سایت ایران امروز، آرشو.
حمید رضا جلائی پور، «لزوم رفع ابهام از هدف و روش جنبش»، سایت رویداد، بهمن

۱۳۸۱.

۵ - در اینجا طرح «رفراندوم قانون اساسی» مطروحه از سوی ۸ نفر از کوشندگان سیاسی ایران در سال ۱۳۸۳ مورد نظراست.

۶ - نگاه کنید به مهرداد مشایخی، «اصلاح، انقلاب و Refolution» (مقاله سوم در همین مجموعه).

این مقاله اول بار در «آئین»، شماره ۳، اردیبهشت ۱۳۸۵، چاپ تهران، منتشر شده است.

اصلاح، انقلاب و Ref-olution*

فشرده بحث

دوگانه‌ی رایج در ادبیات سیاسی ایران — اصلاح‌گری (رفرمیسم) در برابر انقلابی‌گری — امروز به طرز فزاینده‌ای مشکل‌آفرین شده است. این دو مفهوم که در واقع می‌باید بیان دو گونه آرمانی (ایده‌آل) در مبحث تغییر سیاسی باشند و صرفاً به عنوان معیار سنجش طیف گسترده نیروهای سیاسی به کار گرفته شود امروزه طوری به کار می‌روند که گویی همه افراد، نیروها، جنبش‌ها و مباحث سیاسی، به طور واقع، در یکی از این دو گونه خلاصه می‌شوند.

باور رایج چنین است که همان‌طور که سفید از سیاه و چپ از راست جدا هستند اصلاح‌گری نیز در ماهیت از انقلابی‌گری متمایز است. این نوشتار تلاش می‌کند نشان دهد که این دو مفهوم گاه وجوه اشتراک دارند، در شرایطی قابل تبدیل به یکدیگرند، و بالاخره اشکالی از تغییرات سیاسی در هیچ‌یک از این دو خلاصه نمی‌شوند. بدین خاطر می‌باید برای رفع این نقیصه (دوگانگی مفهومی) چاره‌ای اندیشید. نوشتار زیر تلاشی است کوچک در این راستا.

اصلاح و انقلاب: یک تمایز پرابهام؟

برخلاف تصور رایج، مفاهیم اصلاح و انقلاب، هیچ‌یک، از تعاریف یکسان و واحدی برخوردار نیستند. دو دلیل عام در این مورد قابل ذکر است: اول، به‌کارگیری تعاریف متفاوت از سوی نظریه‌پردازان در مورد پدیده‌های سیاسی؛ دوم، پیچیدگی و تنوع خود شرایط و روندهای سیاسی در جهان. وقایع سیاسی و انقلابی از پاره‌ای جهات شبیه و در عین حال دارای تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای با یکدیگرند، به همین خاطر از واژه‌های «انقلاب اجتماعی»، «انقلاب سیاسی»، «انقلاب از بالا»، «انقلاب فرهنگی» و نظایر آن یاد شده است. حرکت‌های اصلاحی نیز به همین‌گونه از تنوع بسیار برخوردارند.

در زیر چند خصلت بنیادین «انقلاب» را از منظر جامعه‌شناسی سیاسی به دست می‌دهیم. خانم تیدا اسکاچپول (۱)، یکی از صاحب‌نظران مبحث انقلاب، چنین تعریفی از انقلاب ارائه می‌کند: «دگرگونی سریع و بنیادی در ساختارهای حکومتی و طبقاتی یک جامعه... به همراه و تا...» حدودی توسط قیام‌های طبقاتی از پایین

آنتونی گیدنز (۲) جامعه‌شناس نامدار انگلیسی، نیز انقلاب را چنین توصیف می‌کند: «تصرف قدرت حکومتی از طریق روش‌های خشن و توسط رهبران یک جنبش توده‌ای. و استفاده متعاقب از قدرت کسب‌شده برای آغاز فرآیندهای اساسی اصلاحات اجتماعی».

اگر تعاریف گوناگون انقلاب را مورد کنکاش قرار دهیم احتمالاً چهار خصلت مشترک و اساسی را می‌توان در آنها تمیز داد:

۱. نوع دگرگونی‌هایی که از انقلاب ناشی می‌شوند جامع، بنیادین و چندبُعدی می‌باشند.

۲. انقلابها معمولاً در شکل بسیج وسیع توده‌ای و نسبتاً سازمان‌یافته ظاهر می‌شوند.

۳. انقلابها معمولاً از ابزار خشن و قهرآمیزی برای تخریب و تسخیر ماشین حکومت مدد می‌گیرند. گفتار حاکم بر انقلاب نیز رادیکال، خشن

و بر هیجان عامه استوار است.

۴. انقلابها به نسبت سریع و شتابان انجام می‌گیرند.

توضیح این نکته ضرورت دارد که این خصلتها، ویژگیهای ایده‌آل در انقلابها هستند و بدین معنی نیست که الزاماً هر انقلاب مشخصی دارای هر ۴ وجه باشد و یا حتی در جوانی با برخی از اینها تفاوت نداشته باشد. چنان‌که انقلابهای غیر خشن و یا نسبتاً طولانی‌مدت هم وجود داشته‌اند. اصلاحات معمولاً در تقابل با انقلاب تعریف شده، یعنی هرآنچه انقلابی نیست. بدین ترتیب اصلاح با ویژگیهای زیر هویت یافته است:

۱. تغییرات جزئی در نظام اجتماعی-سیاسی، تغییراتی که خود نظام را نشانه نرفته‌اند.

۲. در انجام اصلاحات الزاماً به بسیج وسیع نیازی نیست. اصلاحات می‌تواند توسط حکومت و یا توسط مردم سازمان‌یافته (جنبشها) انجام پذیرد.

۳. اصلاحات معمولاً با روشهای مسالمت‌آمیز و قانونی تحقق می‌یابند.

۴. اصلاحات به طور تدریجی و مرحله به مرحله صورت می‌گیرند.

تقابل مبحث اصلاح‌گری در برابر انقلابی‌گری محصول منازعات نظری درون جنبش کمونیستی در مورد چگونگی نیل به سوسیالیسم است. برخوردهای نظری میان لنین و کائوتسکی نماد این تقابل بوده‌اند. به عبارت دیگر، حرکت در راه سوسیالیسم با کدام شیوه‌ها و ابزار مقدور و عملی بود؟ اکثر این مباحث حول نکات زیر جریان داشتند:

۱. کاربرد (یا عدم کاربرد) خشونت.

۲. تحول آرام و تدریجی و یا ناگهانی و ضربتی.

۳. استفاده (یا کنار گذاشتن) از مبارزات پارلمانی و دیگر نهادهای

اجتماعی موجود.

احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی، با اتخاذ راهبرد (استراتژی) فرمیستی انترناسیونال دوم پرچم‌دار حرکت اصلاح‌طلبانه چپ شدند.

جالب آنکه احزاب کمونیستی (جانبدار اتحاد شوروی) که تا سال ۱۹۵۶ (حداقل در برنامه‌های خود) در موضع انقلاب قرار داشتند، پس از کنگره بیستم حز کمونیست شوروی و کیش شخصیت‌زدایی از استالین شکلی از راهبرد اصلاح‌گرایانه را در دستور کار قرار دادند. این تغییر روش عمدتاً تابعی از سیاست خارجی شوروی و نیاز آن به همزیستی مسالمت‌آمیز با ایالات متحده آمریکا بود. این روش به تدریج تثویزه شد و تحت عنوان «راه رشد غیر سرمایه‌داری» به توجیه مماشات‌جویی احزاب طرفدار شوروی نسبت به حکومت‌های استبدادی در جهان سوم پرداخت (از جمله به سیاست‌های حزب توده پس از انقلاب رجوع شود).

همان‌طور که حرکات انقلاب متفاوتند در اصلاح‌گری نیز تفاوت‌هایی در میزان تغییرات مورد نظر، میزان بسیج اجتماعی و کاربرد روش‌های غیر قانونی (یا نافرمانی مدنی) وجود دارد. کلام اصلی این نوشتار آن است که اصلاح و انقلاب تنها در حالت خالص و کامل (گونه آرمانی) از یکدیگر تمایز کیفی دارند. جنبش‌های گوناگونی موجودند که میان این دو قطب قرار می‌گیرند و می‌باید آنها را به عنوان پدیده‌هایی مجزا — و نه لزوماً بخشی از اصلاح یا انقلاب — طبقه‌بندی کرد.

برتا گارنر، (۳) جامعه‌شناس و متخصص در جنبش‌های اجتماعی، به عدم کارایی دوگانه اصلاح-انقلاب اشاره کرده و این فرضیه را که تفاوت‌های میان تغییرات وسیع یا محدود، روش‌های مشروع یا غیر مشروع، کوتاه‌مدت و یا درازمدت همواره مشخص و معین است را به نقد می‌کشد. وی در رابطه با نقش بسیاری از جنبش‌های اجتماعی و حالت بینابینی آنها می‌نویسد: «جنبش‌های انقلابی می‌توانند با اصلاحات کنار بیایند، جنبش‌های اصلاح‌گر نیز می‌توانند بذر انقلاب را بکارند. بدین ترتیب، در هر لحظه معین مشکل است که میان جنبش‌های خواهان دگرگونی کیفی و جنبش‌هایی که هدف خود را تغییرات محدودتری قرار داده‌اند فرق گذاشت».

گارنر با رجوع به مثال‌هایی همچون جنبش فمینیستی و جنبش سوسیالیستی در غرب، و بنیادگرایی مسیحی متذکر می‌شود که این جنبش‌ها

اهدافی بنیادین و جامعی در برابر خود نهاده‌اند که محتاج دگرگونیهای بنیادی در این جوامع است. در عین حال آنها از استراتژیها و تاکتیکهای اصلاح‌گرایانه نظیر رأی دادن و استفاده از لابیها مدد می‌گیرند. به علاوه دستیابی به یک هدف معین اصلاحی می‌تواند گامی در راستای یک هدف ساختار و جامع تلقی شود که در آن صورت می‌باید از چنین اصلاحی به مثابه «اصلاحات میانجی» (۴) یاد کرد.

پژوهشگر دیگری به نام سرتومپکا (۵) نیز از سه نوع جنبش اجتماعی یاد می‌کند: جنبشهای اصلاح‌گر، جنبشهای رادیکال (آنها که با دگرگون ساختن ساختار یا نهادهای بسیار استراتژیک موجی از تغییرات به هم‌پیوسته را در جامعه ایجاد می‌کنند)، نظیر جنبش حقوق مدنی در آمریکا، جنبش ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی، و جنبشهای رهایی‌بخش ملی در کشورهای تحت سلطه، و بالاخره جنبشهای انقلابی، آنها که راهنمای عمل‌شان یک جامعه تالی و ناکجاآباد است، مثل جنبشهای کمونیستی، فاشیستی و نهضت‌های هزاره‌ای. (۶) الکسی دوتوکویل، تاریخ‌نگار برجسته فرانسوی، بر این باور بود که بهبود اوضاع و اصلاحات در نهایت راه را بر انقلاب می‌گشاید، و نه آن‌گونه که معمولاً تصور می‌شود، فقر و شرایط نابسامان مزمّن. بی‌شک جالب‌ترین ادای سهم نظری به این معضل، توصیف تحولات سیاسی یا «انقلاب»‌هایی است که از ۱۹۸۹ به بعد در اروپای شرقی رخ داد.

واژه Refolution

در سال ۱۹۹۰ تیموتی گارتن‌اش (۷)، در مروری بر تغییر و تحولات اروپای شرقی، برای نخستین بار از واژه Refolution در توصیف آنها بهره گرفت. از او نقل قول می‌کنیم:

... آنچه که در لهستان و مجارستان به وقوع پیوست را به دشواری می‌توان انقلاب نام نهاد. در واقع، آن ترکیبی از اصلاحات و انقلاب بود. در آن هنگام من آن را Refolution نامیدم. در این پدیده یک عنصر نیرومند

و بنیادین تغییر «از بالا» وجود داشت که تحت رهبری اقلیتی روشن‌بین درون احزاب کمونیست عمل می‌کرد. اما یک عنصر زنده فشار توده‌ای «از پایین» نیز حضور داشت... رابطه متقابل [میان این دو عنصر] عمدتاً به میانجی مذاکرات میان نخبگان حاکم و مخالف صورت گرفت.

برخی پژوهشگران انقلاب در همراهی با نظر گارتن‌اش بر خصلت بینابینی پاره‌ای از تغییرات سیاسی در اروپای شرقی صحنه گذاشته‌اند. از یک سو تغییراتی به راستی رادیکال در این کشورها صورت گرفته است: سقوط احزاب کمونیست از اریکه قدرت، قطع رابطه سلطه‌آمیز با شوروی، گسترش روابط اقتصادی-سرمایه‌داری و بالاخره دموکراتیزه کردن مناسبات اجتماعی-فرهنگی. از دیگر سو، اگر از استثناهای رومانی بگذریم، شیوه گذار در مابقی این کشورها از خشونت به دور بود. چنان‌که تغییرات در چکسلواکی را «انقلاب مخملی» نام نهاده‌اند. وجود یک فرهنگ سیاسی پخته در میان مخالفان، و همچنین افراد دوراندیش و واقع‌بین‌تری درون احزاب کمونیستی حاکم، بی‌شک نقشی تسهیل‌کننده در این تحولات آرام بازی کردند.

بنابراین اگر در اروپای شرقی ساختارهای اساسی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی تغییر یافتند ولی در عین حال از خشونت دوری گزیده شد و به علاوه مذاکرات با حکومت نقشی مهم در روند گذار ایفا کرد. چه نامی باید بر این تغییرات نهاد؟ اصلاحات، انقلاب و یا «اصقلاب»؟ در حال حاضر باید اذعان نمود که واژه مناسبی برای این نوع تغییرات وجود ندارد. نزدیکترین مفاهیم به باور من عبارتند از «انقلاب آرام» و یا «اصلاحات متداوم (زنجیره‌ای) ساختاری».

قفس آهنین گفتار انقلابی‌گری در ایران

پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲، به تدریج نوعی ذهنیت مارکسیستی ساده‌گرایانه در میان فعالان و روشنفکران سیاسی ایران رواج یافت. از سال ۱۳۴۲ به این سو، بخش‌های رو به گسترشی از دانشجویان هم با این

نوع ارزشها قرابت و همسویی نشان دادند. انقلاب و خشونت به مثابه کلید رستگاری در این جهان پذیرفته شدند. اگرچه سازمانهای چریکی پرچم‌دار عملی این رویکرد بودند اما نقش بنیادی در این زمینه را نظریه‌پردازان حزب توده انجام داده‌اند. آنها با تبعیت از تئوریسینهای حزب کمونیست شوروی، مارکسیسم عامیانه و ساده‌نگرانه‌ای را که بیشتر به فرمولهای شیمی شبیه بود، در فرهنگ سیاسی چند نسل سیاسی ایران پی افکندند. فرمولهایی درباره دوره‌بندی تک‌خطی تاریخ، رابطه یک‌جانبه میان زیربنا و روبنا، ماتریالیسم در برابر ایده‌آلیسم، مارکسیسم در برابر لیبرالیسم، چپ در تقابل با راست، و بالاخره انقلاب در برابر اصلاح از این جمله‌اند.

این سیاه و سفید کردن پدیده‌های پیچیده اجتماعی و سیاسی که در زمینه‌های فکری-فلسفی ایرانی (نظیر دوگانگی خیر-شر در آیینهای زرتشت و مانی) ریشه‌های نیرومندی داشته، به تدریج به جهان‌بینی روشنفکر چپ (و تا حدودی مجموعه روشنفکری سیاسی) بدل گردید. نباید از خاطر برد که در جوامع کم‌توسعه که فرهنگ مطالعه و پژوهش چندان گسترش نیافته، اکثریت تحصیل‌کردگان و حتی روشنفکران به نوعی تنبلی فکری گرایش دارند که وجه مشخصه آن ساده کردن و گریز از تعمق و از بر کردن یک سلسله دانسته‌های عام است. در چهارچوب چنین فرهنگی، رواج مفاهیم قطب‌بندی‌شده نظیر اصلاح-انقلاب کاملاً قابل درک است. بدین ترتیب، اصلاح‌طلبی در جنبش رادیکال ایران همیشه به عنوان یک زائده — هرآنچه «انقلابی‌گری نیست» — مطرح شده است. احسان طبری، نظریه‌پرداز حزب توده، در یکی از نوشته‌های سالهای پیش‌تر خود «رفرمیستها» را چنین بیان می‌کند:

«این حرکت سنگ‌پستی خزندگان با پرش شاهینی قهرمانان انقلاب، که برای ایجاد تحول بنیادی در نظامهای مبتنی بر استثمار و استعمار به دنبال آرمانهای بزرگ می‌روند، فرق دارد. و تاریخ چه سیر خسته‌کننده و مبتذلی بود اگر در آن تنها می‌بایست خزید...» (یادداشتها و نوشته‌های فلسفی و اجتماعی).

یازده سال پس از این نوشته حزب توده نه تنها از «آرمانهای بزرگ» انقلابی عقب نشست، نه تنها از «حرکت سنگ‌پشتی» اصلاحی دوری جوید، که گامهای بلندی در راستای قهقرا نیز برداشت!

با این همه باید اذعان داشت که زمینه اصلی غلبه ذهنیت انقلابی را می‌باید در ساختارها و نهادهای سیاسی استبدادی ایران در دوران پهلوی (و البته پیشتر از آن) جستجو کرد. این ساختارهای سخت متمرکز در هیئت پدرشاهی (۸) که برای قرن‌های متوالی قدرت را در دست دربار حفظ کرده بودند، مانعی بنیادی در برابر مشارکت اقشار تحصیل کرده، به ویژه طبقه متوسط رو به رشد، ایجاد نمودند. هر نوعی از اصلاحات در این نظام می‌بایست تنها از مجرای شاه صورت پذیرد (انقلاب سفید). بدین گونه بود که امکان اصلاح نظام از «پایین» چندان رونقی در میان سیاسی‌کاران آن سالها نیافت و همه نگاهها متوجه انقلاب موعود شد. اصولاً از شهریور ۱۳۲۰ به بعد، تلاشهای اصلاح‌گرایانه تنها در معدود دوره‌های «تنفسی» صورت گرفته‌اند و طی آنها بخشی از مخالفان با استفاده از امکانات نیمه‌علنی به طرح نظرات بهبودی‌خواهانه خود روی آوردند: جبهه ملی اول در دوره ملی شدن صنعت نفت، جبهه ملی دوم و نهضت آزادی در سالهای ۱۳۴۲-۱۳۳۹ و بعداً در ابتدای شکل‌گیری «فضای باز سیاسی» در آستانه انقلاب.

قفس مخملی گفتار اصلاح‌گری

گفتار انقلابی برای هواداران خود محدودیتهایی در نگرش به جهان و تغییرات اجتماعی-سیاسی ایجاد می‌کرد و به نادرست چنین القا می‌کرد که پس از انقلاب کلیه مصایب اجتماعی حل خواهند شد. در این گفتمان، یک جریان اصلاح‌گر طبعاً به عنوان مانعی در راه دستیابی به جامعه آرمانی تلقی می‌گردید و اصلاح‌گرایان از این زاویه مورد ارزیابی قرار می‌گرفتند.

گرچه در سالهای پیش از انقلاب، معدود جریانهای اسلام‌گرای اصلاحی — همچون نهضت آزادی — موجودیت داشتند اما برای ظهور نسل جدید

اصلاح‌گر اسلامی می‌بایست تا پایان جنگ و فوت آیت‌الله خمینی به انتظار نشست. شکل‌گیری تدریجی ذهنیت متکی بر اصلاح‌گرایی در دهه هفتاد خورشیدی و تبلور بیرونی آن از سال ۱۳۷۶ منتج از چهار دسته از عوامل بود:

۱. تجربه ناخوشایند مردم از پویش انقلاب و عملکرد گروه‌های انقلابی (صرف‌نظر از نوع ایدئولوژی آنها).

۲. افول جهانی اردوگاه سوسیالیستی و کمرنگ شدن الگوهای سیاسی مرتبط با مارکسیسم.

۳. رویکرد بخش وسیعی از فعالان و اندیشه‌ورزان اسلامی (و عرفی) به ارزشها و نظریه‌های لیبرال و اصلاح‌گرایانه که در سطح جهان مطرح بودند و همچنین پذیرش تفسیرها و قرائت‌های نو از اسلام که توسط متفکران اسلام‌گرا چون سروش و شبستری ارائه گردیده بودند.

۴. مشکلات اجتماعی جدیدی که جامعه با آن روبرو بود و راه حلی برای پاسخگویی به آنها در دست نبود.

۵. اسلام‌گرایان انتقادی در شرایطی که کمتر از دو دهه از ابتدای انقلاب می‌گذشت، به علاوه تمامی پیوندها و ارتباط‌های خونی، عاطفی، تاریخی، صنفی، شهری-منطقه‌ای و نسلی، که با دیگر اسلام‌گرایان (محافظه‌کار) داشتند، عملاً قادر به گسست ناگهانی و انقلابی از آنها نبودند. بنابراین، الگوی اصلاح برای آنها توجیه لازم و شرایط روانشناختی کافی را فراهم می‌آورد تا هم‌جبهه‌ای‌های سابق را چندان از خود دور نکنند. بدین‌گونه بود که اصلاح‌گرایان اسلامی، که اکثریت قریب به اتفاقشان در دهه اول انقلاب مصدر امور بودند و پیشتر بر «تداوم» و گاه بر «صدور» انقلاب تأکید می‌ورزیدند، نقطه عزیمت خود را اصلاح تدریجی جمهوری اسلامی بر مبنای قانون اساسی آن قرار دادند. به باور یکی از صاحب‌نظران:

«نیروهای اصلاح‌طلبی که با انتخاب دوم خرداد قدرت دولتی را به دست آوردند، مصمم شدند قانون اساسی را به منزله برنامه سیاسی خود برگزینند. یعنی تصمیم گرفتند که از طریق قانون اساسی، با آن‌گونه

که گفته شد... از راه فعال کردن بخشهای مهجور و مسکوت مانده آن، نیروهای لازم را برای پیشبرد برنامه‌هایشان گرد آورند» (گفتگو، شماره ۳۲، مراد ثقی)

تا مدتها پس از انتخابات مجلس ششم، درک اصلاح‌گران بسیار ساده و تک‌خطی بود. تصور بر آن بود که با تصرف مرحله به مرحله «خاکریز»ها نظام اصلاح خواهد شد. به عبارت دیگر، مسأله کلیدی همان انتقال مواضع کلیدی و نهادها از دست محافظه‌کاران به دست اصلاح‌طلبان تصور می‌شد. دو سال پس از پیروزی در انتخابات مجلس و «مقاومت» – یا تعرض همه‌جانبه محافظه‌کاران – این توهم رنگ می‌بازد. امروز بخشهایی از اصلاح‌گران حکومتی به درکها و نتایج تازه‌ای از معنی اصلاحات می‌رسند: از اصلاحات جزئی و نهادی به اصلاحات ساختاری رادیکال، از راهکارهای «آرامش فعال» و «بازدارندگی فعال» به «اقدام هماهنگ»، «خروج از حاکمیت»، «نافرمانی مدنی» و «برگزاری رفراندوم»، از مردم‌سالاری دینی به دموکراسی. این نکته نیز بر بسیاری از آنان روشن می‌گردد که پس از این تجارب نقطه عزیمت اصلاح‌طلبان می‌باید جامعه مدنی و نه نهادهای حکومتی باشد. به عنوان مثال، اکبر گنجی با تأکید بر این نکته که «نظریه‌پردازان واقعی جنبش، در بیرون از دولت (حوزه جامعه مدنی) قرار دارند»، بر تاکتیک «نافرمانی مدنی» صحنه می‌گذارد: «پرسش این است که وقتی [نافرمانی مدنی و شجاعت مدنی] در جوامع دموکراتیک اخلاقاً مشروع تلقی می‌شوند، چرا در جوامعی که هنوز با مردم‌سالاری فاصله زیادی دارند و... یک اقلیت کوچک فاقد پایگاه اجتماعی، منافع خویش را به اکثریت به شیوه‌های نامشروع تحمیل می‌کند نباید با شجاعت مدنی به نافرمانی مدنی اقدام کرد» (اکبر گنجی، اصلاح‌گری معمارانه).

به‌هررو، آنچه که از ظواهر و نشانه‌های اولیه پیداست تحرکاتی تازه در میان اصلاح‌طلبان حکومتی است که تبلور نهایی و پخته آن هنوز بر ما نامعلوم است. یک عامل اساسی در اینجا نقش حکومت و نوع سیاستی است که در مقابل مخالفان خود (اصلاح‌گران) اتخاذ کند. به عبارت دیگر،

این که اصلاح‌گران، همچون تاکنون، به مثابه اصلاح‌طلبان حکومتی رفتار کنند (خواهان تغییرات محدود درون نظام باشند) و یا با طرح دگرگونیهای ریشه‌ای و ساختاری به اصلاح‌طلبی رادیکال (مداوم) روی کنند و یا به روشهای خشن و انقلابی دست یازند، از سیاست حکومت و رفتار آن تأثیر بنیادین می‌گیرد.

آنچه را که «قفس مخملی» گفتار اصلاح‌گری نامیدیم، محدودیت‌های خودوضع‌شده نگرشی است که اصلاح‌گرایان حکومتی را درون دایره کوچک محفلی قرار داده است. آنها از ترس آن که مبادا به انقلابی‌گری متهم شوند از قالبهای معینی (قانون اساسی موجود) فراتر نرفته‌اند و به سازماندهی جنبشی مردم‌عنایتی نداشته‌اند. به علاوه، آنها به همین دلایل از نیروهای دموکرات و سکولار جامعه نیز فاصله می‌گیرند.

سخن پایانی

نوشتار حاضر به طرح یک کمبود نظری (مفهومی) در ادبیات سیاسی ایران می‌پردازد: این که به نادرست نیروهای سیاسی و برنامه‌های آنها را تنها به اصلاح‌گر و انقلابی تقسیم می‌کنیم. امروز، در شرایطی که مبارزات اجتماعی و سیاسی در ایران شدت می‌یابند اهداف اصلاحی صرف رنگ می‌بازند و اهداف جامع‌تر و ریشه‌ای‌تری جایگزین آنها می‌شوند، اهدافی که به انقلاب نزدیک‌ترند. از سوی دیگر تحولات فرهنگ سیاسی ایران در دهه گذشته ارزشهای جدیدی را اشاعه داده است که روشهای مسالمت‌آمیز و غیر خشن، اهمیت برقراری دیالوگ و مذاکره، پذیرش تساهل و کثرت‌گرایی، و بسیاری دیگر از آن جمله‌اند. تجارب کشورهای نظیر کره جنوبی، لهستان و آفریقای جنوبی بیانگر همزیستی اهداف رادیکال و روشهای مسالمت‌آمیز-مذاکره‌ای است. این ترکیب نسبتاً جدید پدیده‌ای است که از انقلابهای کلاسیک قرن بیستم و اصلاح‌گری به مفهوم رایج آن هر دو متفاوت است و جا دارد که با واژه دیگری آن را خطاب کنیم. نیروهای سیاسی طرفدار دموکراسی، جمهوری پارلمانی، جدایی‌دین

از حکومت، و سایر اصلاحات ساختاری، در واقع خواسته‌هایی را طلب می‌کنند که تحقق‌شان کمتر از یک انقلاب اجتماعی نمی‌باشد، ولو آن‌که روش دستیابی به اهدافشان ترکیبی از بسیج توده‌ای و استفاده از نهادهای موجود و یا حتی مذاکره با دولت باشد. چنین نیروهایی نمی‌توانند صرفاً اصلاح‌گر خوانده شوند (همچنان‌که برخی جریانها و شخصیتها به ویژه در خارج از کشور خود را به نادرست این‌چنین معرفی می‌کنند). اگر انقلابی‌گری بر سازماندهی مخفی، قهرآمیز و بسیج توده‌ای استوار بوده و اگر اصلاح‌گری بر روشهای مسالمت‌آمیز، چانه‌زنی از بالا، و استفاده از نهادهای موجود تکیه می‌کند، در آن صورت آنچه که وجه مشخصه «رویکرد سوم» است، در وهله اول، رویکرد به جنبشهای اجتماعی (در راستای تقویت نیروهای جامعه مدنی و سازماندهی اعتراضات) با حفظ فرهنگ سیاسی دموکراتیک-مسالمت‌آمیز می‌باشد.

و این «جوهر» روندهای سیاسی امروز است. اگر تاکنون واژه‌ای مستقل و دقیق در توصیف آن به کار نرفته ضرورت دارد که در آن زمینه اقدام کنیم. اصلاح‌گری-انقلابی‌گری دیگر کفایت نمی‌کند.

توضیحات و منابع

1. Theda Skocpol
2. Anthony Giddens
3. Roberta Garner
4. Transitional Reforms
5. Sztompka
6. Millenerian Movements
7. Garton-Ash
8. Patrimonialism

این مقاله اول بار در «ایرانیان»، شماره ۱۴۷، مرداد ۱۳۸۱، چاپ واشنگتن، منتشر شده است.

دگر دیسی مبانی سیاست و روشنفکری سیاسی در ایران

روشنفکری سیاسی در ایران امروز به کدام سمت گرایش می‌یابد؟ مؤلفه‌های اصلی آن کدامند؟ پیوندها و گسسته‌های آن با گذشته را در چه ارزشها، نظریه‌ها و باورهایی می‌توان سراغ گرفت؟ و بالاخره، آیا مبانی یک سیاست (سیاست‌پردازی) مدرن و دموکراتیک فراهم آمده است؟ به گمان من، اینها برخی از پرسشهایی هستند که بدون پاسخ‌گویی به آنها گام برداشتن در راستای آینده‌ای روشن‌تر با اشکالاتی بنیادین مواجه خواهد شد. پرداخت به این سؤالها طبعاً می‌تواند از زوایای گوناگون و سطوح تحلیلی متفاوتی انجام گیرد.

در این نوشتار، از بُعدی تاریخی و کلان به مهم‌ترین شاخصهای تحولات ارزشی سیاسی ایران در چند دهه اخیر نظر می‌افکنیم. نقطه عزیمت ما فرآیند انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است.

الگوی حاکم بر سیاست در انقلاب

گرچه در جریان انقلاب اسلامی نیروها و تشکلهای گوناگونی از طیفهای

اسلام‌گرا، سوسیالیستی، و ملی‌گرا مشارکت داشتند که از بسیاری جهات متفاوت می‌نمودند، با این حال، وجوه مشترک قابل توجهی در ساختار فکری آنها وجود داشت که در نهایت موجب نوعی همگرایی در مقطع انقلاب میان همه آنها شد.

خصوصیات اصلی این الگوی سیاست‌ورزی را، که از اوایل دهه ۱۳۴۰ زمینه‌های شکل‌گیری آن آغاز گردید و با انقلاب اسلامی به جافتادگی رسید، به اختصار در زیر می‌آوریم. وجوه اشتراک مورد بحث، در واقع، فرهنگ سیاسی مسلط بر یک نسل روشنفکری سیاسی ایران است که در انقلاب ۱۳۵۷ خود را کاملاً بروز می‌دهد. لازم به تأکید است که هیچ‌یک از ویژگی‌های زیر از وزنی یکسان و متساوی در میان نیروهای سیاسی برخوردار نبوده و نمی‌توان تفاوت‌های گاه چشمگیر را در میان آنها نادیده گرفت. مهم‌ترین این ویژگیها به شرح زیرند:

۱. پروبلماتیک وابستگی: آنچه که در نوشتاری دیگر از آن به عنوان «پروبلماتیک وابستگی» یاد کرده‌ام (نشریه گفتگو، شماره ۳۱، تهران)، معیار اساسی تمامی نیروهای مخالف آن دوره را تشکیل می‌داد. مطابق آن، مبارزه بر علیه امپریالیسم (به سرکردگی ایالات متحده) و وابستگی اقتصادی ناشی از آن («سرمایه‌داری وابسته») و دیگر اشکال وابستگی، سیاسی و فرهنگی، وظیفه عمده هر نیروی مبارز و مردمی تلقی می‌شد. نتیجه آن‌که، فداییان خلق، مجاهدین خلق، جبهه ملی، نهضت آزادی و اسلام‌گرایان فقاهتی همه (به میزانهای متفاوت و با قرائتهای گوناگون) هویت خود را در آمریکاستیزی و ضدیت با وابستگی به آن جستجو می‌کردند.

۲. تجددستیزی: مبانی روشنفکری سیاسی و گفتمان غالب بر آن پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به دلایل و زمینه‌های گوناگون، به ویژه خود کودتا و شکل حکومت برآمده از آن، ستیز با تجدد را نیز با خود به همراه داشت. سیاستهای اجتماعی-اقتصادی رژیم شاه که بر شالوده توسعه (نوگرایی) آمرانه استوار بود موجب واکنشهایی افراطی در دیدگاه روشنفکران این سالها،

به ویژه اسلام‌گرایان، شد. بازگشت به ارزشهای بومی‌گرایانه و مکتبهای فکری ضد غرب (به مثابه یک تمدن) بر گفتمانهای دهه‌های چهل و پنجاه مسلط گردیدند. (۱) حتی قرائت سوسیالیستی در میان چپ‌گرایان ایرانی قبل از آن‌که متوجه مارکس و انگلس و لوکزامبورگ و لوکاچ و نظایر آن گردد متأثر از «رفیق مائو» و «انقلاب فرهنگی» ضد مدرن و پوپولیستی او بود. (۲)

۳. عوام‌گرایی (پوپولیسم): همان عدالت‌خواهی ساده‌انگارانه «خلقی» جریانهای رادیکال آن‌زمان بود. «خلق»‌گرایی مائوئیستی و «استضعاف»‌گرایی اسلام‌گرایان در یک نقطه با یکدیگر تلاقی می‌کردند؛ برجسته کردن فرهنگ فقر و توجه به محرومان. در چنین رویکردهایی، محرومان نیروی محرکه تاریخ محسوب می‌شدند، که در نهایت، می‌بایست با تحقق جامعه بی‌طبقه (کمونیستی یا توحیدی) رسالت تاریخی خود را به انجام رسانند. یک تبلور این ارزش، اهمیت یافتن قهوه‌خانه، روستا، و مکانهای تجمعات دینی در دیدگاههای روشنفکری این دوره بود.

۴. جهان سوم‌گرایی: تبلوری دیگر از مبارزات ضد امپریالیستی (آمریکایی) و عوام‌گرایی — هر دو — در مقیاس جهانی همبستگی با مبارزات رهایی‌بخش ملی در سه قاره (آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین) بود. برخی نیروها از منظر تضاد علیه آمریکا به جهان سوم می‌نگریستند و برخی دیگر از منظر تضاد علیه هر دو ابرقدرت.

۵. خشونت انقلابی: کلید رستگاری و دستیابی به جامعه‌ای آباد و آزاد تلقی می‌شد. اگر از جبهه ملی بگذریم، در سایر نیروهای مخالف آن سالها روش انقلابی تنها روش ممکن برای بهبود اوضاع تصور می‌شد. استدلال غالب آن بود که در کشورهایی با ساختار اقتصادی «سرمایه‌داری وابسته» دیکتاتوری سیاسی جزئی لاینفک از نظام است که لاجرم «اصلاح‌ناپذیر است». کاربرد خشونت در برابر ماشین حکومتی تا حدود زیادی محصول تجارب مبارزان ویتنام، کوبا، الجزایر، آمریکای لاتین و فلسطین بود و در وهله اول در سازمانهایی که از مشی چریکی پیروی می‌کردند به چشم می‌خورد.

۶. رویکردهای رادیکال: بیانگر شیوه نگرش و برخورد به پدیده‌ها، وقایع و مخالفان سیاسی بود. این روش که در مناسبات درون تشکیلات، در موضع‌گیریهای سیاسی و در زبان سیاسی آن دوره فرادستی داشت همواره جانبدار ابراز «قاطعیت» بود؛ و برعکس از روشهای متکی بر اعتدال و میانه‌روی سخت دوری می‌جست. طبعاً پدیده‌های جهان به خیر و شر مطلق تقسیم می‌شدند:

انقلاب/اصلاح، ضد انقلاب/خلق، پرولتاریا/بورژوازی، در صف ملت/در خط آمریکا و نظایر آن. در چنین گفتمانهایی از برخورد‌های معتدل با مقولات سیاسی به نادرست و به طعنه با واژه «لیبرالی» یاد می‌شد.

۷. برخی از دیگر خصوصیت‌های مشترک روشنفکری سیاسی دوره انقلاب را می‌توان این‌گونه آورد: فرقه‌گرایی، فرهنگ بدگمانی و سوء ظن، آرمان‌گرایی، تعارض با دموکراسی و فردگرایی و مبانی تفکر لیبرال، حقانیت براساس معیار شهیدان و شهادت، نگاه ایدئولوژیک به جهان، اعتقاد به کیش شخصیت و منجی، اراده‌گرایی، شجاعت و عمل‌گرایی، و بالاخره شیوع بسیج با اتکاء به تهییج عواطف.

باید توجه داشت که از میانه دهه ۱۳۵۰، اجزایی از فرهنگ روحانیت شیعه به تدریج در فرهنگ سیاسی بالا تأثیر گذاشته و بر وزن ارزشها و نمادهای دینی در آن افزود. آنچه که در بالا آمد چارچوب کلی فرهنگ سیاسی مخالفان رژیم محمدرضاشاه را ترسیم می‌کند. برای درک و توضیح همسویی‌هایی که در فرآیند انقلاب ایران میان جریانهای انقلابی اسلام‌گرا، سوسیالیستی و ملی‌گرا پدید آمد ضروری است که بر این زمینه‌های فکری نسبتاً مشترک انگشت گذاشته شود؛ اگرچه اینها تنها بخشی از دلایل این ائتلاف تاریخی (بلوک یوپولیستی) را تشکیل می‌دهند.

نشانه‌های آغازین تجزیه در الگوی سیاست رادیکال سنتی

با شکل‌گیری بلوک قدرت و فرادستی روحانیان در آن، فرآیند تجزیه و واگرایی در ائتلاف وسیع میان نیروهای طرفدار انقلاب آغاز گردید.

شکاف اصلی طبعاً میان نیروهای متشکله بلوک قدرت از یک سو و طیف مارکسیستی، مجاهدین خلق، و سازمانهای رادیکال قومی از دیگر سو بود.

روحانیان و دیگر جریانهای اسلام‌گرای در قدرت، طبعاً، محتاج گفتمان و فرهنگ سیاسی جدیدی بودند که بر مبنای آن نظم دلخواهشان را هرچه سریع‌تر مستقر سازند.

فرهنگ سیاسی اعتراضی پیشین به تدریج کارآیی خود را، اگر نه در کلیت، دست‌کم در اجزایی، از دست می‌داد. به باور محمدجواد کاشی: «شروع جنگ، مبدأ یک تحول اساسی در گفتار سیاسی ایران بود و از آنجا به بعد است که نظام گفتاری که مبنای نظام جمهوری اسلامی بود ساخته شد.» وی ویژگیهای این گفتار جدید را چنین برمی‌شمارد:

۱. برخی از نمادهای خاص شیعی مثل کربلا، امام حسین(ع)؛ ۲. ادبیات حماسی خاص دوره جنگ؛ ۳. لحن سوگوارانه؛ ۴. تقابل با زندگی مدرن و شهری؛ ۵. تبلیغ شهادت؛ ۶. ایثارگرایی؛ ۷. تزکیه نفس و پالایش رفتاری؛ ۸. دل بردن از ارزشهای این‌جهانی (آفتاب، شماره ۴، ص ۲۳). پایان جنگ و به دنبال آن فوت آیت‌الله خمینی پایان این گفتار رسمی و مسلط را رقم زد.

از سوی دیگر، چپ‌گرایان خارج از قدرت نیز به طرز فزاینده‌ای شاهد بی‌ثمری روشها و ارزشهایشان در برابر حکومت برآمده از انقلاب بودند. آنها، به ویژه در جریان اشغال سفارت آمریکا، توسط دانشجویان «خط امام» و در جنگ با عراق و نبردهای خیابانی مسلحانه به عدم کارآیی ارزشهای سنتی‌شان همچون مبارزه ضد امپریالیستی، عوام‌گرایی، کاربرد خشونت و رادیکالیسم و بسیج بر پایه تهییج احساسات پی بردند. چه آنها اکنون با حریفی مواجه بودند که این فرهنگ را بهتر از آنها به خدمت گرفته بود.

به فاصله اندکی پس از انقلاب، سرکوب این نیروها توسط حاکمیت پیگیرانه و با خشونت زایدالوصفی دنبال شد. این روش به مهاجرت بخشهای وسیعی از فعالان این نیروها به خارج از کشور انجامید. دیری نپایید که

انشعابهای پیاپی «چپ سنتی» را با بحرانی همه‌جانبه مواجه ساخت. از اواسط دهه ۱۳۶۰، پویش نقد مفاهیم و نظریه‌های مارکسیستی از رونقی بسیار برخوردار گشت. انتشار نشریه‌ها و فصل‌نامه‌های تئوریک با گرایش «چپ نو» در ایالات متحده، نظیر «نظم نوین»، «اندیشه و انقلاب» و «کنکاش» از روندی تازه حکایت می‌کرد. اما «چپ نو» ایرانی نیز همچون هم‌تایان غربی خود در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ عمر پایداری نیافت. نقد «مارکسیسم روسی» و مائوئیسم و اقتصادگرایی و بی‌توجهی به دموکراسی و مبارزات زنان و امثالهم هیچ‌گاه قادر به احیای چپ مارکسیستی در هیئتی نو و دموکراتیک نشد.

بخشهای دیگری از کوشندگان چپ نیز با حداقلی از نگاه انتقادی به گذشته، کم و بیش، همان مشی سابق را ادامه دادند. گویی اشکال کار تنها در قدرت سرکوب حکومت خلاصه می‌شد. و بالاخره بخش دیگری، چه از درون چپ سنتی و چه از میان «نوگرایان»، به سوی سوسیال دموکراسی مدل اروپایی گرایش پیدا کردند. در نشریاتی چون «کتاب جمعه‌ها» و «اختر» می‌شد این رویکرد تئوریک را جستجو کرد. تبلور سازمانی آن در سالهای بعد به صورت گرایشی در سازمان فداییان اکثریت ظاهر گردید. اما پویش نقد چپ سنتی ثمره‌های دیگری نیز داشت. مهم‌ترین آن تشکیل جریانهای فمینیستی ایرانی در مهاجرت بود. بی‌اعتنایی و لاقیدی چپ سنتی نسبت به حقوق زنان و سرکوب بسیاری از این حقوق توسط حاکمیت، بخشی از کوشندگان چپ را در راستای تشکلهای مستقل سوق داد. نشریه «نیمه دیگر» مهم‌ترین تلاش در این زمینه بود. در سالهای اخیر گفتمان فمینیستی از محدوده تشکلهای زنان بس فراتر رفته و در ایران و خارج از کشور جزئی مهم از فرهنگ سیاسی دموکراتیک در حال شکل‌گیری به شمار می‌رود. دیگر، رویکرد شماری از فعالان سیاسی چپ و لیبرال به حرکتی اصلاح‌طلبانه با هویتی جمهوری‌خواهانه بود که به تشکیل «جمهوری‌خواهان ملی ایران» انجامید (۱۳۶۴). به موازات همین تحول، روی‌آوری این طیف از کوشندگان به تلاشهایی در زمینه حقوق بشر

بود که به ویژه در کشورهای فرانسه، آلمان، اتریش و آمریکا گفتار حقوق بشری را در فرهنگ سیاسی مخالف پی‌ریزی کرد. توجه به مسئله حقوق بشر همچنان در میان کوشندگان سیاسی در حال گسترش است.

برای آن بخش از چپ سنتی که هنوز واقعیت بحران نظری را نپذیرفته بود شاید ضربه‌ای سخت‌تر از فرآیند انقلاب لازم بود. انقلابهای «مخملی» اروپای شرقی در سالهای پایانی دهه هشتاد میلادی و فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» میانجی‌ای را فراهم آورد که تا شاید آخرین ذرات توهم نسبت به چنان‌الگویی محو شود. فروپاشی «سوسیالیسم»‌های اروپای شرقی و فاصله‌گیری جمهوری خلق چین و کوبا از پراتیک گذشته، چپ ایران را که همواره تابع قطبهای جهانی بوده است بیش از پیش ناکارآمد کرد و پرسشهای بنیادینی را در برابرش قرار داد که امروزه نیز همچنان بی‌پاسخ مانده‌اند. چپ سنتی ایران هنوز توجیهی برای شکست جهانی سوسیالیسم ارائه نکرده است. اگر بحران الگوی سیاست سنتی در چپ سوسیالیست از این مسیر تعمیق یافت، برای اسلام‌گرایان حاکم اما خود فرآیند حکومت بر جامعه‌ای که از زوایای گوناگون در برابر سیاستهای انقلابی مقاومت می‌کرد اولین نشانه‌های عدم کارآیی ارزشهای پیشین را هویدا ساخت. اگر وقایعی اضطراری همچون اشغال سفارت آمریکا و جنگ ۸ ساله برای مدتی نوگرایی در سیاست را اجازه ظهور و گسترش نداد، اما از سالهای پایانی دهه ۱۳۶۰ به این سو، دیگر مشکل می‌شد که همچون گذشته و یا به سهولت رویکردهای نو را از میدان به در کرد. ضرورت طرح و سیاستی نو برای فائق آمدن بر مشکلات عدیده اجتماعی و حفظ نظام در دستور کار جدی نظریه‌پردازان دوراندیش حکومت قرار گرفت.

زمینه‌های پیدایی گفتمانهای تازه در ایران

از سال ۱۳۶۸ به این سو است که نشانه‌های شکل‌گیری ارزشها و گفتارهای تازه‌ای آشکار می‌شود. (۳) مطالبات انباشته شده دوران جنگ، چه در حوزه‌های رفاهی و اقتصادی و چه در حیطه فرهنگ و سیاست،

سرانجام مجالی برای ارائه ولو محدود خود می‌یابند. بر چنین پس‌زمینه‌ای است که گفتار «توسعه و اعتدال» آقای رفسنجانی در بخشهایی از طبقات متوسط (فن‌سالاران) و تولیدکنندگان صنعتی برای مدت کوتاهی در طول دوره اول ریاست جمهوری‌اش، علاقه‌مندان را به خود جلب کرد. ناپیگیری او در برنامه‌هایش، به ویژه بی‌اعتنایی به توسعه سیاسی و تسلیم‌طلبی در برابر فشار محافظه‌کاران، این گفتار را سرانجام به حاشیه سیاست ایران راند.

در همان حال دو گفتمان دیگر، هر دو انتقادی، از اواسط دهه ۱۳۶۰ به بعد در عرصه روشنفکری کشور حاضر بودند. اولی با ویژگیهای سکولار و دموکراتیک و دیگری بیان جریان «نواندیشی دینی».

در این سالها بخشی از روشنفکران وابسته به طیفهای چپ سوسیالیستی و لیبرال فعالیت در عرصه مطبوعات را وجهه همت خود قرار دادند. تلاش فرهنگی در دوره جنگ و سخت‌گیریهای ایدئولوژیک آن دوره زمینه‌ساز زبان تازه‌ای در این نشریات، که اغلب محتوای عرفی داشتند، گردید. مهمترین آنها عبارت بودند از: آدینه، دنیای سخن، فرهنگ توسعه، نگاه نو، جامعه سالم، و بعدها، گفتگو. زبان جدید، برخلاف زبان رایج در دوره انقلابی، جهانی‌تر، علمی‌تر، و ساده‌تر می‌نمود و به یک معنی یکی از شالوده‌های گفتمان اصلاح‌طلبانه سالهای بعد شد. این روند اما با تحول زبان روشنفکری خارج از کشور متفاوت بود. این زبان، به جز استثنائاتی، به مغلق‌نویسی، استعاره‌های فلسفی و گفتار دانشگاهی روی آورده بود و از روانی ادبیات درون کشور بی‌بهره بود. مضاف بر آن که هنوز رادیکالیسم آن با فضای اصلاح‌طلبانه بیگانه بود؛ در عین حال از ادبیات یکسر انقلابی و شعارگونه نیز فاصله گرفته بود.

دوم، از اواخر دهه ۱۳۶۰، جمعی از اندیشمندان اسلام‌گرا براساس تجاربی که از فعالیت درون نظام کسب کرده بودند به نقد مبانی دینی، سیاسی و فرهنگی گفتار مسلط و رسمی دست زدند. (۴) از سال ۱۳۶۹، نشریه کیان به مهمترین پایگاه فکری این طیف از روشنفکران نواندیش،

که از آنها به عنوان «روشنفکران تلفیقی» نیز یاد شده است، بدل گردید. «طیف مذکور، نواندیشی، بازاندیشی، نوگرایی و غرب‌پژوهی را استراتژی خود قرار داده است... از دید آنها تلفیقی از تجربیات مثبت تمدن غالب بشری (غرب) و درونی کردن آنها با ارزشهای بومی و محلی بهترین راهکار است. و در همین راستاست که به تلقیق سه شکاف ملی، اسلامی و غربی تأکید می‌ورزند» (حمیدرضا ظریفی‌نیا، کالبدشکافی جناحهای سیاسی ایران، صص ۱۶۱-۱۵۸).

آنچه که از اواسط دهه ۱۳۷۰، به ویژه پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، به جنبش اصلاح‌طلبی موسوم گردید بر شالوده مجموعه‌ای از شرایط متحول اجتماعی، سیاسی، روشنفکری، و جهانی ایجاد گردید که در نوشته‌های دیگر به تفصیل به آنها پرداخته‌ام. (۵)

به اختصار، باید متذکر شد که این تحولات فرهنگی-سیاسی بر زمینه‌ای از تغییرات گسترده در ایران پس از انقلاب صورت گرفت: گسترش مدارس و دانشگاهها در سراسر کشور، جوان شدن جمعیت، افزایش میزان شهرنشینی و سوادآموزی، پیوند وسیع‌تر میان شهرها و روستاها، اشاعه وسایل جدید ارتباطی مانند تلویزیون، رادیو، ویدئو و اینترنت، وسعت‌گیری اقشار میانی و ولع ارتقاء اجتماعی در میان آنها، و بالاخره تأثیرات متعدد و ضمنی جنگ با عراق. مشکلات روزافزونی که در جریان حکومت کردن بر جامعه ایران پس از انقلاب ظهور می‌کرد نیاز به بازبینی و تجدید نظر در مفاهیم و سیاستهای گذشته را برای گروهی از اسلام‌گرایان آشکار ساخت.

نسل تازه‌ای از کوشندگان و اندیشمندان، که عمدتاً از پیشینه چپ اسلام‌گرا برخوردار بودند با پرچم «روشنفکری دینی» و اصلاح‌طلبی پا به عرصه مطبوعات جدید کشور (سلام، جامعه، خرداد، صبح امروز، زنان، زن، راه نو، ایران فردا و نظایر آن) گذاشت. (۶)

گفتمان حاکم بر این نشریات، کم و بیش ادامه دیدگاه انتقادی «کیان» همراه با تقویت مفاهیم سیاسی و ساده‌تر کردن زبان آن بود. این

گفتار به مدد تیراژ وسیع مطبوعات و کتب جای خود را در میان اقشار وسیع دانش‌آموز، دانشجو، روشنفکر و طبقه متوسط شهری باز کرد و در جهت دادن به فرهنگ سیاسی اصلاح‌طلبی در جامعه نقش بسزایی ایفا کرد. (۷)

جنبش اصلاح‌طلبی که به علت جایگاه اکثریت فعالان آن درون ساختار حکومتی و وفاداری‌شان به مبنای نظام جمهوری اسلامی از آن غالباً به عنوان «اصلاح‌طلبی حکومتی» یاد می‌شود پس از چندین دهه وقفه در نقد سیاست‌های حاکم، پایه‌گذار روش تازه‌ای از فعالیت سیاسی در شرایط حاکمیت اقتدارگرایان گردید. گرچه این روش در دهه ۱۳۲۰ و ابتدای دهه ۱۳۴۰ نیز توسط گروهی همچون نهضت آزادی و جبهه ملی به کار گرفته شده بود اما پس از چند دهه غلبه گفتار شعارگونه انقلابی و رادیکال، روش طرح خواسته‌های مشخص و مرحله‌ای در برابر حکومت و استفاده از ابزار انتخاباتی و حتی نهادهای حکومتی رونقی مجدد یافت. از ویژگی‌های جالب توجه این جنبش برخورداری اکثریت متفکران و چهره‌های سرشناس آن از تحصیلات دانشگاهی، به ویژه در رشته‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی است. برخلاف غلبه هنجار «عمل» در دوره‌های پیشین، این بار «پراتیک نظری» جایگاه والایی یافت؛ اگرچه محتوای این پراتیک نتوانست همواره از بدآموزی، التقاط‌گری و ایجاد توهم در مردم دور بماند.

در زمینه‌ای دیگر، شماری از اصلاح‌طلبان حکومتی با افشاگری بی‌وقفه از شیوه‌های خشونت‌بار در جامعه ادای سهم مهمی در راستای خشونت‌زدایی و شکل‌گیری فرهنگ مدنی انجام دادند. امروز شاهدیم که این تلاشها می‌رود تا ثمر دهد؛ چنان‌که در ایران و تا حدودی در خارج از کشور، نگاه مسالمت‌آمیز به تغییرات سیاسی و اجتماعی از جایگاهی برجسته برخوردار شده است. به جز عامل یادشده عامل روانشناختی مهم دیگری نیز در این تحول نگرشی دخیل بوده است: مردم ایران در ربع قرن اخیر شاهد حوادث خشونت‌بار بسیاری بوده‌اند. از مبارزات چریکی ابتدای انقلاب گرفته تا ۸ سال جنگ با عراق و خونریزیهایی که در کردستان

و ترکمن صحرا به وقوع پیوست، اعدام و شکنجه مخالفان، قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، قتل‌های زنجیره‌ای و اعمال خشونت در وقایع دانشگاهها، که تنها نمونه‌هایی از این پدیده منفی فرهنگی-سیاسی بوده‌اند. اگر خشونت کلامی / گفتاری حکومت‌گران را نیز به رفتارهای بالا بیفزاییم ابعاد فاجعه به مراتب گسترده‌تر می‌شوند.

واکنش جامعه ایرانی در قبال این پدیده، شکل‌گیری یک روانشناسی جمعی صلح‌جویانه و ضد خشونت بوده است و تلاش برای وارونه ساختن الگوی تاریخی و کهن خشونت‌طلبی. در این ضد حمله فرهنگی علیه خشونت‌گرایی منابع گوناگونی مفید واقع شده‌اند. از عرفان ایرانی و صوفی‌گرایی گرفته تا گفتمان حقوق بشر و تجارب تحولات آرام سیاسی در جهان، از جمله در شیلی، نیکاراگوئه، آفریقای جنوبی، کره جنوبی و اروپای شرقی. در نسل جوان جدید ایران شکل‌گیری یک فرهنگ نو و رویکرد به شادی و تفریح در مقابله با «شادمانی برای مرگ» جمهوری اسلامی در این رابطه قابل درک است.

امکان گذار مسالمت‌آمیز در فرآیند دموکراتیک‌سازی (۸) به میانجی‌ترکیبی از اعمال فشار از پایین و مذاکره نیز در مبانی گفتمان سیاسی جدید ایران نیز راه خود را باز کرده است. «انقلابهای مخملی» و (رفولوشن)های اروپای شرقی (۹) که امتزاجی از اصلاحات (در روش) و تغییرات بنیادین و ساختاری (در اهداف و نتایج) بودند به جز آن‌که امکان تغییرات آرام سیاسی در شرایط حاکمیت اقتدارگرا را طرح نمودند، همچنین نشان دادند که حفظ ثنویت سترون اصلاح/انقلاب دیگر کارآیی خود را از دست داده است.

بدین خاطر است که در حال حاضر، برخلاف سالهای پیش از انقلاب، که انقلاب، با تعریف کلاسیک آن، کلید رستگاری شناخته می‌شد، مباحث حول و حوش مقولاتی چون بازنویسی قانون اساسی، همه‌پرسی، مقاومت و نافرمانی مدنی، جنبشهای اجتماعی دموکراتیک با هدف تغییرات ساختاری و انتخابات آزاد دور می‌زند.

اگر ظهور اصلاح‌طلبی حکومتی در ایران برای مدتی با اقبال گسترده مواجه گردید، در جامعه مهاجر/تبعیدی خارج از کشور واکنشها بسیار ناهمگون بود. از مخالفت کامل و استدلال «سر و ته یک کرباس» گرفته تا حمایت وسیع، حمایت مشروط، و بالاخره حمایت پراگماتیک به منظور استفاده از فرصت و فضای ایجادشده در راستای تحولات دموکراتیک، همه قابل مشاهده بودند.

به‌هررو، جنبش ناهمگون اصلاح‌طلبی که با هدف اعلام‌شده «اصلاح نظام» پا به عرصه سیاست نهاده بود از اوایل ۱۳۸۰ در بن‌بستی فرورفت که پس از آن هیچ‌گاه توان (و شاید اراده) برون‌رفت از آن‌را نیافت. از یک سال پیش شکست این پروژه حتی از سوی نظریه‌پردازان اصلی آن اعلام گردیده است. (۱۰) فرآیند تجزیه این جنبش به اجزاء و گرایشهای ناهمگن و تلاش برای رهیافتی تازه چندی است که آغاز شده. طبیعی است که مبحث شکست جنبش اصلاحات محتاج فضایی مستقل از این نوشتار است. هدف ما در اینجا تنها ارزیابی از تأثیر آن بر مبانی سیاسی و روشنفکری جدید ایران است. تنها به ذکر این مختصر بسنده می‌کنیم که اصلاح‌طلبان خواهان مادیت بخشیدن به «جنبشی» بودند که در آن مردم نقشی مستمر و سازمان‌یافته نداشته باشند! مضاف بر آن‌که از لحاظ تغییر تاکتیکها نیز قادر به برابری با اقتدارگرایان نشدند. امروز نیز که به نظر می‌رسد شماری از آنها به بسیاری از ضعفهای خود پی برده‌اند توان لازم را (در مجموع) برای ایجاد یک حرکت جنبشی واقعی برای ایجاد تغییرات ساختاری در اختیار ندارند. اصلاح‌طلبان رادیکال می‌باید میان الگوی نظری ناکارآی گذشته و الگوهای تازه دموکراتیک انتخاب تازه‌ای انجام دهند.

باید توجه داشت که شکست حرکت اصلاح‌طلبی حکومتی — در اهداف رسمی‌اش — به معنی نادیده گرفتن تأثیرات مثبت آن بر مبانی سیاست‌ورزی و روشنفکری سیاسی ایران نیست. همچنان‌که شکست «جنبش جنگل»، «جنبش ملی شدن صنعت نفت» و یا «جنبش مشروطیت» نافی ادای سهم آنها، ولو در اشکال غیر مستقیم و مقدماتی، بر فرهنگ سیاسی و

تحولات سیاسی دوره‌های بعد نبوده است. با وجود آن که نظریه‌پردازان اصلاح‌طلب در طرح برخی از مفاهیم نظیر دموکراسی دینی، جامعه مدنی، اصلاح، فمینیسم، سکولاریسم، روشی ایدئولوژیک به کار برده‌اند و تلاش کرده‌اند که این مفاهیم را با موقعیت خاص خود انطباق دهند اما، در عین حال، تا آنجا که این مباحث و گفتگوها را وارد گفتار مسلط جامعه کرده‌اند می‌باید بر ادای سهم آنها ارزش گذاشت.

گذار به الگوی دموکراسی، جمهوریت، سکولاریسم

دموکراسی نقطه‌گره خواسته‌های متنوع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در ایران امروز است. این امر، در درجه اول، محصول تجربه مستقیم مردم با ساختار استبدادی حکومت و سخت‌گیریه‌های ایدئولوژیک اعمال‌شده در جریان زندگی روزمره بوده است. بسیاری از سیاستهای حکومت، در ۲۴ سال اخیر، همچون گسترش مؤسسات آموزش عالی، گسترش ارتباطات، سیاسی کردن زنان در اقشار سنتی، تهییج عواطف جامعه و بحران‌آفرینی، بخشهای وسیعی از جامعه را وارد عرصه سیاست کرده و انتظارات آنها را بالا برده است، بدون آن که نظام سیاسی موجود قادر به جذب میلیونها داوطلب مشارکت سیاسی باشد. بخش دیگری از جامعه نیز به خاطر سرکوب خواسته‌های بسیار بدیهی و طبیعی‌شان وادار به سیاست اعتراضی شده‌اند. جوانان، زنان و بخشهای متجدد جامعه در این مقوله می‌گنجند. در کنار نقش حکومت می‌باید از مباحث روشنفکری سالهای اخیر و گردش اطلاعاتی و ارتباطهای گسترده‌تر با جهان غرب و جوان شدن ترکیب جمعیتی نیز نام برد. در حال حاضر فعال‌ترین نیروهای اجتماعی جامعه دموکراسی را در میان جوانان، زنان، دانشجویان، فرهنگیان، روشنفکران و طبقه متوسط شهری می‌توان سراغ گرفت. سرمایه‌داری خصوصی مدرن، تحت سیطره حکومت، بنیادها و حتی بازار ناتوان‌تر از آن بوده است که تشکیلات ریشه‌داری را در گستره جامعه مدنی و یا در عرصه سیاسی سازماندهی کند. در ساختار اقتصاد کنونی ایران،

این بخش از سرمایه‌داری نیز گرچه ناراضی است ولی در عین حال بقای خود را در «کنار آمدن» جستجو می‌کند. با این حال، نگرش اقتصادی و سیاسی آن (راست مدرن) از وزن قابل توجهی در میان اقتصاددانان، روشنفکران، مدیران و تکنوکراتهای کشور برخوردار شده است. به موازات کاهش محبوبیت برنامه‌های اقتصادی دولت-محوری و سوسیالیستی در سالهای اخیر، بر تفوق دیدگاههای متکی بر اقتصاد بازار و سرمایه‌داری افزوده شده است.

از نگاه موسی غنی‌نژاد، یکی از مدافعان سرسخت این دیدگاه، «کمبود سرمایه و وابستگی به خارج (امپریالیسم) هیچ‌کدام از لحاظ نظری تعیین‌کننده توسعه‌نیافتگی نمی‌تواند باشد...». وی در رابطه با تدوین یک استراتژی جدی توسعه از «تعریف و تضمین حقوق مالکیت فردی، ایجاد و تحکیم حکومت قانون و ارزشهای رقابتی سخن به میان می‌آورد» (تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر، ص ۹). دسته دیگر از اقتصاددانان، اما، موافق دیدگاه سوسیال دموکراتیک هستند و بر تلفیقی از نقش دولت و بازار آزاد و گونه‌ای از برنامه‌های رفاهی تأکید می‌نهند. (۱۱) به نظر می‌رسد که جهت‌گیری سیاستهای اقتصادی کلان کشور در آتیه در گرو رقابت میان این دو گرایش باشد.

بحث جمهوری، به عنوان یک بدیل حکومتی، تنها یک سال است که در گستره روشنفکری سیاسی و تحصیل‌کردگان مورد توجه واقع شده است. در مبارزات دموکراتیک قرن اخیر، مخالفان حکومت غالباً در چارچوب الگوی (مشروطه‌خواهی) دست به مبارزه سیاسی زده‌اند، حتی اگر از نظر مرامی به جمهوری باور داشتند. آیا حرکت جبهه ملی در مقطع انقلاب گویای این نکته نبود؟ دلایل تاریخی و فرهنگی متعددی در این امر دخیل بوده‌اند. مهم‌تر از همه مخالفت دو کانون اصلی قدرت، یعنی دربار و روحانیت، با ایده جمهوری بوده است. از جمله، از سالهای پیش از انقلاب مشروطه تا مدتها بعد، مفهوم جمهوریت را با بی‌دینی، بهایی‌گری و بابی‌گری یکسان جلوه می‌دادند. (چالش جمهوری و سلطنت در ایران،

ص ۱۲). از سال ۱۳۷۶ به این سو، چالش میان طرفداران حکومت ولایی و اصلاح‌طلبان، خواه‌ناخواه مسئله جمهوریت را نیز به میان آورد. تناقضی که در این امر وجود دارد بی‌اعتنایی هواداران سکولار روش اصلاحی در خارج از کشور نسبت به این امر است. آنها در سالهای پیش، از برجسته کردن مفهوم جمهوری‌خواهی و محور قرار دادن آن در بسیج سیاسی عملاً خودداری کردند تا مبادا به حرکت اصلاح‌طلب در ایران خدشه‌ای وارد گردد! سرانجام، این شکست پروژه اصلاحی حکومتی و متعاقب آن سمت‌گیری برخی اصلاح‌طلبان سابق، (به ویژه اکبر گنجی) به این طرح بود که برخی را متقاعد نمود به هویت اصلی‌شان بازگردند!

در تبیین حرکت اخیر جمهوری‌خواهی نباید از تأثیر فعال‌تر شدن «محافظه‌کاران نو» در آمریکا و حمایتشان از سلطنت‌طلبان و تأثیر آن در تحرک بخشی به جمهوری‌خواهان نیز بی‌تفاوت گذشت. به هر حال، امروز این ماشین به تحرک درآمده است. بدیهی است که جمهوری‌خواهی مفهومی عرفی است و از آنجا که این بار از میان روشنفکران آزادیخواه سر برون می‌کند در ذات خود دموکراتیک است و یا دست‌کم خود را چنین تعریف می‌کند.

اگر الگوی سیاست دوره انقلاب با انقلابی‌گری و مبارزات ضد امپریالیستی هویت می‌یافت و اگر مبانی سیاست در سالهای اخیر با اصلاح‌طلبی و نخبه‌گرایی عجین گردید، به نظر می‌رسد که جهت حرکت امروز به سوی دموکراسی، جمهوری‌خواهی، و سکولاریسم — به مثابه سه ضلع مرتبط — باشد.

البته، سخن نه بر سر یک پارادایم کاملاً شکل‌گرفته، که اجزاء و گرایشهای معلق در فضای روشنفکری-سیاسی است که می‌باید با کوشش نظری حول هسته مرکزی دموکراسی سامان گیرند. به باور من الگوی تازه بر زمینه‌های زیر استوار خواهد شد:

۱. نگاه به اقتصاد ایران: خواه‌ناخواه، در شرایطی که ایران با عوارض توسعه‌نیافتگی همچنان دست به گریبان است، در کنار فقدان تالی جدید

سوسیالیستی و غلبه کامل مناسبات بازار و سرمایه‌داری در جهان، هر بدیل سیاسی ناچار به استفاده از شکلی از سرمایه‌داری است. اقتصاد ایران از این کانال در نظام جهانی هرچه بیشتر ادغام خواهد شد. این امر، علیرغم پذیرش تمامی انتقادهایی است که (به واقع) بر شرایط حاکم بر نظام جهانی و الگوی نئولیبرالی وارد است. اما تجربه اقتصادهای دولتی (یا بنیادی!) از آلترناتیو سرمایه‌داری خصوصی به مراتب ناکارآتر جلوه کرده است. ولی مسلماً بخشهایی محدود از اقتصاد همچنان در دست دولت باقی خواهد ماند. در چنین شرایط، مفاهیم استقلال اقتصادی، خودکفایی، اقتصاد ملی، (نیروهای ملی!) و نظایر آن، همگی به یک نابهنگامی تاریخی می‌مانند. درست نظیر آن‌که امروز خواستار بازگشت به سرمایه‌داری کوچک و یا عصر خانواده گسترده شویم.

۲. مادام که واحد دولت-ملت همچنان مادیت داشته باشد تضاد منافع میان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کشورهای پیرامونی برقرار خواهد بود. نظام جهانی کنونی به هیچ‌روی پاسخگوی خواسته‌های اولیه اکثریت مردم جهان نیست و ضرورت دارد که راه حلی معقول و عادلانه ارائه شود. اما شکل مبارزه با این بی‌عدالتی — که جنبه‌ای از آن زاینده نظام جهانی و جنبه‌ای دیگر از آن برآمده از توزیع نابرابر قدرت و امکانات در پهنه داخلی هر کشور است — با مبارزات رهایی‌بخش ملی دهه ۱۹۵۰ و بعد از آن تفاوت بسیار دارد. این تلاش امروزه از یک‌سو بر عهده جنبش‌های اجتماعی گسترده و رو به رشدی است که عمدتاً در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در جریان است. تظاهرات و شورشهای ضد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در کنار جنبشهای اعتراضی و سازمانهای غیر دولتی نقاد در کشورهای پیرامونی (نظیر فوروم اجتماعی جهان) وجهی دیگر از این چالش را عرضه می‌کند.

۳. نگرشهای مجرد و پوپولیستی سابق به جامعه ایران («خلق»، «مستضعفان»، «امت»)، که درواقع بر فرض نادرست یک جامعه همگن و توده‌وار استوار بود، کارآیی خود را از دست داده‌اند. برخلاف این پیش‌فرضها،

جامعه و فرهنگ ایران بسیار متکثر و برخوردار از تنوعات و شکافهای گوناگونی است که به آن پویایی بخشیده است. این گونه‌گونی را در ترکیب طبقاتی، جنسیتی، قومی، منطقه‌ای، نسلی، سلیقه‌ای، شهری-روستایی و خرده‌فرهنگی می‌توان به وضوح مشاهده کرد. جامعه مدنی نطفه‌ای ایران مرکب از چنین نیروهایی است که بر مبنای منافع مقطعی‌شان همکاری/ائتلاف/چالش با دیگران را پذیرا می‌شوند. منافع ذاتی و ابدی، و بر آن مبنای اتحادهای فرمولی و تاریخی از قبیل «طبقه کارگر متحد طبیعی خرده‌بورژوازی» یا فلان گروه نماینده فلان طبقه در چنین جامعه‌ای میسر و عملی نیست. بدین ترتیب، دیکتاتوری یک طبقه/قشر، یا جنسیت، یا خانواده یا قوم یا نژاد و یا حزب (با ادعای نمایندگی منافع جامعه) در ایران امروز از زمینه اجتماعی کمتری نسبت به گذشته برخوردار است. بحث نظری «نماینده‌گی» سیاسی نیز با مبحث بالا مرتبط است. نمایندگان ابدی یا از پیش تعیین شده‌ای برای نمایندگی منافع گروههای اجتماعی، به ویژه نمایندگی تمامی ملت ایران، حتماً وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. نه تمامی اعضای یک گروه اجتماعی الزاماً توسط یک جریان نمایندگی می‌شوند و نه این امر همیشگی است. این تصور ذات‌گرایانه که بر مبنای آن زنان متجدد، یا کردها، یا مسلمانان و یا هر گروه دیگر اجتماعی «ماهیتاً» و «منطقاً» می‌باید توسط فلان جریان سیاسی نمایندگی شوند بحثی نادرست است. چنان‌که گفتمانهای گوناگونی می‌توانند در شرایط متفاوت هریک از این گروههای اجتماعی را بسیج نمایند. بنابراین تکرار الگوی ۱۳۵۷ (رهبری فرهمند، بسیج پوپولیستی، شعار ضد امپریالیستی، اتحاد همگانی) اگر نه غیر ممکن، دست‌کم بسیار دشوار است. سیاست‌پردازی مدرن و دموکراتیک می‌باید با پذیرش این تکثر اجتماعی مسئله بسیج اجتماعی را مورد توجه قرار دهد. ائتلافهای امروز (در حوزه جامعه مدنی)، بر مبنای منافع و سیاستهای مقطعی نیروهای گوناگون تنظیم می‌شوند و طبعاً نمی‌توانند خارج از چارچوب گفتمان حاکم بر آن دوره شکل گیرند. همان‌طور که، به عنوان مثال، جبهه دوم خرداد در سالهای

اخیر آن ائتلافهایی را پذیرا شد که در محدوده گفتمان اصلاح‌طلبی و سیاستهای روز مشابه در مورد جناحهای دیگر سیاسی قرار می‌گرفتند، طبعاً نیروهای جمهوری‌خواه معتدل هم، به همین ترتیب، بر پایه مبانی اصولی و سیاستهای مقطعی‌شان به دیگران نزدیک می‌شوند و فرمول از پیش تعیین‌شده‌ای، صرف‌نظر از رفتار سیاسی و سیاستهای اتخاذشده در یک دوره معین، وجود ندارد.

۴. در گفتمان جدید کاربرد خشونت، به عنوان یک شیوه سازمان‌یافته و راهبردی، اساساً ناکارآ و از نظر اخلاقی مردود است. علیرغم آن‌که در جوامعی که از توسعه سیاسی و فرهنگی لازم برخوردار نبوده‌اند، حکومتها معمولاً آغازگر خشونت بوده‌اند. ولی سیاست مدرن و دموکراتیک ایجاب می‌کند که مبنایی مسالمت‌آمیز برای اهداف سیاسی پایه‌ریزی شود. مبارزاتی که براساس خشونت بنا شوند مشکل خواهند توانست از چرخه خشونت-انتقام-خشونت دور بمانند. لغو سیاست اعدام و طرحهای مبتنی بر همزیستی مسالمت‌آمیز نیروهای سیاسی مخالف و گذار مسالمت‌آمیز به دموکراسی در این راستا معنی می‌یابند.

۵. در سیاست‌ورزی مدرن و دموکراتیک شیوه‌ها و گفتاری که با تقسیم ساده جهان به خیر و شر خواهان برچیدن سریع و ضربتی شر و برقراری حاکمیت خیر (با هر تفسیر و نیت و ایدئولوژی) باشند برای نیروهای جامعه مدنی دافعه ایجاد می‌کنند و ناچار منزوی خواهند شد. دموکراسی با روشهای حذفی سر سازگاری ندارد. باید پذیرفت که تغییرات اجتماعی محصول پویسهای تدریجی و طولانی هستند و حضور سازمان‌یافته و قاعده‌مند طیفی از تشکلهای چالش‌گر (جنبشهای اجتماعی، احزاب سیاسی، گروههای ذینفع، سازمانهای دولتی و غیر دولتی) می‌تواند در درازمدت کفه ترازو را به نفع این یا آن نیرو سنگین کند. در شرایط سیاسی نیمه‌استبدادی-نیمه‌دموکراتیک کاربرد جنبشهای اجتماعی از کارآیی بیشتری برخوردار است و مبارزه در راستای دموکراسی می‌تواند در هیئت یک جنبش فراگیر (درب‌گیرنده خرده جنبش‌های متفاوت) نیروهای جامعه

مدنی را در مقابله با اقتدارگرایان بسیج کند؛ به شرط آن‌که، نیروهای حاضر در جنبش، هریک، منافع و قرائت ویژه خود از دموکراسی را، در برنامه‌ی عمومی و شعارهای حاضر ببینند. به عنوان مثال، برای حضور زنان در یک جنبش وسیع دموکراسی‌خواهی می‌باید شعارها، نمادها و خواسته‌های خاص زنان طرح شده باشند و نمایندگان آنها بخشی از هیئت رهبری را تشکیل داده باشند. در غیر این صورت همان خواهد رفت که بر شعارهای کلی و مجرد «جامعه مدنی»، «توسعه سیاسی» و «آزادی» در سالهای اخیر، رفت.

۶. احزاب ایدئولوژیک و سنتی (چپ، میانه و راست) در شرایط کنونی فاقد جذابیتی هستند که در گذشته از آن برخوردار بودند. احزاب و گروههای سنتی که بر شالوده ایدئولوژیهای تام (دینی و یا غیر دینی)، مناسبات محدود خانوادگی (۱۲) و یا رهبریهای فردی بنا شده باشند با اوضاع و احوال کنونی جهان بیگانه و بی‌ارتباط هستند. تشکیلات هرمی و سانترالیستی گذشته که مناسب فعالیتهای زیرزمینی بودند دیگر با فعالیت علنی قرابتی ندارند. مناسبات شبکه‌ای، چرخش در رهبری، وجود فراکسیونهای رسمی، تضمین حقوق اقلیت و نظایر آن، ابزارهای مدرن فعالیت تشکیلاتی دموکراتیک هستند.

۷. گفتمان دموکراتیک و عرفی نگاهی متعادل به ملی‌گرایی دارد. به یک معنی، نه ناسیونالیست است و نه جانبدار دیدگاههای فراملی و جهان‌وطنی. «ایرانیت» آن نه براساس نژاد و خاک و «پرستش» آن، که بر مبنای پیوندهای داوطلبانه و تاریخی و امیدوار به برقراری حقوق متساوی برای کلیه اقوام ایرانی است. در عین حال، تظاهر به اولویت قائل شدن و کارگزاری برای تمدن یا بلوک خاصی همچون جهان اسلام، جهان سوسیالیستی، غرب و نظایر آن ندارد؛ نه از دیگران به لحاظ «نژادی» و خون برتر است و نه می‌باید فرودستی «ذاتی» نسبت به سایر فرهنگها را پذیرا شود. چنین گفتمانی، در ایران امروز، رو به گسترش است و باید امید داشت که مشابه آن (بر مبنای هویت زبانی-فرهنگی خودشان) در میان

جنبشهای اقوام ایرانی نیز ریشه گیرد. ملی‌گرایی معتدل کنونی نمی‌باید به صورت مانعی در برابر یک الگوی جهانی (گلوبال) قرار گیرد. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، حتی امروز، به میانجی وسایل ارتباط جمعی، تجارت، گردشگری، ورزش، سرمایه‌گذاری و غیره درگیر این شبکه عظیم هستیم. نه حضور جغرافیایی خارج از ایران (ادغام و مشارکت در سایر فرهنگها) از ملی‌گرایی معتدل می‌کاهد و نه، بالعکس، دوری از کشورهای غربی و حضور در خاک ایران به ملی‌گرایی می‌افزاید. پس می‌توان در هر کجای جهان زیست، ملی‌گرایی معتدل بود و همچنان با آتیه‌نگری جهانی مسائل را حل و فصل نمود.

۸. پیشروان سیاسی نسل سیاسی جدید، «نسل سوم» انقلاب، با فرهنگ سیاسی تازه‌ای به تغییر مناسبات اجتماعی-سیاسی کمر همت بسته است. آحاد ارزشی و رفتاری زیر، به اختصار، معرف این نسل از کوشندگان است:

آزادی‌خواهی و حمایت از ارزشهای لیبرال، تعدیل در نگاه بدگمان و فرقه‌گرایانه و تفکر توطئه محور، احتراز از معیار شهادت برای کسب حقانیت، ایدئولوژی‌زدایی، خشونت‌گریزی، سمت‌گیری به واقع‌گرایی، ضدیت با کیش شخصیت و اتوریته، دوری از آمریکاستیزی/غرب‌ستیزی، فاصله‌گیری از ارزشهای دینی (در مقایسه با ابتدای انقلاب) و قرار دادن معیارمنافع ملی در برابر دیدگاههای ایدئولوژیک فراملی.

سخن پایانی

مبانی سیاست در ایران امروز دچار دگردیسی کیفی نسبت به دوره انقلاب و دهه آغازین آن شده است. بدین معنی که اکثر نیروهای سیاسی مدرن در این دوره خود را کم و بیش با این الگوی جدید همگام خواهند ساخت. در میان تمامی تحولاتی که پیشتر برشمردیم چند تغییر نقش محوری ایفا کرده‌اند:

۱. گفتمانهای آمرانه و غیر دموکراتیک دوره انقلاب دگردیسی یافته و

به تدریج توسط چارچوبهای فکری دموکراتیک جایگزین می‌شوند.

۲. فرهنگ سیاسی بومی‌گرای ضد آمریکایی (و بعضاً ضد تجدد) آن دوره، در مقیاسی نسبی، به معیارهای تجددگرایانه، جهانی (عمدتاً غربی) و حقوق بشری تمایل پیدا کرده است.

۳. چپ انقلابی (سکولار و یا اسلام‌گرا) به حاشیه سیاست ایران رانده شده و عملاً فاقد ظرفیت اثرگذاری محسوس بر روند تغییرات جامعه است. در مقابل، گرایشهای سیاسی معتدل (وابسته به طبقه متوسط و نیروهای جامعه مدنی) تقویت شده، در اشکال اصلاح طلب و جمهوری خواه، و همچنین در هیئت نیروهای متشکل غیر طبقاتی همچون زنان، جوانان، دانشجویان، و اقلبتهای قومی مؤثرترین نیروهای سیاسی مخالف حاکمیت اقتدارگرایان را تشکیل می‌دهند. اگر چپ انقلابی به حاشیه رانده شده، اما هسته تفکر انتقادی و سازنده چپ در عرصه‌های تازه‌ای نظیر تشکلهای فمینیستی، طرفداری از محیط زیست و روزنامه‌نگاری خود را متجلی ساخته است.

۴. «راست مدرن» ایران نیز در مقیاسی به مراتب کوچک‌تر از نیروهای طیف میانی سر و سامانی به خود داده است. بخش دین‌گرای «راست مدرن» در قامت حزب کارگزاران سازندگی و نهضت آزادی و بخش سکولار آن در وجود حزب مشروطه جلوه‌گر می‌شود. اگر از سماجت این حزب در مورد «نظام پادشاهی» بگذریم، در سایر مسائل گامهایی به سوی تشکیل یک حزب راست مدرن برداشته است و از شماری از «چپهای سابق» نیز تغذیه کرده است.

بدین ترتیب، روشنفکری سیاسی ایران که زمانی با گفتار چپ هویت می‌یافت امروز از گونه‌گونی بیشتری برخوردار شده و مرکز ثقل آن به میانه انتقال یافته است.

۵. الگوی تغییرات ضربتی و متکی بر خشونت به تدریج جای خود را به الگوهای اصلاحی، «اصقلابی» (اصلاحات-انقلاب) و مسالمت‌آمیز داده‌اند. در راهبرد جدید، اگرچه، برقراری دیالوگ و مذاکره با همه نیروها،

از جمله با اقتدارگرایان یکی از ابزارهای گذار دموکراتیک است، ولی مهمتر از آن سازماندهی نیروهای جامعه مدنی و اعمال فشار برای عقب نشاندن نیروهای ضد مردم‌سالاری است.

اگر نیک بنگریم مجموعه چنین تحولاتی در گفتمان غالب و فرهنگ سیاسی نیروهای مخالف خود نوعی انقلاب فرهنگی است و بسیار امیدبرانگیز. در عین حال، نباید از واقع‌بینی احتراز کنیم. مشکلات حل‌نشده فرهنگی هنوز فراوانند. گسترش فقر و نومیدی و بی‌هنجاری در میان عامه مردم، بخصوص جوانان می‌تواند رجعت به مبانی فکری کهن (منجی‌گرایی، فرقه‌گرایی، خشونت‌طلبی، تفکر توطئه‌محور، سیاست‌گریزی) را تسهیل نمایند. عدم انعطاف حاکمیت و پای فشاری آن بر شیوه‌های سرکوب نیز می‌تواند جامعه را به همان نتایج رهنمون شود. این رویکرد نظام به سوی سرکوب اما آیا بدان معنی نیست که اقتدارگرایان مبارزه فرهنگی را مدتهاست باخته‌اند؟

و در خاتمه، علیرغم شکست پروژه اصلاح‌طلبی حکومتی، گفتمان اصلاح‌طلبی، به معنی حرکت مرحله به مرحله و مسالمت‌آمیز آن هنوز جایگاه مهمی در افکار عمومی در اختیار دارد. اما برخلاف سالهای پیش که این گفتمان خود، به تنهایی، فرادستی کامل داشت امروز چنین به نظر می‌رسد که تنها در ادغام با مفاهیم و ارزشهای دیگر، دموکراسی، جمهوری‌خواهی و عرفی‌گرایی به شکل‌گیری گفتمان پایدار و وسیع‌تری بیانجامد.

توضیحات و منابع

۱ - در زمینه غلبه گفتمانهای بومی‌گرایانه در ایران پیش از انقلاب به اثر پرارزش مهرداد بروجردی ر.ک:

Boroujerdi, Mehrzad (1996), *Iranian Intellectuals and the West*, Syracuse University Press.

۲ - نوشته تحقیقی ارزشمندی پیرامون پوپولیسم و نقش آن در تفکر مائو در کتاب زیر موجود است:

Meisner, Maurice (1982), *Marxism, Maoism and Utopianism*, University of Wisconsin Press.

۳ - در کتاب زیر اشارات فراوانی به سال ۱۳۶۸ به عنوان یک نقطه عطف در تغییر ارزشها در

ایران پس از انقلاب شده است: فرامرز رفیع‌پور (۱۳۷۷)، توسعه و تضاد، تهران، شرکت سهامی انتشار.

۴ - ر.ک به مقاله زیر:

Sadri, Ahmad (2001), "The Varieties of Religious Reform," *International Journal of Politics, Culture and Society*, Vol. 15, No. 2.

۵ - در مقاله‌ای درباره جنبش دانشجویی ایران به شرایط جامعه‌شناختی ظهور اصلاح‌طلبی اشاره کرده‌ایم:

Mashayekhi, Mehrdad (2001), "The Revival of the Student Movement in Post Revolutionary Iran", *International Journal of Politics, Culture and Society*, Vol. 15, No. 2.

معادل فارسی همین مقاله را می‌توان در همین مجلد یافت.

۶ - درباره نقش روشنفکران و مطبوعات در واقعه خرداد ۱۳۷۶ به نوشته زیر ر.ک: عبدالعلی رضایی (ویراستار) (۱۳۷۷)، تحلیل‌هایی جامعه‌شناسانه از واقعه دوم خرداد، تهران، انتشارات طرح نو.

۷ - برای دستیابی به اطلاعات جالب توجهی درباره مباحثات درونی اصلاح‌طلبان درباره مطبوعات به دو اثر زیر رجوع نمایید:

Abdo Genieve and Jonathan Lyons (2003), *Answering only to God*, Henry Holt and Company.

Yaghmaian, Behzad (2002), *Social Change in Iran*, State University of New York.

۸ - رجوع کنید به: مهرداد مشایخی (۱۳۸۲)، موج سوم و الگوهای گذار به دموکراسی در سایت اینترنتی «ایران امروز» (آرشیو).

۹ - برای آشنایی با مفهوم Refolution ر.ک به نوشته زیر:

Garton-Ash, Timothy (1990), *The Magic Lantern: The Revolution of 89, Witnessed in...*, Random House.

۱۰ - به نوشته‌های آقایان علوی‌تبار، حجاریان، جلالی‌پور و گنجی از سال ۱۳۸۱ به بعد رجوع شود.

۱۱ - بحثی درباره نمایندگان سیاسی این دیدگاه در ایران را می‌توان در نوشته زیر یافت: محمد قوچانی (۱۳۷۹)، یقه‌سفیدها، انتشارات نقش و نگار، صص ۵۴-۵۵.

۱۲ - در این زمینه ر.ک به نوشته: محمد قوچانی (۱۳۷۹)، پدرخوانده و چپ‌های جوان، انتشارات نی، فصل ۴ و فصل ۱۲.

این مقاله اول بار در «آفتاب»، شماره ۲۸، مرداد ۱۳۸۲، چاپ تهران، منتشر شده است.

ایران و درس‌هایی از «انقلاب»‌های اروپای شرقی

۱۵ سال پس از آن‌که یک زنجیره از تحولات عمیق ساختاری جوامع اروپای شرقی را سخت دگرگون کرد، بحث درباره‌ی آنچه که «درواقع» اتفاق افتاد هم‌چنان ادامه دارد؛ از جمله عدم توافق بر سر آنچه که این تحولات را نوعی «اصلاحات» یا نوعی «انقلاب» و یا ترکیبی از هر دو، بنامیم. ولی صرف‌نظر از تعاریف رسمی، آنچه که از اهمیت بیشتری برخوردار است درس‌هایی است که از این تغییرات و کاربرد آنها در ایران می‌توان گرفت. شکی نیست که پاره‌ای از این وقایع و رویکردها با شرایط ایران نیز نزدیکی داشته و دریچه‌ای را بر مطالعات راهبردی (استراتژیک) می‌گشایند. ترسیم این الگو در عین حال می‌تواند این حُسن را داشته باشد که آن دسته از روشنفکران سیاسی ایرانی را (به ویژه در خارج از کشور) که افق دید خود را به انقلاب‌های «جهان‌سومی» پیوند ابدی زده‌اند، با پدیده‌های «تازه‌ای» آشنا کند.

در ابتدا به برشماری مهم‌ترین تشابهات و تفاوت‌هایی که میان تحولات سال‌های ۹۱-۱۹۸۹ در اروپای شرقی و انقلاب‌های «جهان‌سومی» وجود داشته است می‌پردازیم.

شباهتهای میان تحولات اروپای شرقی و «جهان سوم»

۱ - در هر دو گروه از کشورها تحولات سیاسی بر مبنای مشارکت اقشار و طبقات چندگانه شکل گرفت و مشکل بتوان منافع یک طبقه را در آنها مسلط دانست. در اروپای شرقی کارگران، اقشار میانی شهری، دهقانان، روشنفکران، اقوام گوناگون و حتی بخشی از دیوانسالاری حزبی همگی خواهان تغییرات گسترده‌ی اجتماعی سیاسی بودند. در کشورهای آسیایی، آفریقایی، و آمریکای لاتین هم کم و بیش چنین بود، با این تفاوت که بخش کشاورزی و روستا از وزن بیشتری برخوردار بود.

۲ - خصوصیات اصلی این تحولات ضدیت با خودکامگی حکومتها بوده است. در اروپای شرقی نارضایتی عمومی از اقتدارگرایی دستگاه حزبی - دولتی حاکم و در «جهان سوم» مخالفت عمومی با انواع حکومتهای دیکتاتوری پدرشاهی (سنتی یا نوع جدید آن) بوده است. هم‌چنین، در اکثر این انقلابها، حکومتها نقش دوگانه و تلفیقی (در رأس نهادهای سیاسی و اقتصادی هر دو) داشته‌اند. بدین ترتیب، نارضایتیهای سیاسی و معیشتی مردم بلافاصله متوجه حکومت شده است.

۳ - اگر در «جهان سوم» توده‌ی مردم از تسلط رژیمهای استعماری و قدرتهای امپریالیستی در عذاب بودند (الجزایر، کوبا، آنگولا، ویتنام)، در اروپای شرقی هم، متشابهاً، حضور همه‌جانبه‌ی اتحاد شوروی بی‌شک حساسیتهای گسترده‌ای را در میان تمامی اقشار اجتماعی برانگیخته بود که سرانجام متوجه رژیمهای استالینیستی/نئواستالینیستی حاکم بر این جوامع شد.

۴ - گفتمانهای سیاسی حاکم بر مجموعه‌ی اپوزیسیون در هر دو گروه از کشورها رادیکال و به شدت ضد وضع موجود بود. در کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین، این نگرش رادیکال متأثر از دو عامل: ساختار استبدادی حکومت و فرهنگ سیاسی انقلابی در میان روشنفکران و نخبگان سیاسی مخالف بود. در اروپای شرقی اما، گسترش رادیکالیسم خصلتی واکنشی نسبت به سیاستهای احزاب دولتهای کمونیستی داشت. زیرا که

آنها با مخالفت با خواست‌های به مراتب اصلاح‌طلبانه‌تر مردم و روشنفکران، نظیر الگوی «سوسیالیسم با سیمای انسانی» دوپچک در چکسلواکی و طرح خودگردانی کارگری در لهستان ابتدای دهه‌ی ۱۹۸۰، عملاً توده‌های مردم را به سوی تغییرات ساختارشکنانه رهنمون ساختند. بنابراین پس از حذف انواع الگوهای «کمونیسم اصلاح‌شده» توسط این رژیمها، سرانجام گفتمان به مراتب تندتر لیبرالی / نئولیبرالی سالهای پایانی دهه‌ی ۱۹۸۰ (دربیرگینده‌ی ارزشهایی هم‌چون دموکراسی، کثرت‌گرایی، حقوق بشر، جامعه‌ی مدنی، بازار آزاد) جایگزین گردید. سیاستهای این رژیمها در عمل واکنشهای سیاسی مخالفان را شکل داد و مشروط کرد؛ هرچه که حکومت مخالف آن بود قاعدتاً نیک و سودمند تشخیص داده می‌شد! شاید بدین خاطر بود که در اکثر این کشورها، پس از تغییرات سیاسی، افراطی‌ترین سیاستها و الگوهای سرمایه‌دارانه و روشهای «شوک‌درمانی» اقتصادی مورد پذیرش اکثریت نخبگان سیاسی جدید قرار گرفت.

تفاوتها

مهم‌ترین وجوه اختلاف میان انقلابهای «جهان‌سومی» و تغییرات در اروپای شرقی را این‌چنین می‌توان خلاصه کرد:

۱ - انقلابهایی که پس از جنگ جهانی دوم در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین صورت گرفتند متکی بر خشونت انقلابی بوده و در عین حال توسط احزاب «پیشاهنگ» یا جبهه‌های رهایی‌بخشی ملی هدایت می‌شد. در این الگوها کلیت ساختار سیاسی و نظامی حکومتها مورد هدف‌گیری مخالفان انقلابی قرار می‌گرفت و در فراگرد یک دوره‌ی چندساله، این ساختارها ساقط شده و به جایشان بوروکراسیهای تازه‌ای («جمهوریهای خلقی» یا «جمهوریهای سوسیالیستی») سر برآوردند.

در مقام مقایسه، اما، تحولات اروپای شرقی بسیار متفاوت بود. معمولاً اثری از چنین اشکال سازماندهی ضد حکومتی موجود نبود و به ویژه عامل خشونت انقلابی در تشکلهای مخالف غایب بود. دلایل این امر البته می‌باید

در جای خود به بحث همه‌جانبه و گسترده گذاشته شود. به طور خلاصه، دو عامل کلی در این امر دخیل بودند: یکی فرهنگ سیاسی پیشرفته‌تر این جوامع که تلاش می‌کرد که از فرهنگ سیاسی «سوسیالیستی» حاکم فاصله بگیرد؛ و دوم ساختار سیاسی متمرکز و ویژه‌ی این جوامع که اصولاً امکان موفقیت راهبردهای متکی بر خشونت را به حداقل می‌رساند. به باور رایش، (۱) یکی از مخالفان نامدار در آلمان شرقی: «تصور نمی‌کنم که رژیم هونه‌کر می‌توانست توسط یک حزب آلترناتیو و رسمی سرنگون شود. تنها از این طریق، یعنی خیزش توده‌ای (خودبخودی) این حکومت می‌توانست فروافتد. یک نیروی سازمان‌یافته‌تر فوراً سر خود را توسط «استاسی» (پلیس مخفی آلمان شرقی) از دست می‌داد.»

بدین ترتیب، در فقدان استراتژیهای جنگ چریکی و یا ایجاد مناطق آزادشده (از نوع «جهان سوم») و در عین حال عدم حضور جامعه‌ی مدنی پیشرفته، که امکان تشکلهای بزرگ و سازمان‌یافته را بسیار دشوار می‌ساخت، سازماندهی مخالفان در اروپای شرقی لاجرم کم‌دامنه، کوچک، ناهم‌گون از حیث دیدگاههای سیاسی و غیر حزبی بود. نمونه‌های این تشکلهای به این شرح بودند: چارتر ۷۷ و Civic Forum (چکسلواکی)، Democratic Forum (مجارستان) و New Forum (آلمان شرقی).

جنبش «همبستگی» (۲) لهستان گرچه وسیع‌تر بود ولی باز هم به شکل علنی، ناهمگون و غیر انقلابی عمل می‌کرد.

۲ - عدم کاربرد خشونت در تحولات اروپای شرقی تنها ناشی از خصلت مخالفان نبود. به استثنای رومانی، رژیمهای «کمونیستی» در دیگر کشورها از خشونت بر علیه جنبش توده‌ای استفاده نکردند. جفری گودوین دلایل این امر را چنین خلاصه می‌کند:

الف. اصلاحات گورباچف در اتحاد شوروی به تقویت و روی کار آمدن کمونیستهای اصلاح‌گر در شماری از کشورهای این بلوک انجامید. حضور این تیم از حکومت‌گران و لغو دکترین برژنف (در مورد لزوم دخالت به هر قیمت در اروپای شرقی) اعتماد به نفس لازم را برای سرکوب مردم از این

زامداران گرفت. در نتیجه، برخلاف کشورهای موسوم به «جهان سوم»، که رژیمهای دیکتاتوری درگیر مبارزه‌ای جانانه با نیروهای مخالف شده‌اند، در اروپای شرقی حکومتها در برابر جنبشهای مردمی عقب نشسته و تسلیم شدند.

ب. شماری از رژیمهای کمونیستی اصلاح‌گر برگزاری انتخابات را نه پایان کار خود بلکه به مثابه امکانی می‌دیدند که بقای نظام را تضمین می‌کند.

ج. همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد برنامه و گفتمان نیروهای مخالف در اروپای شرقی بر یک راهبرد متکی بر خشونت و حذف حکومت‌گران و دستگاههای سرکب استوار نبود. طبعاً چنین فرهنگ سیاسی مدنی، که در عین حال به خاطر حضور شماری از کمونیستهای «سابق» در صفوف مخالفان (لهستان و مجارستان) مرزهای میان حکومت و اپوزیسیون را قابل عبور جلوه می‌داد، انقلابهای «مخملی» نوع چکسلواکی امکان‌پذیر شد.

د. نکته‌ی آخری که در گذار مسالمت‌آمیز در اروپای شرقی مؤثر افتاد اصلاحات اقتصادی در راستای بازار بود که در برخی از کشورها، از اواسط دهه‌ی هشتاد، آغاز شده بود. این اصلاحات که توسط نخبگان حاکم طرح و برنامه‌ریزی شده بود، در عمل، بخشی از بوروکراتهای حزبی را «بورژوائیزه» کرده و منافع آنها را با منافع سرمایه‌داران و مدیران بنگاههای اقتصادی گره زد. بنابراین، پایان نظامهای «سوسیالیستی واقعا موجود» به معنی پایان عمر اقتصادی و حتی سیاسی این بخش از بوروکراتهای حزبی تلقی نمی‌شد.

۳ - ساختار اجتماعی اقتصادی اکثر جوامع «جهان‌سومی» روستایی و توسعه‌نیافته بود که در آنها روستانشینان بزرگترین نیروی اجتماعی مخالف را تشکیل می‌دادند. انقلابهای روسیه (۱۹۱۷)، چین (۱۹۴۹)، کوبا (۱۹۵۹)، ویتنام (۱۹۴۵)، الجزایر (۱۹۶۲)، آنگولا و موزامبیک (۱۹۷۵)، و برخی دیگر غالباً از چنین خصلتی برخوردار بودند. این ویژگی زمینه‌ی مساعدی برای

فرهنگ سیاسی خشونت و استراتژی جنگهای چریکی و یا تسخیر مناطق آزاد شده بود. انقلاب ایران از این حیث یک استثنا در «جهان سوم» محسوب می‌شد. در حالی که در اروپای شرقی بافت اجتماعی اقتصادی به طور نسبی شهری و صنعتی بود و این سبب بروز جنبشهای اعتراضی مدنی و روشنفکری می‌گردید. حرکات اعتراضی دهقانی در انقلابهای اروپای شرقی بسیار کم‌دامنه و ضعیف بود (شهری‌ترین این جوامع آلمان شرقی و چکسلواکی و روستانشین‌ترین آنها آلبانی و یوگسلاوی بودند). در همین ارتباط باید به دامنه‌ی نفوذ چشمگیر حکومت‌های «کمونیستی» در جامعه‌ی مدنی (کم‌توسعه) در اروپای شرقی توجه داشت. این تسلط حکومت سبب تضعیف و عدم رشد نهادهای مستقل مدنی و فضاهایی بود که بسیج توده‌ای را ممکن می‌ساخت. برخی از جوامع پیشرفته‌تر «جهان سوم»، به ویژه در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی، از این حیث بر اروپای شرقی برتری داشتند.

فراگرد گذار به دموکراسی و تنوع آن در اروپای شرقی

یکی از نکات جالب توجه سیاسی در اروپای شرقی همزمانی آنها است. در فاصله زمانی ۹۱-۱۹۸۹ تمامی ۹ کشور (لهستان، مجارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، بلغارستان، اتحاد شوروی، رومانی، آلبانی و یوگسلاوی) شاهد یک زنجیره تغییرات سیاسی اقتصادی اجتماعی و فرهنگی بودند. عواملی چند در تمامی این کشورها شبیه و پاره‌ای ناهمگون بودند. در مورد شباهتهایی که در تغییرات مؤثر بودند می‌باید از: نقش اصلاحات گورباچف به مثابه مهم‌ترین عاملی که گشایش در فضای سیاسی و ایجاد فرصت برای اعتراض را فراهم آورد یاد کرد.

دوم، بحران مشروعیت، که در دهه‌ی ۱۹۸۰، کم و بیش، در تمامی این جوامع حضور داشت و بخشهای وسیعی از مردم را به مقابله با این رژیمها می‌کشاند.

سوم، بحران اقتصادی و نازل ماندن سطح مصرف در اکثر این جوامع

که شماری از این رژیمها را به اصلاحات اقتصادی واداشت. از بُعدی دیگر می‌توان به تفاوت‌های میان این جوامع توجه کرد: نوع رژیمها تا حدی متفاوت بود، چنان‌که در برخی، کمونیستهای تندرو و در برخی کمونیستهای اصلاح‌گر در قدرت بودند؛ میان اتحاد شوروی (به عنوان مرکز) و مابقی اروپای شرقی (به عنوان پیرامون) طبعاً تفاوت قدرت و میزان تأثیرگذاری موجود بود؛ هم‌چنین باید از رشد میزان صنعت، شهرنشینی، جامعه‌ی مدنی، سنت و نهادهای دموکراتیک و نظایر آن یاد کرد. به همین خاطر شکل و شیوه‌ی تغییرات سیاسی در این ۹ کشور از تفاوت‌های قابل توجهی برخوردار بود. در رومانی خونین‌ترین مقابله میان توده‌های مردم و رژیم صورت گرفت ولی با قرار گرفتن بخشی از حزب کمونیست رومانی در قدرت حاصل تغییرات در رومانی را می‌توان یک «انقلاب سقط‌شده» (۳) نامید. در لهستان و مجارستان، برعکس، جنبشهای اعتراضی خصلتی رفرمیستی و مسالمت‌جویانه داشته و در مذاکرات با احزاب حاکم (به ویژه جناحهای اصلاح‌گر آنها) فراگردهایی تلفیقی را باعث گردید، که تیموتی گارتن‌اش (۴) آنها را Refolution خوانده است. در چکسلواکی و آلمان شرقی احزاب حاکم متشکل از کمونیستهای تندرو طرفدار شوروی بودند و در ابتدا با سیاست سرکوب حرکات اعتراضی آغاز کردند، اما به تدریج در برابر قدرت‌گیری جنبشهای اعتراضی تمکین نموده و راه را برای گذار مسالمت‌آمیز هموار کردند. در اتحاد شوروی، پس از ناکامی برنامه کودتا از سوی جناح محافظه‌کار کمونیستی، کمونیستهای «لیبرال» نظیر یلتسین، فرصتی به چنگ آوردند که با کنار زدن کمونیستهای اصلاح‌گر (نظیر گورباچف)، گذار آرام به نظام جدید را انجام دهند. در یوگسلاوی تضادهای «ملی» (ملیتهای مختلف ساکن) زمینه تضعیف نظام را فراهم آورد. و در آلبانی، جزم‌گراترین و عقب‌مانده‌ترین کشور کمونیستی اروپایی) تظاهرات توده‌ای نقش اصلی را در سقوط رژیم ایفا کرد.

در بخش آخرین این نوشتار مختصراً به تغییرات سیاسی در چکسلواکی اشاره می‌کنم.

چکسلواکی

در مورد چکسلواکی باید به خاطر داشت که اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۸، با مداخله‌ی نظامی خود «بهار پراگ» را به زمستان سرد اقتدارگرایی حزبی تبدیل کرده و رهبرانی مطیع و دست‌پرورده را بر مسند قدرت نشاند. در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ این رهبران هنوز کم و بیش در قدرت بودند تا آن‌که گوستاو هوساک توسط میلوس جاکز جایگزین گردید. وخامت اوضاع اقتصادی، رژیم را به اصلاحاتی محدود وادار ساخت ولی تأثیری بر نارضایتی عمیق نداشت و سرانجام در سال ۱۹۸۹ اعتراض‌های توده‌ای و خیابانی شکل گرفت. در این سال تظاهرات متعددی توسط روشنفکران و کوشندگان سیاسی سازماندهی شد که عمدتاً در محکوم کردن نقض دموکراسی و حقوق بشر، اعتراض به اوضاع اقتصادی، و تسلط شوروی بود. در یکی از این تظاهرات ۸۰۰ تن از مخالفان، از جمله واسلاو هاول (نمایش‌نامه‌نویس) و رئیس‌جمهور بعدی این کشور، دستگیر شدند. در نوامبر همان سال، طی یک تظاهرات دموکراسی‌خواهانه، یک دانشجوی کشته و شماری مجروح شدند. این امر به نقطه‌ی عظیمی برای شکل‌گیری یک جبهه وسیع در پراگ زیر نام «مجمع مدنی» به رهبری هاول و جبهه مشابهی در براتیسلاوا با اسم «جمعیت ضد خشونت» بدل شد. در آخر نوامبر کارگران دست به یک اعتصاب عمومی به نفع مخالفان زدند. روز پیش از این اعتصاب، رژیم حاکم، طی مذاکراتی با مخالفان، پذیرفت که کابینه جدیدی تشکیل دهد و «نقش پیشتاز» حزب حاکم را لغو کند. با این وجود، موج سیاسی ایجادشده فروکش نکرد و سرانجام در ماه دسامبر همان سال سبب استعفای نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور گردید. ابتدا کابینه‌ی جدیدی متشکل از کسانی که عمدتاً غیر کمونیست بودند تشکیل گردید و چندی بعد واسلاو هاول به ریاست جمهوری انتخاب گردید. پس از آن بود که جلسات میزگردی توسط احزاب و جنبش‌های گوناگون سامان یافت که بتوانند انتخابات را به شیوه‌ای دموکراتیک و رقابتی برگزار کنند و در عین حال از نفوذ کمونیست‌ها در قوه‌ی قانون‌گذاری بکاهند. گودوین بر این

نظر است که برخلاف سایر کشورهای اروپای شرقی، در چکسلواکی و آلمان شرقی فرصت‌های سیاسی برای اعتراض ناشی از اصلاحات گورباچفی نبود بلکه، این اعتراضها بودند که فرصت سیاسی را برای ادامه‌ی اعتراضهای مردمی فراهم آوردند. بدین ترتیب، در مورد چکسلواکی شالوده‌ی اصلی مقاومت مدنی از ناحیه دانشجویان، روشنفکران و افسار میانی نشأت گرفت. کارگران هم البته مهم بودند ولی نه به اندازه‌ی جنبش کارگری لهستان. بدین نحو، به علت عدم حضور جناح اصلاح‌گر در حزب کمونیست که قادر به تعدیل سیاستها و برقراری میانجیهای لازم با نیروهای جامعه مدنی باشد، شکل‌گذار در چکسلواکی حالت تقابل رودررو را (به ویژه در مقایسه با لهستان و مجارستان) به خود گرفت. باید اشاره کرد که چکسلواکی تنها کشوری در این گروه از کشورها بود که از یک سنت نسبتاً دموکراتیک در دوره‌ی قبل از کمونیسم برخوردار بود و شاید این پیشینه تأثیری ولو محدود بر حفظ برخی فضاها «آزاد» نیمه‌مستقل مدنی برای بسیج مردم داشت.

درس‌هایی از اروپای شرقی برای ایران

بررسی نتایجی که از فراگرد «انقلاب»‌های اروپای شرقی در برابرمان است می‌تواند حامل پیامهای گوناگونی برای بخشهای مختلف عرصه‌ی سیاسی ایران باشد:

۱ - برای اقتدارگرایان حکومتی: اروپای شرقی بیان‌گر حاکمیت‌های ایدئولوژیک و نیرومندی بود که برای بیش از ۴ دهه بر این جوامع حکومت کردند. نفوذ اکثر این رژیمها در درون جامعه نیرومند و دستگاههای انتظامی و قهریه آنها به غایت مجهز و گسترده بود. با این حال زمانی که اولین فرصت‌های اعتراضی ایجاد شد و جرقه‌هایی این فرصت را به مقابله جدی مردم با حکومت بدل ساختند تمامی این رژیمها (با مقاومت و یا بدون مقاومت) ناچار از کناره‌گیری و واگذاری قدرت شدند. در این فراگردها عامل «جهانی» بسیار مهم و مؤثر بود؛ (چه نقش اتحاد شوروی

و چه نقش جهان غرب. رژیم رومانی که هیچ‌گاه تن به اصلاحات نداد نیز سرانجام با طغیان مردم و کودتای ارتشیان ناچار از ترک صحنه شد.

۲ - برای اصلاح‌طلبان محافظه‌کار: رژیم‌های ایدئولوژیک، به ویژه اگر قادر به ارائه خدمات و افزایش سطح زندگی مورد انتظار مردم نباشند، در شرایط کنونی جهان (تحولاتی که از جهانی شدن فرهنگ و اقتصاد و سیاست ناشی می‌شود) نمی‌توانند دامنه‌ی اصلاحات را در حد و مرزهای قابل پذیرش برای خود محدود نمایند. هرگاه بپذیریم دوران کنونی دوران گذار به دموکراسی است هر نوع برنامه اصلاحاتی که نخواهد ساختارهای استبدادی حکومت را در تمامی ابعاد و جلوه‌هایش هدف قرار دهد محلی از اعراب در نگرش مردم نخواهد داشت. چنین اصلاح‌طلبانی فاصله چندانی با محافظه‌کاران ندارند و به درستی در همان چهارچوب مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. تجربه‌ی ناکام کمونیسم اصلاحی در چکسلواکی، لهستان و سرانجام شوروی تأییدی بر این نکته بود.

۳ - برای اصلاح‌طلبان پیگیر: تجارب اروپای شرقی مُهر تأییدی بر رویکردهای (در حال شکل‌گیری) اصلاح‌طلبانی است که نه ترمیم وضع موجود، که تغییرات در ساختارهای اصلی را هدف خود قرار داده‌اند. به استثنای رومانی که به رویارویی خونین انجامید در سایر کشورها نیروهای جامعه‌ی مدنی با روشهای مسالمت‌آمیز و مرحله به مرحله رژیم استالینیستی را وادار به عقب‌نشینی و در نهایت کناره‌گیری از قدرت کردند. درایت مخالفان این جوامع در آن بود که خود را درگیر بازی‌ای که در آن اقتدارگرایان حزبی دست بالا را داشتند نکرده و بازی را با قوانین و آهنگ مورد نظر خود انجام دادند. به عبارت دیگر، با احتراز از تشکیلات «آهنین» حزبی/پیشاهنگ/ مخفی و هم‌چنین سازماندهی شفاف و جنبشی، از ظرفیت سرکوب حکومتها کاستند.

۴ - برای طرفداران روشهای انقلابی: تحولات اروپای شرقی نشان داد که الگوی تغییرات ساختاری الزاماً محتاج سازماندهی و روشهای انقلاب «جهان‌سومی» نیست. بدیل‌های سیاسی را نمی‌توان صرفاً به اصلاح‌گری

و انقلابی‌گری محدود کرد؛ می‌توان با روشهای مسالمت‌آمیز و گام به گام به نتایج عمیق و دگرگونیهای ساختاری دست یافت. و این‌که، حتی انقلابها الزاماً خشن و خونین نبوده و می‌توانند به طور نسبی آرام و به طور «مخملی» صورت گیرند. و بالاخره این‌که لزومی به حذف همیشگی (سرنگونی) حکومت‌گران از عرصه‌ی سیاست آینده نیست؛ و در صورتی که آنها حاضر به ترک حاکمیت و پذیرش قواعد دموکراسی شوند، با شرایطی می‌توان امکان فعالیت سیاسی در محیط دموکراتیک را برای آنها در دوره آینده قایل شد.

توضیحات

- 1 - Jens Reich
- 2 - Solidarity Movement
- 3 - Aborted Revolution
- 4 - Garton - Ash

این مقاله اول بار در «آفتاب»، شماره ۳۳، اسفند ۱۳۸۲، چاپ تهران، منتشر شده است.

شکل‌گیری جنبش فراگیر دموکراسی در ایران؟

۱

ایران دهه‌ی ۱۳۵۰، زیر تاثیر آنچه که به پروژه «شبه‌مدرنیسم» معروف شده، بسیاری از خصوصیات یک «جامعه توده‌وار» (۱) را به نمایش گذاشت. توسعه‌ی آمرانه، سریع و بسیار ناموزون سرمایه‌داری پیرامونی که به مدد افزایش قیمت نفت صورت گرفت موجب تغییرات اجتماعی - اقتصادی چشمگیری شد. گسترش سریع شهرنشینی زمینه‌ساز جدایی خیل عظیمی از روستاییان از محل سکونت خود و تضعیف بسیاری از مناسبات سنتی و نیروهای اجتماعی حامل آنها در روستا گردید. فراگرد مهاجرت، به‌ناگه توده‌هایی عاصی، فقیر و غالباً از خودبیگانه‌ای را وارد عرصه‌ی سیاست کرد که نه تمرین مشارکت سیاسی را داشتند و نه با فرهنگ دموکراسی آشنا بودند. در چنین اوضاع و احوالی که نهادهای رسمی حکومتی حتی از آمادگی جذب نیروهای اجتماعی مدرن شهری برخوردار نبودند و در شرایطی که احزاب و تشکلهای مخالف سیاسی مدرن نیز فاقد امکان برقراری ارتباط و بسیج ناراضیان بودند، میلیونها ایرانی اتمیزه و جدامانده از پیوندها و هویت‌های جمعی مدرن (حزب، اتحادیه، جمعیت)، با گرایش به گفتمان اسلام سیاسی، دست به عصیان بر علیه وضع موجود زدند.

ضعف تشکلهای جامعه مدنی و احزاب سیاسی مخالف سبب گردید که حتی نیروهای اجتماعی مدرن (طبقه متوسط جدید، دانشجویان، روشنفکران، بورژوازی صنعتی) — که بنا بر قاعده می‌بایست جذب الگوهای سیاسی متفاوتی گردند — به ناچار، پذیرای گفتمان سیاسی غالب (الگوی انقلابی، ضد امپریالیستی، پوپولیستی، اسلام‌گرا) شدند. (۲)

۲

آنچه که زمینه‌ساز تضعیف و جایگزینی این الگوی تمام‌خلقى در میان دسته‌ای از اندیشمندان و نخبگان سیاسی اسلام‌گرا در سالهای پس از جنگ شد از یک سو تجربیات عملی حکومت کردن بر جامعه‌ای متحول، گسترده، با فرهنگی تاریخی و غیر همگون و بالاخره حضور جدی فرهنگ و مناسبات مدرنی بود که پیوسته مولد تضاد و چالش در ایران پس از انقلاب بود. از دیگر سو، مشکلات اجتماعی جدیدی که در اثر بی‌کفایتی و ندانم‌کاریهای حکومت در جریان اشغال سفارت آمریکا، جنگ با عراق، صدور انقلاب به دیگر کشورها، خصومت با تخصص و مدیریت مدرن، تبعیض بر علیه زنان و دیگر اقلیتها و بالاخره تلاش برای اعمال ضوابط و هنجارهای دینی بر تمامی شئون اجتماعی به وجود آمده بود نیز مزید بر علت گشت. این‌گونه چالشها ایران را در وضعیت «بحران مداوم» نگاه می‌داشت. در این تجدید نظر فکری وقایع ویژه‌ای نیز دخیل بودند که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از: شکست غیر قابل انتظار در جنگ، برکناری ناگهانی حسینعلی منتظری از قائم‌مقامی رهبری، و به ویژه مال‌اندوزی و فساد مالی در میان بخشهایی از روحانیان و تجار وابسته به قدرت در چنین شرایطی، نسل جدید متفکر اسلام‌گرا با نقد برخی از ارزشهای پیشین نظیر اعتقاد به مدینه فاضله اسلامی، غرب‌ستیزی، ایدئولوژی - محوری، توده‌گرایی و تحسین فرهنگ فقر و ریاضت، خشونت‌طلبی، روشنفکرستیزی و انقلاب‌گرایی موفق شد طی یک دوره ۷-۸ ساله گفتمان تازه‌ای را در چارچوب قرائتی تازه از دین سامان دهد.

به موازات این تحولات نگرشی، حرکتی مشابه در میان بخشی از روشنفکری سیاسی سکولار نیز در دهه‌ی ۱۳۶۰ و پس از آن در جریان بوده است. این گرایش اصلاحی غیر دینی با عزمیت از شکست چپ مارکسیست در پویش انقلاب ۱۳۵۷ و درس‌گیری از آن، عمدتاً از طریق نشریات تئوریک، به طرح مبانی جدید فکری خود برآمد.

۳

برای توضیح ریشه‌های الگوهای اصلاح‌طلبی در ایران پس از انقلاب کافی نیست که صرفاً در محدوده‌ی تغییرات ارزشی و گفتمان بیاندیشیم. از این رو ضروری است که متوجه مجموعه‌ای از تغییرات ساختاری که در فاصله سالهای ۱۳۸۰ - ۱۳۵۰ در ایران به وقوع پیوسته است و زمینه‌ساز رفتارها و تفکرهای جدیدی در کشور گردید، باشیم.

در اینجا و تنها به اختصار از مهم‌ترین آنها نام می‌بریم:

میزان شهرنشینی در ایران در فاصله سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۸۰ از ۴۷ درصد جمعیت به بیش از ۶۶ درصد افزایش یافت؛ تعداد شهرها در همین مدت از ۳۷۳ به حدود تقریبی ۷۰۰ رسیده است؛ شمار شهرهای بیش از ۲۵۰۰۰۰ نفری تنها در دوره‌ی ده‌ساله‌ی ۱۳۷۵ - ۱۳۶۵ از ۱۶ به ۲۳ رسیده است و حدود یک سوم جمعیت شهری تنها در ۵ شهر بزرگ کشور ساکن شده‌اند.

در همین دوره گروه جمعیتی جوانان (۲۴ - ۱۵) از ۱۸/۹ درصد جمعیت به ۲۴/۵ درصد بالغ شده است که از نظر کمیتی بیانگر افزایشی معادل ۱۰ میلیون نفر در این گروه سنی است. شمار دانشجویان کشور که در مقطع انقلاب بالغ بر ۱۷۵۰۰۰ نفر بود امروز از مرز ۱/۶ میلیون عبور کرده است. به علاوه بر تعداد دانشگاه‌های کشور نیز بسیار افزوده شده است (از ۲۶ در سال ۱۳۵۷ تا ۸۷ در سال ۱۳۷۵)؛ تغییرات گسترده در روستاهای کشور (از نظر جاده‌سازی، برق‌رسانی، وسایل ارتباط جمعی) در مجموع سبب ادغام روستاها در نظام کشوری و در نظام جهانی شده است. خود فراگرد جنگ ۸ ساله موجب تغییرات ناخواسته و ضمنی بسیاری از جمله جایجایی جمعیتی،

افزایش آگاهی ملی (در برابر آگاهیهای محلی-منطقه‌ای) و عرفی‌تر شدن فرهنگ کشور نسبت به گذشته بوده است. پدیده‌ی «دانشگاههای آزاد»، در عین نازل بودن کیفیت آموزشی آن، روند مدرن شدن و سکولار شدن رفتار و ارزشهای فرهنگی را در شهرهای کوچک تقویت کرده است. در همین مدت نقش دانشجویان و روشنفکران، به عنوان گروه مرجع جدید (در مقابل مراجع سنتی نظیر روحانیان) به طرز چشمگیر افزایش پیدا کرده است. جنگ ۸ ساله در عین حال پیامدهای دیگری نیز در تغییر سازمان درونی بسیاری از خانواده‌های شهدا داشته است. گسترش نقش اقتصادی زنان و مدیریت آنها بر امور خانواده در این سالها کاملاً محسوس بوده است. نقش زنان در مؤسسات آموزش عالی و فعالیتهای فرهنگی نیز بسیار چشمگیر بوده است. توسعه‌ی سوادآموزی نیز قابل توجه بوده است: از ۴۷/۱ درصد در سال ۱۳۵۵ به ۷۹/۵ در سال ۱۳۷۵.

مجموعه‌ی روندهای بالا فراگرد تفکیک اجتماعی را در ایران تقویت کرده است؛ پوششی که طی آن بر گوناگونی و تنوع نقشهای اجتماعی (۳)، نهادهای اجتماعی (۴) و گروههای اجتماعی (۵) افزوده شده است. این امر به جامعه‌ی ایرانی هیبتی نامتجانس‌تر از گذشته بخشیده است و همزیستی میان علائق و سبکهای زندگی بس متفاوتی را سبب شده است. امروز کلان‌شهرهای ایران بسیاری از خصوصیات و تنوع سلیقه‌ای شهرهای بزرگ جهان را نمایش می‌دهند.

۴

به موازات این تعمیق و گسترش گوناگونی اجتماعی-فرهنگی لازم است از یک خصلت اساسی و ویژه‌ی نظام جمهوری اسلامی به مثابه یک نظام ایدئولوژیک و تبعیض‌گر (بر علیه برخی از گروههای اجتماعی) یاد کرد. این خصلت تبعیض‌گرایانه که بیش از همه متوجه زنان، جوانان، فرهنگیان و هنرمندان، دگراندیشان و اقلیتهای دینی و قومی بوده است غالباً تأثیری تقویت‌کننده بر هویت‌یابی و ایجاد همبستگی جمعی در میان این گروههای

اجتماعی داشته است و آنها را نسبت به منافع خود آگاه‌تر ساخته است. این روند به طور عینی و ذهنی الگوی جامعه توده‌وار را تضعیف کرده و فرد را با خواسته‌های جمعی و به مثابه یک عضو گروه اجتماعی در صحنه‌ی جامعه معرفی می‌کند.

در کنار خصلت تبعیض‌آمیز جمهوری اسلامی نباید از عامل «ساختار فرصت‌های سیاسی» که منبعت از شکل و کارکرد این نظام است نیز غافل شد. در این مورد می‌باید به ویژگی‌های زیر توجه داشت. هریک از این ویژگی‌ها در شرایط معینی می‌تواند تأثیراتی را بر فعال شدن و رادیکالیزه شدن اقشار گوناگون و ایجاد فرصت برای عمل سیاسی بر جای گذارد:

الف - ساختار غیر متمرکز این نظام و وجود شکاف‌های سیاسی-دینی درون آن؛

ب - پیوندها و ارتباطاتی که میان جناح‌های گوناگون جامعه حکومت با اقشار اجتماعی موجود است و این می‌تواند زمینه‌ساز فضاهایی برای فعال شدن برخی از آنها باشد؛

ج - خصلت ایدئولوژیک و گرایش به تمامیت‌خواهی در جناح‌هایی از حکومت که موجد فشارهای سیاسی و فرهنگی بر علیه برخی گروه‌های اجتماعی و لاجرم فراهم آوردن زمینه‌های اعتراضی در میان آنها می‌شود. در جمع‌بندی از این بخش باید اشاره کنیم که ساختار نظام سیاسی حاکم خود زمینه‌ساز و محرک شکل‌گیری انواعی از حرکات جمعی اعتراضی، از جمله جنبش‌های اجتماعی است. بنابراین بحران‌آفرینی در این نظام همواره برنامه‌ریزی شده نیست؛ جنبه‌ای از این امر متأثر از موجودیت و عملکرد «عادی» این نظام است.

۵

ممکن است خرده گیرند که بروز جنبش‌های اجتماعی معمولاً محتاج حداقلی از فضای باز سیاسی است. اگر اقتدارگرایان با اتخاذ سیاست سرکوب و یکپارچه نمودن حاکمیت انسداد سیاسی را موجب شوند در آن

صورت آیا بروز جنبشهای سیاسی با مانع بنیادین روبرو نخواهد بود؟ البته این می‌تواند یک سناریو از چند سناریوی محتمل در ایران باشد. ولی تحقق این امر تا چه حد منطقی و عملی به نظر می‌رسد؟ به باور من، جمهوری اسلامی ناتوان از پیاده کردن و تداوم چنان الگویی است که در عین استقرار نظام خودکامه، نظم اجتماعی - سیاسی را نیز نهادینه نماید (مدل چینی). فراموش نباید کرد که بحرانهای درونی این نظام بسیار افزون‌تر از معضلات حزب کمونیست چین می‌باشند! آنچه که محتمل‌تر می‌نماید گشایش فضای سیاسی کشور در آتیه‌ی نه‌چندان دور است که می‌تواند زیر تأثیر عوامل متعددی صورت گیرد: افزایش فشارهای بین‌المللی، تشدید تضادهای جناحی، بحران اشتغال، تلاش برای کسب مشروعیت و خنثی کردن نارضایتیهای عمومی، فشار از سوی اپوزیسیون دموکراتیک، و حتی پدیده‌های ناشناخته و غیر قابل پیش‌بینی (عامل X)، که هر یک می‌توانند برای دوره‌ای به گشایش فضای سیاسی منجر شوند (به‌عنوان مثال، به ظرفیت نهان تأثیر جایزه نوبل برای شیرین عبادی و یا همین حرکت اخیر ۸۲ تن از نمایندگان متحصن مجلس در جریان انتخابات مجلس هفتم، در گسترده‌تر شدن و تقویت فضای اعتراضی توجه شود). در صورت گشایش فضای سیاسی امکان فعال شدن شبکه‌های اجتماعی، نهادهای جامعه‌ی مدنی و اشکال نطفه‌ای جنبشهای اجتماعی بسیار افزایش می‌یابد. نمونه‌های تاریخی این ارتباط در ایران بسیارند: پس از برکناری رضاشاه، فضای باز دهه‌ی ۱۳۲۰ بسیاری از اصناف و جنبشهایی نظیر کارگران، اقلیتهای قومی، روشنفکران و طرفداران ملی شدن صنعت نفت را به تحرک واداشت و یا سبب ایجاد آنها شد. سالهای ۱۳۴۲-۱۳۳۹ و خیزش جنبشهای دانشجویی، روحانیت، معلمان، جبهه ملی (دوم)؛ سالهای ۵۷-۱۳۵۶ و جنبش انقلابی ضد سلطنتی؛ سالهای ۷۹-۱۳۷۶ و گسترش جنبشهای دانشجویی، محیط زیست، زنان، و تحرک اصلاح‌طلبان حکومتی.

جامعه‌ی ایرانی آستان جنبشهای اعتراضی متنوعی است. این اظهار نظر بر پایه حضور عناصر گوناگونی است که معمولاً جنبشهای اجتماعی را شکل می‌دهند. این عناصر عبارتند از: نارضایتی صنفی/گروهی همراه با مطالبات مشخص و معینی در میان جمع وسیعی از مردم؛ ایجاد حداقلی از شبکه‌های ارتباطی، تشکلهای و فضاهایی که امکان بسیج ناراضیان را تسهیل نماید؛ وجود یک گفتمان و فرهنگ سیاسی دموکراتیک-اصلاح طلبانه؛ شکل‌گیری نوعی رهبری که به جنبش جهت داده و شکل ابراز اعتراض و تاکتیکها و شعارها را تعیین کند؛ و بالاخره فضای سیاسی باز (یا نیمه‌باز) که جنبشها را وارد فاز فعال کند و از خمودگی و خفتگی‌شان بکاهد (دو عامل اخیر در ایران هنوز ضعیف هستند).

در شرایط کنونی، اصناف و گروههای اجتماعی بس متنوعی در ایران در فاز اولیه سامان یافتن برای طرح تقاضاهای جمعی سرکوب‌شده‌شان هستند. اگر از جنبش دانشجویی که قدمت و سنت تاریخی دارد بگذریم سایر این تحرکات جمعی نسبتاً تازه‌کار و کم‌تجربه هستند. مهم‌ترین آنها در ایران کنونی عبارتند از: دانش‌آموزان/جوانان، زنان، گروههای قومی، طرفداران سالم‌سازی محیط زیست، کارگران، معلمان، هنرمندان/روشنفکران و مسلمانان اصلاح‌طلب. مادام که فضای سیاسی کشور کاملاً بسته نباشد و حداقلی از آزادیهای سیاسی و اجتماعی موجود باشند، این شبکه‌ها قادر به سازماندهی برای طرح مطالبات صنفی/اقشری/گروهی خود خواهند بود. این مجموعه‌ها در صورت گشایش فضای سیاسی می‌توانند از حالت نیمه‌فعال یا منفعل به فاز فعال‌تری وارد شوند. در آن صورت مبارزه مسالمت‌آمیز برای تغییرات ساختاری در ایران دیگر متکی به اراده‌ی یک حرکت خاص (مثلاً اصلاح‌طلبی دینی) نخواهد بود.

جنبشهای اجتماعی از این مزیت برخوردار هستند که با شمار وسیعی از معترضین در تماس هستند و به علت شکل باز، شبکه‌ای و غیر متمرکز فعالیتشان نمی‌توانند به سادگی سرکوب شوند. آنها در عین حال با طرح

مستقیم خواسته‌های صنفی‌شان اجازه این را نمی‌دهند که اقتدارگرایان آنها را متهم به طرح «براندازی» یا مداخله مستقیم در سیاست نمایند. به علاوه، جنبشها از این قابلیت و انعطاف برخوردارند که تاکتیکهای خود را با توجه به شرایط و امکانات تغییر دهند: از طومارنویسی و مذاکره با مسئولان حکومتی گرفته تا اعتصاب و تحصن و تظاهرات و اشکال مقاومت مدنی همگی می‌توانند به کار گرفته شوند.

۷. سخن پایانی

اگر بر این باور باشیم که گذار به یک نظام دموکراتیک هدفی غائی اکثر نیروهای سیاسی مدرن کشور را تشکیل می‌دهد پرسش آن است که ابزار تشکیلاتی تحقق این امر کدام است؟ حزب، جبهه، یا جنبش؟ البته اینها همه می‌باید حضور داشته باشند و از جهاتی مکمل یکدیگرند. اما، در تحلیل نهایی، یک حرکت جنبشی قادر خواهد بود که با توجه به خصوصیات جامعه بیشترین تأثیر را در مادیت بخشیدن به این هدف ایفا نماید. سنت سیاسی رایج در میان نیروهای اپوزیسیون معمولاً اتحاد میان چند گروهبندی سیاسی و ایجاد جبهه بوده است. اشکال اصلی این طرح تمرکز بیش از اندازه بر نخبگان سیاسی و تشکلهای آنها و غفلت از جنبشهای اعتراضی سازماندهی شده توده‌ای است. در بهمن ۱۳۵۷ اگر انقلاب شکل تمام‌خلقى (پوپولیستی) به خود گرفت به علت آن بود که اکثر شرکت‌کنندگان با شعارهای عام ضد دیکتاتوری و بعضاً ضد «غرب‌زدگی» (ازخودبیگانگی فرهنگی) وارد صحنه شدند. ساختار رژیم شاه و سیاست‌های آن سبب بروز این‌گونه واکنش در ایران گردید. اما نظام جمهوری اسلامی عملکرد و ویژگی‌هایی بس متفاوت داشته است و با تبعیض علیه بسیاری از اقشار و گروههای اجتماعی، در عمل، آنها را در راستای هویت‌یابی و فعال شدن سوق داده است. این «خدمت» را باید شناخت و در برنامه‌ریزی برای تغییرات دموکراتیک و ساختاری منظور داشت.

یک «جنبش فراگیر برای دموکراسی و ضد تبعیض» پاسخی مناسب به شرایط اسفناک اقتصادی، سیاسی و حقوق بشر در ایران است. چنین جنبشی می‌باید با ادغام نیروهای سیاسی دموکرات از یک‌سو، و ادغام و درگیر ساختن نمایندگان جنبشهای اجتماعی از دیگرسو، شکل‌گیری این حرکت فراگیر را میسر کند.

بزرگ‌ترین ضعف حرکت اصلاح‌طلبی حکومتی در ایران بی‌توجهی به اکثریت این خواسته‌ها و مطالبات مربوط به «نیروهای جامعه مدنی» بوده است. اگر از مطبوعات و بخشی از جنبش دانشجویی بگذریم، اصلاح‌طلبان حاضر نشدند با سایر این نیروها همداستان شوند و غالباً با سکوت از کنار آنها عبور کردند.

در شرایط کنونی، هیچ‌یک از این جنبشها در فاز فعال نبوده و اصولاً هیچ‌یک از آنها به تنهایی نقشی تعیین‌کننده و زیربنایی در ایجاد جنبش فراگیر ندارند. تکرار الگوی «پرولتاریا به عنوان منجی بشریت» در اشکال و زبانی دیگر، خواه در شکل خواسته‌های قومی، روشنفکری، دینی، جنسیتی، و یا نسلی یک کجروی نظری است. قدرت یک «جنبش فراگیر برای دموکراسی و ضدیت با تبعیض» بر پایه به رسمیت شناختن و حقانیت دادن به جلوه‌های متکثر مطالبات صنفی و گروهی در ایران است. آیا این سناریو در ایران امکان موفقیت دارد؟

توضیحات

1 - Mass Society

۲ - در مورد خصوصیات گفتمان غالب در انقلاب ۱۳۵۷ در نوشتار دیگری به تفصیل به آن پرداخته‌ام. نگاه کنید به مقاله «دگردیسی مبانی سیاسی و روشنفکری سیاسی در ایران».

3 - Social Status

4 - Social Institutions

5 - Social Categories

این مقاله اول بار در سایت «ایران امروز»، ژانویه ۲۰۰۴، منتشر شده است.

آسیب‌شناسی دموکراسی در ایران: نقش روشنفکران سیاسی

مقدمه

انسان‌ها در سراسر جهان، در پویش زندگی روزمره‌شان، به ناگزیر با حوزه قدرت و مسایل سیاسی در ارتباط قرار می‌گیرند. فرودستان، اقشار میانی و گروه‌های اقلیت، زیر تاثیر نابرابری‌ها، ستم و تبعیض، به چالش با وضع موجود و در نهایت، به تقابل با نهادهای سیاسی «حافظ نظم» کشانده می‌شوند. طبیعی است که هرچه گستره مداخله حکومت در زندگی اجتماعی بیشتر باشد امکان چنین رویارویی‌هایی افزایش می‌یابد.

واکنش‌های جمعی برای بهبود وضع موجود در دوگونه عمومی جای می‌گیرند: اول، آن‌ها که در چهارچوب ضوابط قانونی و راهکارهای به رسمیت شناخته شده و نهادینه شده انجام می‌گیرند؛ مثل رای دادن، تشکیل سازمان‌های غیر دولتی و گروه‌های ذینفع، نامه‌نویسی به مقامات و چانه‌زنی با سازمان‌های حکومتی. دیگری، در برگزیده آن کنش‌های جمعی است که معمولاً از خصلت‌های اعتراضی، سیاسی و غیر نهادی شده

بیشتری برخوردار هستند. به باور چارلز تیلی و سیدنی تارو، این اشکال مبارزه اجتماعی «سیاست‌ورزی ستهینده» (ستیزورزانه، یا منازعه‌ای، یا جدلی) (Contentious Politics) نام می‌گیرند. برخی از انواع این شکل از چالش وضع موجود را می‌توان در اعتصاب، تظاهرات، راه‌پیمایی، شورش و انقلاب، کودتا، جنبش‌های اجتماعی، بست‌نشینی و نظایر آن مشاهده کرد.

سیاست‌ورزی ستهینده، در واقع نقطه تلاقی سه عامل: جدل بر سر منافع، (از طریق) عمل جمعی، و در عرصه سیاسی (حضور مستقیم یا غیرمستقیم حکومت) است. در کشورهایی که از سطح نازلی از توسعه سیاسی و دموکراسی برخوردار باشند و در عین حال مشکلات اجتماعی - اقتصادی و تبعیض علیه شهروندان در سطح گسترده‌ای موجود باشند، طبیعی است که زمینه‌های ساختاری شکل‌گیری «سیاست‌ورزی ستهینده» بسیار پررنگ باشد. ولی این که چنین شرایط ساختاری، در عمل، به اینگونه حرکت‌های جمعی منجر شود البته بحث دیگری است و محتاج حضور عوامل میانجی، به ویژه ساختار «فرصت‌های سیاسی» مناسب برای اقدام است. در اینجا باید یادآوری شود که تمایزیابی میان این دوگونه متفاوت برای بهبود وضع موجود را نمی‌توان با دوگانه (Dualism) موسوم به «اصلاح‌طلبی» در برابر «انقلابی‌گری» مترادف دانست. چنان که، هر یک از این دوگونه سیاست‌ورزی می‌تواند در خدمت راهبردهای سیاسی اصلاح‌طلبانه، انقلابی و یا تلفیق‌های اصلاحی - انقلابی (Refolution) قرار گیرند.

ایران، در دوران تاریخی مدرن، در زمره کشورهایی قرار می‌گیرد که اشکال متنوع سیاست‌ورزی‌های ستهینده رادیکال در آن‌ها از جایگاه رفیعی برخوردار بوده است. اندک کشورهایی را در دوران مدرن می‌توان سراغ گرفت که به اندازه ایران تجربه انقلاب، جنبش اجتماعی و سیاسی رادیکال، شورش، اقدام به کودتا، جنگ چریکی، اعتصاب و تظاهرات را پشت سر داشته باشند. جان فوران، جامعه‌شناس سیاسی و خانم نیکی

کدی، تاریخ‌دان، از کشورهای فرانسه، چین، مکزیک، بولیوی، هندوستان و روسیه، به عنوان تنها رقیب‌های ایران در این زمینه نام می‌برند. ایران طی دوره ۸۸ ساله (۱۳۵۷ - ۱۲۶۹) دست کم هفت چرخه بارز جنبش‌های اعتراضی و دیگر اشکال سیاست‌ورزی سستی‌هنده را تجربه کرده است:

- ۱ - جنبش تنباکو - جنبش مشروطه‌خواهی.
- ۲ - پس از شکست جنبش مشروطیت، مجموعه‌ای از حرکت‌های استقلال‌طلبانه و دموکراتیک منطقه‌ای در گیلان، آذربایجان و خراسان که سرانجام با کودتای نظامی رضا خان - سید ضیاء اضمحلال یافتند.
- ۳ - جنبش کمونیستی و در سطح محدودتری، تحریکات جمهوری‌خواهی در ابتدای قدرت‌گیری رضا خان.
- ۴ - پس از برکناری رضا شاه از قدرت، چرخه گسترده‌ای از مبارزات منطقه‌ای (آذربایجان و کردستان)، کمونیستی، جنبش‌های کارگری، روشنفکری، فداییان اسلام، ملی شدن صنعت نفت و قیام ۳۰ تیر، ایرانیان را به تکاپوی سیاسی وا داشتند. کودتای مرداد ۱۳۳۲ نقطه پایانی بر این چرخه اعتراضی گذاشت.
- ۵ - سال‌های «تنفسی» ۴۲ - ۱۳۳۹ مجدداً جبهه ملی، دانشجویان، معلمان و گروه‌های اسلام‌گرای سیاسی را به تحرکی کوتاه مدت کشاند.
- ۶ - از اواخر دهه ۱۳۴۰، رادیکالیزه شدن جنبش‌های اعتراضی در قالب خرده جنبش چریکی از یک سو و شبکه‌های اسلام‌گرای سیاسی را از سوی دیگر شاهد بودیم.

۷ - و سرانجام اوج‌گیری مبارزات توده‌ای، در جریان انقلاب اسلامی، که متنوع‌ترین اشکال ستیزجویانه را در برابر قدرت حاکم به نمایش گذارد: تظاهرات خیابانی، اعتصابات، سخنرانی‌های ضد حکومتی، شب‌های شعر

...و

پس از انقلاب نیز چرخه‌های گوناگونی، چه از جنبه دوره‌بندی زمانی و چه از نظر شکل مبارزاتی و یا نوع گفتمان، در ایران ظاهر شده‌اند:

از تظاهرات صنفی مسالمت‌آمیز (کارگران، بیکاران، پرستاران، معلمان، روزنامه‌نگاران) گرفته تا جنبش‌های خشن محلی - منطقه‌ای (در کردستان، بلوچستان، خوزستان) شورش‌های خودجوش شهری اوایل دهه ۷۰، تظاهرات هدایت شده ضد آمریکایی - ضد غربی، اقدام به تظاهرات ضد حکومتی مجاهدین در سال ۱۳۵۹، اشکال گوناگون مبارزات دانشجویی، اقدام به کودتا (نوزده)، بایکوت‌های انتخاباتی، اعتصاب غذا و انواع نافرمانی مدنی نمونه‌هایی از منابع عمل جمعی در ایران پس از انقلاب بوده‌اند. اگر بخواهیم از هفت چرخه اعتراضی فوق (تا ابتدای انقلاب) یک استنتاج کلی به دست دهیم شاید به نتایج زیر برسیم:

۱ - به استثنای انقلاب اسلامی، کمتر جنبش یا حرکتی در ایران موفق به تحقق و نهادینه کردن افکار و برنامه‌های خود شده است. استبداد حکومتی، مداخله قدرت‌های جهانی و ضعف فرهنگ سیاسی و سازماندهی مهم‌ترین عواملی بوده‌اند که سبب سرکوب و عدم استمرار دستاوردهای این تحرکات بوده‌اند. تاریخ ایران، به یک معنی، تکرار گسست‌های مکرر در فرایند تجارب سیاسی و فرهنگی است. جان فوران، جامعه‌شناس، از تاریخ ایران با عبارت زیر یاد می‌کند: «یک سلسله تلاش‌های شکننده در راستای تغییر اجتماعی». هم‌چنین همایون کاتوزیان از این خصیصه به‌عنوان «نبود استمرار» در تاریخ ایران و از حاصل آن به‌عنوان «جامعه کلنگی» یاد کرده است.

بدین ترتیب، منابع اصلی ایجاد نارضایتی هم‌چنان پابرجا مانده و جمعیت مغبون و سرخورده از اقدامات سیاسی خود، از عرصه سیاست فاصله گرفته و به انتظار ظهور منجی (از درون و یا برون) می‌نشینند. مدت‌ها بعد مجدداً همه چیز از نزدیک به نقطه صفر آغاز می‌شود: روز از نو، روزی از نو!

۲ - از آنجا که ظهور فرصت‌های سیاسی در شرایط عادی سیاسی در ایران بسیار محدود و کم دامنه بوده است، اکثریت چرخه‌های اعتراضی در شرایطی رخ داده‌اند که حکومت خودکامه (غالباً به دلیل اعمال فشار

قدرت‌های جهانی) تضعیف شده است و این به گشایش فضای سیاسی انجامیده. از آنجا که شرایط اختناق و کنترل برای مدت‌های طولانی تداوم داشته است، ایرانیان، به محض تجربه شرایط نیمه باز (یا کمتر محدود) به روش‌ها و یا رویکردهای خشن و سریع انفجاری و معطوف به راس حکومت دست یازیده‌اند. در افق دید این مردم، آینده همواره با نگرانی، ابهام، توطئه و بی‌اطمینانی رقم خورده است. تنها چیزی که قطعیت دارد همانا «قطعیت در بی‌اطمینانی» است. در نبود برنامه‌ریزی، دیدگاه دراز مدت، شبکه‌های پیوند مدرن متکی بر اعتماد متقابل و عنصر تفکر مدرن انتقادی، طبعاً، مقاومتی که در برابر خودکامگی شکل گرفته، به ناچار معطوف به استبداد فردی (شاه، سلطان، حاکم) بوده و در عین حال، خود حامل ریشه‌های استبداد بعدی بوده است.

۳ - گفتمان‌های مسلط بر جنبش‌های مردمی ذکر شده تقریباً در انحصار ناسیونالیسم ضد امپریالیستی / ضد خارجی و یا ناسیونالیسم قومی (Ethno-nationalism) همراه با رگه‌هایی از عدالت‌خواهی و عناصری کم‌رنگ از لیبرالیسم و دموکراسی‌خواهی بوده است. «آزادی‌خواهی» اکثر این جنبش‌ها، معمولاً، آزاد شدن از قید و بند حکومت استبدادی و یا امپریالیسم بوده است و نه به معنی دقیق کلمه، یعنی آزادی‌های مطروحه در گفتمان‌های لیبرالیستی و دموکراتیک. به‌عنوان مثال، بدیل «جمهوری دموکراتیک خلق» طرح شده از سوی سازمان‌های مارکسیستی (که دموکراسی را صرفاً با بورژوازی یکسان می‌انگاشتند)، چه قرابتی با دموکراسی‌خواهی داشت؟ و یا در شعار اصلی دوره انقلاب «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی»، واژه «آزادی» به چه معنی به کار می‌رفت؟ بی‌جهت نیست که ۱۰۰ سال پس از انقلاب مشروطیت، در مورد خواسته‌های دموکراتیک، خیلی پیش‌تر نرفته‌ایم. بنابراین، روشنفکران سیاسی، غالباً از تاکید بر دموکراسی غفلت کرده‌اند.

۴ - در اکثر این‌گونه از سیاست‌ورزی‌های اعتراضی، شرکت‌کنندگان به صورت «جامعه توده‌وار»، «مردم»، «خلق»، «امت»، «همه با هم»

حضور داشته‌اند که این نشان از خصلت پوپولیستی اکثر این مبارزات داشته است. در نیمه اول قرن «نیروهای مدرن جامعه مدنی» - تشکلات کارگری، دانشجویی، زنان، مشاغل حرفه‌ای، سرمایه‌داران بخش خصوصی، فرهنگیان و... از لحاظ ساختاری بسیار ضعیف بوده و نقشی حاشیه‌ای بر عهده داشته‌اند. در دوره متاخر هم که وزن آن‌ها در بافت اجتماعی - اقتصادی افزایش یافته قادر نبوده‌اند که از یک نیروی اجتماعی تبدیل به یک نیروی سیاسی شوند و لاجرم برنامه سیاسی «دیگران» را پذیرا شده‌اند.

۵ - در دوره ۸۸ ساله مورد نظر، فعال‌ترین نیروهای اجتماعی درگیر سیاست‌ورزی ستیهنده، در وهله اول، دانشجویان، روشنفکران، روحانیان و در درجه دوم بازاریان، معلمان و دانشگاهیان، کسبه خرد و اقلیت‌های قومی بوده‌اند. دهقانان معمولاً غایب همیشگی بوده‌اند.

۶ - منابع عمل جمعی در این اشکال مبارزاتی (Movement Repertoire) - که همانا روش‌های به کار گرفته شده از سوی شرکت‌کنندگان در یک حرکت جمعی اعتراضی و متأثر از فرهنگ سیاسی آن دوره است - علی‌رغم تنوع‌شان، غالباً مسالمت‌آمیز بوده‌اند. متداول‌ترین آن‌ها عبارت بودند از تحریم، بست‌نشینی، طومار و نامه‌نویسی، اعتصاب عمومی، راه‌پیمایی و تظاهرات، اعتصاب غذا، پخش اطلاعیه و شب‌نامه، برگزاری نمادین مجالس یادبود و سوگواری با محتوای اعتراضی، استفاده از جامه و ظاهر شخصی غیرمتعارف برای ابراز مخالفت فرهنگی - سیاسی، مقاله‌نویسی در قالب طنز و یا نوشتار سمبلیک، فرهنگ شفاهی اعتراضی و چالشگر، استفاده از خرده فرهنگ‌ها/ پادفرهنگ‌های مطالعاتی، ورزشی، هنری و روشنفکری برای افشاکری از استبداد و متحدان داخلی و خارجی آن.

در عین حال، اشکالی از مبارزات خشن و مسلحانه نیز در مقاطعی محدود (در جریان مشروطه، مبارزات چریکی، مبارزات قومی) به کار گرفته شده‌اند: هم‌چون ترور مقامات حکومت و نیروهای نظامی، بمب‌گذاری و نظایر آن.

موانع دموکراسی را در کجا باید جستجو کرد؟

مهم‌ترین موانع گسترش دموکراسی در ایران را در کدام عرصه‌ها باید جستجو کرد؟ از مطالعه و بررسی مبارزات ذکر شده، به چه نتایجی می‌توان دست یافت؟

آیا مشکلات ما بیشتر جنبه ساختاری (توسعه اقتصادی، شهرنشینی، شکل‌بندی‌های طبقاتی، تنوع قومی، دولت خودکامه نفتی، قدرت و انسجام بافت خانوادگی، قبیله‌ای، ایلی) دارد؟ آیا محل نزاع «فرهنگ» است؟ (فرهنگ اقتدارگرایانه، مردسالاری - پدرسالاری، فرهنگ بدگمانی و توطئه‌باور، تکروی - خودمداری، فرهنگ دینی، ذهنیت منجی‌گرایانه و غرب‌ستیز، بی‌اعتقادی به همکاری؟ آیا دخالت قدرت‌های جهانی در سرنوشت سیاسی ما و وابستگی اقتصادی - سیاسی، ایرانیان را به دموکراسی غربی بدبین ساخته است؟ آیا یک تاریخ چند هزار ساله، که استبداد حکومتی را مرتب بازتولید کرده است، علت‌ساز شده است؟ آیا عدم شکل‌گیری یک بورژوازی (طبقه سرمایه‌دار) مستقل از حکومت مانع از ایجاد بسترهای اقتصادی و اجتماعی لازم برای ریشه گرفتن مناسبات پارلمانی و دموکراتیک شده است؟ آیا روانشناسی فردی ایرانی و شکل نگرفتن «فردیت» ما را از دموکراسی به دور نگاه داشته؟ و سرانجام، روشنفکران و اندیشمندان ما چه مسئولیتی در این زمینه بر عهده گرفته‌اند و یا دارند؟

تردید نیست که از تمامی این زوایا (و شاید بسیاری دیگر) بتوان به موانع توسعه دموکراسی در ایران نگریست. معادله ما مسلماً یک مجهولی نیست. اما در این مقال، من تنها قصد دارم که نکاتی را به منظور آغاز بحثی در این زمینه مطرح کنم و نه بیش از آن، تمرکز من روی موضوع آخر یعنی نقش روشنفکران سیاسی است.

دموکراسی و روشنفکران

آیا نظام دموکراتیک، روشنفکر دموکراسی‌خواه را می‌سازد و یا برعکس؟ طبعاً رابطه متقابلی میان این دو مقوله برقرار است و هر دو محتاج یکدیگرند.

با این حال، در شروع کار، وجود شماری از دموکرات‌های معتقد (در اصول نظری) برای ایجاد ساختارهای اولیه دموکراتیک ضرورت دارد. هم از این رو، نقطه عزیمت بحث ما ضعف حرکت روشنفکری - سیاسی دموکرات ایرانی در دهه‌های اخیر، به ویژه امروز است. می‌دانیم که از میانه دهه ۱۳۳۰ به این سو، گفتمان غالب در فضای روشنفکری و سیاسی مخالف ایران مجموعه فراگفتمانی (meta-discourse) «غرب‌زدگی»، «بازگشت به خویشتن» و «سرمایه‌داری وابسته» بود که پیوند میان متفکران اسلام‌گرا، ملی‌گرا و مارکسیست را هموار ساخت و جنبشی با محتوای ضد دموکراتیک و غرب‌ستیز علیه استبداد سلطنتی را سامان داد. آیا تشکیل این فراگفتمان یک اجبار تاریخی بود؟ اندیشمندان ما چه مسئولیتی در این راستا بر عهده داشتند؟ امروز، از آن گفتمان، آثار بسیار کمی باقی مانده است؛ اگرچه جریان‌اتی هم‌چنان با دمیدن در کوره «استقلال ملی» و شعار «... حق مسلم ماست» تلاش می‌کنند این نگرش را به هر قیمت حفظ کنند. به هر رو، پس از پایان جنگ ایران و عراق نطفه‌های اولیه گفتمان دموکراسی - پس از غیبتی طولانی مدت - بار دیگر، وارد مباحث روشنفکری کشور شد. در این چرخش نظری عوامل گوناگونی دخیل بودند. از جمله، نقد تجارب دهه اول انقلاب، شکست الگوی «سوسیالیسم واقعا موجود» در اروپای شرقی، راه‌یابی مفاهیم و نظریات جدید لیبرالیستی و حقوق بشر، فمینیسم، فردیت، جامعه مدنی، حکومت قانون و نظایر آن به نشریات ایرانی، تاثیر انقلاب اطلاعاتی بر جامعه ایرانی و دسترسی به منابع فکری جدید از طریق وسایل ارتباط جمعی جهانی. در اواسط دهه ۷۰، درست هنگامی که گفتمان دموکراسی لیبرال می‌رفت تا جای خود را در ادبیات سیاسی و روشنفکری کشور باز کند موج جدید حرکت اصلاح طلبی اسلام‌گرا فرادستی سیاسی یافت. تفوق سیاسی این جریان، از منظر گفتمان دموکراسی‌خواهی (لیبرال) تاثیراتی متضاد به همراه داشته است. از یک سو، اندیشمندان این حرکت، در واکنش به قرائت‌های ضد دموکراتیک و متحجرانه از اسلام، با جنبه‌هایی گزینشی از گفتمان

دموکراسی‌خواهی همراه و هم‌سو شده‌اند. در دو سه سال اولیه دولت محمد خاتمی، تاثیر مثبت این تحول را در مطبوعات کشور و گشایش نسبی فضای سیاسی - فرهنگی کشور شاهد بودیم. از سوی دیگر، ادامه حرکت اصلاح‌طلبی حکومتی نشان داد که به دلایل گوناگون هسته مرکزی روشنفکری این گرایش، تمایلی به پذیرش دموکراسی لیبرال، در مبانی اصلی آن ندارد و در واقع تمایل به برقراری نوعی رابطه ابزارگرایانه با آن دارد. در بعد نظری، آن‌ها آشکارا، دموکراسی و لیبرالیسم را تا حدودی که با منافع‌شان سازگاری دارد می‌پذیرند و هرکجا که لازم بدانند مفاهیم دموکراسی را اسلامیزه می‌کنند. باور اصلاح‌طلبان به «ذات دینی» فرهنگ ایران و اولییتی که برای هویت دینی خود قایل هستند، و نوع ارتباطی که با نیروهای سکولار متفاوت از خود، زنان، اقلیت‌ها و دانشجویان برقرار کرده‌اند، همگی نشان از آن دارد که آن‌ها، دست کم، در شرایط کنونی، هنوز به برابری همه ایرانیان اعتقاد لازم را ندارند. طبعاً آن‌ها، و هر جریان دیگری، به حق هستند که از هر فلسفه‌ای، هر آنچه که مورد قبولشان است را برداشت کنند؛ اما، نمی‌توان در مبانی فکری التقاطی بود، در عمل متناقض رفتار کرد و آنگاه از باورمندان دموکراسی در ایران و جهان انتظار داشت که مقوله «مردم‌سالاری دینی» را در کنار و همسنگ مکتب‌های گوناگون دموکراسی در جهان، نظیر دموکراسی مشارکتی، دموکراسی نخبگان، دموکراسی مستقیم قرار دهند! (به مبحث «دموکراسی دینی پس از دموکراسی» در کتاب جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی از حمیدرضا جلائی‌پور رجوع شود). دموکراسی و لیبرالیسم را نمی‌توان پاره پاره و التقاطی به کار گرفت. آنچه که در نیمه قرن بیستم در ایران، بر سر مارکسیسم آمد را نباید بار دیگر در مورد دموکراسی تکرار کرد. اگر در آن دوره حزب توده و مائوئیست‌های ایرانی، نوعی مارکسیسم «جهان‌سومی» را که با ذائقه‌شان هماهنگی بیشتری داشت در ایران ترویج دادند، امروز بیم آن می‌رود که «دموکراسی ایرانی - اسلامی» نیز رنگ و لعاب خاورمیانه‌ای به خود گرفته و مفاهیم بنیادی آن هم‌چون اصالت خرد،

فردگرایی و سکولاریسم نادیده گرفته شود.

به هر رو، علی‌رغم تقویت گفتمان عدالت‌خواهی در چند سال اخیر، ارزیابی از موقعیت جامعه ایرانی، موید این امر است که اگر دموکراسی و آزادی‌های فردی - اجتماعی ناشی از آن برای مردم دقیق تعریف شود و کاربردش در زندگی روزمره‌شان روشن گردد، می‌تواند در بسیج اجتماعی بخش مدرن جامعه بسیار موفق‌تر از امروز عمل کند. باید به مردم توضیح داد که حتی امکان حل مسایلی هم‌چون فقر، بیکاری و توزیع ثروت در شرایط دموکراتیک افزایش می‌یابد. التهاب‌ها و تضادهای مهم ایران، در واقع، کشاکش‌هایی است که در یک جامعه در حال گذار به سوی دموکراسی، در شرایط مشخص حکومت دینی، بروز می‌نماید.

در چنین شرایطی، دیر یا زود اشکال جدیدی از سیاست‌ورزی ستیزنده، در عمل جمعی گروه‌های اجتماعی نمود خواهند یافت. درجه و دامنه فعالیت‌های آن‌ها ارتباط مستقیم با تغییرات در ساختار سیاسی و فرصت‌ها (گشایش فضای سیاسی) دارد. اگر در دو سه سال اول دوره موسوم به اصلاحات، امکانات عمل توسعه پیدا کردند و گشایشی نسبی در فضای سیاسی صورت گرفت، در سال‌های اخیر، اما، انسداد سیاسی غلبه یافته است. باید راهکارهای متناسب این شرایط فراهم آورد و در عین حال، آماده شرایط بازتری که دیر یا زود فرا می‌رسد بود.

تا آنجا که به نقش و دیدگاه اندیشمندان و روشنفکران سیاسی دموکرات بر می‌گردد، شاید بتوان در نکات زیر به توافقی‌هایی دست یافت:

۱ - گفتمان «ضد امپریالیستی / ضد آمریکایی / ضد غربی / ضد خارجی» مدت‌هاست کارآیی خود را برای نسل جوان از دست داده است. اگر امروزه، در رسانه‌های رسمی و یا محافلی که بازمانده‌های سیاسی ابتدای انقلاب هستند، شاهد تلاش‌های مذبوحانه‌ای از این دست هستیم، تنها به مدد بحران‌سازی و علم کردن پرچم تقلبی «استقلال خواهی» است (که امروز در مساله هسته‌ای نمود یافته است).

گفتمان عدالت اجتماعی در تمامی دهه‌های پس از انقلاب مطرح

بوده و باز هم خواهد بود ولی این گفتمانی نیست که بتواند تحولی جدی در مجموعه حیات اجتماعی کشور ایجاد کند. شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، سال‌هاست به مدد درآمد نفتی و دولت‌های رانتی‌شان، تا حدودی به نیازهای اولیه شهروندان‌شان پاسخ داده‌اند، ولی به چه بهایی؟ بقاء حکومت‌های خودکامه، عدم توسعه سیاسی و فرهنگی.

پای فشاری بر گفتمان دموکراسی‌خواهی، که به طور فزاینده‌ای با گفتمان حقوق بشر همراه می‌شود، هم‌چنان چهارچوب اصلی گفتمانی (Master Frame) روشنفکری کشور را تشکیل می‌دهد.

۲ - جامعه ایرانی، به ویژه از منظر بسیج سیاسی، دو چهره گوناگون از خود بروز می‌دهد: یک جامعه رو به تکثر، تخصصی، با هویت گروهی - که بیانگر نیروهای بالنده جامعه مدنی است - و به دموکراسی‌خواهی عنایت دارد.

از دیگر سو، پیروزی محمود احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری، نشان داد که بخش‌هایی از «جامعه توده‌ای»، یعنی خیل عظیم بیکاران جوان، تهیدستان شهر و روستا، ساکنان شهرهای کوچک، هم‌چنان می‌توانند توسط شبکه‌های حامی‌پرور بسیج شده و در ازای امتیازات اقتصادی و شغلی، به مثابه یک توده یک دست عمل کنند و به نامزدهای محافظه‌کار رای دهند. برای این بخش از جامعه، احتمالاً مسایل معیشتی و اقتصادی از اولویت بیشتری برخوردارند.

۳ - در دوره پیش از انقلاب ساختار فرصت‌های سیاسی عمدتاً متأثر از نقش آمریکا در ایران و رابطه آن با رژیم سلطنتی بود (به‌عنوان مثال، گشایش سیاسی سال‌های ۴۲ - ۳۹ و فشار کندی بر شاه). امروز، این ارتباط بلاواسطه بسیار کمرنگ شده و موضوع ظهور فرصت سیاسی به جایگاه ایران در نظام جهانی و تقابل میان این دو واحد مربوط می‌شود (نقش اروپا، سازمان ملل متحد، سازمان تجارت جهانی و...). اما عامل اصلی در زمینه ایجاد فرصت‌ها، همان ساختار سیاسی نظام و رابطه میان جناح‌های گوناگون درون بلوک قدرت است که به گسترش و یا به انسداد

فضای سیاسی می‌انجامد. به هر حال، هیچ یک از دو متغیر بالا قابل کنترل از «پایین» نیستند و عمدتاً از منطق درونی خودشان پیروی می‌کنند. در اینجا است که «فرصت‌آفرینی» نیز می‌تواند در کارکرد جنبش‌های اجتماعی موثر افتد. یعنی، حرکت‌های سیاسی می‌تواند از طریق یک رشته فعالیت‌های موفق موج و امیدی جدید در اذهان ایجاد کنند.

۴ - روشنفکری سیاسی ایران - در گرایش غالب خود - از الگوی انقلابی - ضد امپریالیستی و هم‌چنان الگوی اصلاح طلبی اسلام‌گرا فاصله گرفته و می‌گیرد. دوره کنونی، در واقع، دوره تکوین و تکمیل الگوی پساانقلابی - پسا اصلاح‌طلبی است. آنچه که به تحقیق می‌توان در این راستا ابراز کرد بدین شرح است:

وجه تمایز اصلی آن دیگر موضوع‌های «انقلاب» و «اصلاح» نمی‌باشند. این مرزبندی که در دهه‌های گذشته کاربردهای محدودی داشت دیگر نمی‌تواند موضوع بحث الگوی جدید باشد. خصلت سیاسی آن «دگرگون‌سازی» است. برخلاف انقلاب، نه خشونت‌طلب است و نه ضربتی عمل می‌کند و نه از مذاکره و رفرم‌های جزئی و یا ساختاری اجتناب می‌کند. در عین حال، به مفهوم کلاسیک کلمه، «اصلاح طلب» نیز نیست چون می‌داند که در شرایط امرزی، به محض پای فشاری بر اصلاحات معنی‌دار، از کلیه امکانات «اصلاح» محروم می‌شود؛ دیدگاه جدید، دامنه دگرگونی‌ها را وسیع‌تر و گسترده‌تر از آن می‌بیند که بتوان آن‌ها را در واژه رفرم جای دهد؛ دگرگونی‌های ساختاری را در یک فرایند طولانی میسر می‌بیند که آغاز آن‌ها از همین امروز و در چهارچوب مناسبات روزمره آغاز می‌شود.

ابزار اصلی آن شبکه‌های دموکراتیک در عرصه مدنی‌اند که خود را در شرایط گوناگون در صور جنبش‌ها، سازمان‌های غیر دولتی، گروه‌های ذینفع، جمعیت‌ها و یا احزاب سیاسی متبلور می‌سازند.

اگر انقلابی‌گرایان را ساختارشکن قلمداد کنیم (یعنی یک رابطه خارجی و ضربتی میان افراد و ساختارهای سیاسی)، در آن صورت، الگوی جدید

بیشتر به مفهوم ساختاریابی (Structuration) آنتونی گیدنز وفادار است، که در آن افراد در یک رابطه درونی با ساختارها قرار دارند و در عین تلاش برای تغییر نهایی ساختارها، از فرایندهای روزمره دگرگون‌سازی - هر جا که میسر باشد - سطح خرد روزمره و سطح کلان ساختارها - نیز غافل نمی‌شوند. فرایند تغییر ساختارها (از جمله دموکراتیک‌سازی) مربوط به یک آینده نامعلوم نیست و مراحل از آن از همین امروز، در مناسبات روزمره ما چه میان شهروندان، چه میان شهروندان و حکومت آغاز می‌شود. اگر اصلاح‌طلبان، فضای عمل خود را در نهادهای معینی، عمدتاً نهادهای رسمی سیاسی، جستجو می‌کنند و انتخابات را به عنوان ابزار اصلی تغییر پذیرفته‌اند، برای دگرگونی خواهان که نگاهی کثرت‌گرا دارند، عرصه تحول اجتماعی در همه جا وجود دارد: خیابان، پارک، محله، کارخانه، طبیعت، محل کار، مدرسه و دانشگاه، درون خانه، محل تجمع و زندگی اقلیت‌های قومی، زبانی، دینی - مذهبی و البته عرصه زندگی جوانان. این دیدگاه تلفیقی، در میان شبکه‌های فعالان زنان به پختگی قابل توجهی رسیده است و می‌تواند برای دیگر خرده‌جنبش‌ها، آموزه‌هایی به همراه داشته باشد.

روشنفکران سیاسی و فعالان دموکرات ممکن است بر فرایندهای کلان و تاریخی که زمینه‌ساز دموکراسی هستند کنترلی نداشته باشند. آن‌ها، هم‌چنین، معمولاً بر گشایش «فرصت‌ها» نیز، که عمدتاً در اختیار نظام جهانی و یا حکومت است، تسلط ندارند. تنها عرصه‌ای که در اختیار آن‌ها است پراتیک فکری منظم، فرهنگ‌سازی و ترجمان آن به عمل هوشمندانه دگرگون‌ساز است، که می‌باید از طریق میانجی‌های تازه، با اکثریت جامعه پیوند بخورد.

آهنگ شتابان سکولاریزاسیون و سکولاریسم در ایران

درآمد

آهنگ شتابان فرایند سکولاریزاسیون، (۱) و به موازات آن، شکل‌گیری گرایشها و گفتارهای سکولار، (۲) بارزترین جلوه تغییرات اجتماعی در ایران کنونی است. این روند که از اواخر دهه ۱۳۶۰ فعال گردید در چند سال اخیر با شتاب بسیار، به ویژه در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی، راه خود را در ایران باز می‌کند. در واقع، امروز در شرایطی قرار داریم که سخن از چنین فرایندی دیگر یک مبحث روشنفکری و مجرد نبوده و با استناد به شواهد فراوان می‌توان از فرادستی این پدیده، دست‌کم در شهرهای بزرگ کشور، یاد نمود. اما پیش از آنکه درگیر این علائم و نشانه‌ها شویم بهتر است ابتدا تعاریفی مقدماتی از مفاهیم مربوط به این مبحث به دست دهیم. در این نوشتار مراد ما از «سکولاریزاسیون» همانا «فرایندی است که در جریان آن نهادهای اجتماعی و فرهنگ از تسلط نهادها و نمادهای (۳) دینی به در می‌آیند». این تعریف، البته، بیشتر بر سکولاریزاسیون عینی (۴) دلالت می‌کند: یعنی فرایندی متکی بر نوگرایی، تمایزبایی ساختاری و تخصصی شدن جامعه که وظایف و کارکردهایی همچون آموزش و پرورش، ازدواج

و طلاق، قضائیه، مالیات‌گیری، حکومت کردن و قانون‌گذاری از نفوذ و کنترل دین خارج می‌شود و دین هرچه بیشتر به حوزه مسائل خصوصی محدود می‌ماند. بدین ترتیب نقش دین در تنظیم روابط اجتماعی کاهش یافته و به حاشیه رانده می‌شود. در کنار این تحولات نهادی همچنین می‌توان از سکولاریزاسیون ذهنی (۵) نیز یاد کرد که طی آن از نقش ارزشها و تفسیرهای دینی در آگاهی افراد کاسته می‌شود و دیدگاهها و رویکردهای غیر دینی و تجربه شخصی به معیارهای اصلی ارزیابی از جهان بدل می‌شوند. (۶) در زبان فارسی در برابر سکولاریزاسیون معادل‌هایی همچون عرفی شدن، دنیوی شدن، غیر دینی شدن دیانت‌زدایی، گیتیایی کردن و دین‌جدایی را پیشنهاد کرده‌اند. در این نوشتار همه‌جا از «سکولاریزاسیون» استفاده خواهد شد.

برخی از جامعه‌شناسان دین، واژه سکولاریسم (۷) (عرفی‌گرایی، گیتی‌گرایی، دین‌گریزی) را تا حدی جدا از سکولاریزاسیون تعریف کرده و از سکولاریسم به عنوان نگرش، آگاهی و نحوه تفکر درباره رابطه میان دین با جهان (به ویژه حکومت) یاد کرده‌اند؛ (۸) رابطه‌ای که پایه را بر عرف (۹) قرار می‌دهد. بُعد سیاسی این مفهوم بیشتر حول رابطه میان دین و حکومت و بُعد فلسفی سکولاریسم بیشتر بر عقلانیت و پیشرفت در این جهان تأکید می‌ورزد. امروز بحث درباره مفاهیم — به ویژه موضوع جدایی دین از حکومت (۱۰) — در میان نظریه‌پردازان سیاسی و سیاست‌ورزان ایرانی رو به رشد است. (۱۱) از آنجا که بخشی از اسلام‌گرایان نیز در بحث درگیر هستند و در میان سکولارها نیز تفسیرهای گوناگونی موجود هستند بسیار اهمیت دارد که از طرح کلی و شعارگونه مسئله پرهیز شده و وارد جزئیات و ویژگیهای خاص موضوع شویم. به هر حال باید توجه داشت که این مفاهیم از حیث تاریخی محصول تحولات جوامع اروپایی بوده و انطباق آنها با جوامع اسلامی / خاورمیانه‌ای الزاماً از فرمول پیش‌ساخته‌ای تبعیت نمی‌کند. طبعاً بحث و گفت‌وگو و نقد در این زمینه از اولویتهای نظری این دوره است.

هدف این نوشتار، توضیح فرایندی است که از اواخر دهه ۱۳۶۰ تاکنون در ذهنیت و رفتار اجتماعی - فرهنگی و (تا حدودی کمتر) سیاسی بخشهای وسیع و رو به رشدی از جامعه ایرانی نمود یافته است. این تحول سکولار در مقایسه با دهه اول انقلاب حکایت از یک دگرگونی فرهنگی جدی در ایران دارد. میزان این روند امروز در حد و حدودی است که نه تنها روشنفکران و پژوهشگران ایرانی، که زعمای حکومت و اسلام‌شناسان غربی را نیز متوجه خود کرده است. از جمله الیور روی، پژوهشگر فرانسوی، اخیراً متذکر شده است که «اسلام سیاسی... به عنوان استقرار حکومت اسلامی در یک کشور در حال رنگ باختن است» (۱۲). نمونه اصلی ادعای روی البته ایران است، جایی که مردم در حال توهم‌زدایی از ایده آمیزش دین و حکومت هستند. از این منظر مورد ایران درست نقطه مقابل جوامعی نظیر ترکیه، پاکستان، عربستان و فلسطین و نظایر آنها قرار دارد که گرایش به ارزشهای دینی در آنها رو به افزایش است.

فرایند تاریخی سکولاریزه شدن و فراز و نشیبهای آن در ایران

عرصه روابط اجتماعی، فرهنگ و سیاست، از دهه‌های پایانی سده نوزدهم، شاهد تنش فزاینده میان ارزشها، افکار و ایدئولوژیهای دینی و سکولار بوده است. این رویارویی طبعاً محصول ادغام ایران در نظام جهانی و آشنایی اندیشمندان و تحصیل‌کردگان ایرانی با فرهنگ غربی («فرنگی») بود. چالش میان این دو جهان‌بینی، به ویژه در جنبش مشروطه‌خواهی (تقابل گرایشهای مشروطه‌خواهی و مشروعه‌خواهی) نمود یافت و از آن پس به شکافی جدی در جامعه ایرانی بدل گردید. نمونه‌های بارز و بعدی این تنش فرهنگی-سیاسی را در مقاطع زیر می‌توان مشاهده کرد:

سیاستهای سکولار (با تفسیر آتاتورکی) و ایدئولوژی ناسیونالیستی رضاشاه در برابر تمایلات دینی روحانیت؛ در سالهای پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲، در تجدید سازماندهی و فکری حرکت اسلامی برای مقابله با سیاستهای سکولار رژیم سلطنتی، که سرانجام به قدرت‌گیری یک حکومت

دینی و در عمل به تشکیل یک اقلیت سکولار (به مفهوم جامعه‌شناختی آن) انجامید؛ و پالشهای جدیدی که در سالهای اخیر از سوی این بخش «غیر خودی» در مقابل سیاستهای تبعیض‌آمیز حاکم در جریان بوده است. یکی از مهمترین ویژگیهای انقلاب ۱۳۵۷ در این نکته کلیدی نهفته است که برای اولین بار ساختار قدرت سیاسی را به نفع روحانیت و گفتمان غالب را (برای یک دهه) به «اسلام سیاسی» تغییر داد. در توضیح انقلاب می‌باید یادآور شد که سیاستهای توسعه‌آمراانه محمدرضا شاه، خواهی‌نخواهی، زمینه‌های تضعیف روحانیت را در عرصه‌های دینی، اقتصادی و فرهنگی سبب شده بود. یکی از پژوهشگران معتقد است که اگر رژیم (شاه) تا آن حد پیش نرفته بود که نمادهای فرهنگی را نیز در انحصار خود درآورد شاید انقلاب اصلاً اتفاق نمی‌افتاد. به باور شاهرخ اخوی، دو جنبش اصلاح دینی یکی در ابتدای دهه ۱۳۴۰ (سلسله سخنرانیهای زیر عنوان «گفتار ماهانه دینی») و دیگری چند سال دیرتر، بر محور حسینیه ارشاد (۱۳۵۲-۱۳۴۶)، به یک معنی جدالی فرهنگی برای به روز کردن و بقای روحانیت بود که در ادامه خود سبب شکل‌گیری اسلام سیاسی و تقویت فرایند تقدس‌بخشی (۱۳) در ایران شد. (۱۴) در این سالها، شمار نشریات، کتابها و چاپخانه‌های اسلامی، به اضافه مدرسه‌های دینی و مساجد افزایش چشمگیر یافت و با مخاطبانی وسیع و غالباً جوان در ارتباط قرار گرفت. (۱۵) این گفتمان در نیمه دوم دهه ۱۳۵۰، نقشی فائقه یافت و موفق به بسیج میلیونها ایرانی — حتی بسیاری از مردم و نیروهای سیاسی سکولار — شد. روحانیت، در واقع، پیش از کسب رسمی قدرت سیاسی در بهمن ۱۳۵۳، در جدال فرهنگی بر رژیم شاه پیروز شده بود. در این رهگذر نه‌تنها مشروعیت سیاسی رژیم شاه زیر سؤال رفت، که الگوی توسعه‌آمراانه و محتوای سکولاریستی برنامه‌های او. فرهنگ و گفتمان اسلام سیاسی در سالهای آغازین پس از انقلاب نیز باورها، زبان و رفتار بخشهای وسیعی از جامعه را تحت تأثیر قرار داده و به یک معنی آنها را اسلامیزه کرد. این هژمونی فرهنگی که در شرایط «عادی» می‌توانست به سرعت تضعیف

شود توسط، بحرانهایی که توسط اشغال سفارت آمریکا و جنگ با عراق ایجاد شد، تداوم یافت. به ویژه جنگ ۸ ساله، در زمینه حفظ و تداوم نظام ارزشی اسلام سیاسی نقشی مؤثر بازی کرد و، در مقابل گرایشهای فرهنگی - سیاسی سکولار که مترصد فرصت بودند ایستادگی کرد. نویسنده کتاب «جادوی گفتار» مهمترین اجزای تشکیل دهنده گفتمان حاکم در سالهای جنگ را چنین خلاصه می‌کند:

۱. ارزشهای مربوط به کربلا؛
۲. وجه حماسی آن؛
۳. وجه سوگوارانه آن؛
۴. تقابل با ارزشهای وابسته به زندگی روزمره مدرن شهری؛
۵. گرایش به شهادت؛
۶. عمل‌گرایی؛
۷. «پالودن نفس از میل به گناه»؛
۸. آخرت‌گرایی. (۱۶)

جنگ توانست به میزان زیادی فضای فرهنگی-سیاسی مورد نظر بلوک قدرت را برای تداوم ارزشهای دینی و فرادستی بخشیدن به قلمرو «مقدس» (۱۷) فراهم آورد. با این همه، نباید از خاطر دور داشت که طولانی شدن جنگ، خود زمینه‌ساز ارزشهایی متضاد با فرهنگ حاکم شد. مرگ و میر در مقیاسی وسیع، عدم اطمینان به فردا، سوء استفاده‌های ناشی از کمبود مایحتاجات زندگی، و سرانجام، شکست در جنگ، همه عواملی بودند که رویکردهایی متفاوت را در میان بخشی از جبهه‌رفتگان و دیگر جوانان برانگیختند. یکی از جامعه‌شناسان اسلام‌گرا، بر پایه یک تحقیق، به این تحول چنین برخورد می‌کند: «بدین ترتیب... مشخص می‌شود که از سال ۱۳۶۵ به ۱۳۷۱ (و سالهای بعد) یک تغییر ارزشی در زمینه پایبندیهای مذهبی و اعتقادی مذهبی و اعتقادی در جامعه روی داده است. از یک طرف میزان تمایل مردم به دین و روحانیت و سمبلهای مذهبی (مانند حجاب) کاهش و از طرف دیگر تمایل آنها به مادیات افزایش یافته است.»

از جمله شاخصهای تحقیق، مقایسه «اعتقاد به دین» در سالهای ۱۳۵۶، ۱۳۶۵ و ۱۳۷۱ است. طی این سالها مجموع کسانی که به دین اعتقاد «زیاد» و «خیلی خیلی زیاد» داشتند به ترتیب زمانی ۲۱/۹ درصد، ۸۹/۳ درصد و ۴۳/۲ درصد گزارش شده است. همچنین در مورد موضوع «علاقه به روحانیت» نیز در همین سالهای به ترتیب رقمهای ۳۱/۸ درصد ۸۶/۷ درصد، و ۳۲/۳ درصد گزارش شده (۱۸).

شتاب‌گیری سکولاریزاسیون

با پایان جنگ و مرگ رهبر انقلاب و آغاز ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، جمهوری اسلامی وارد دوره دیگری از حیات خود گردید. بنا بر دلایلی که پیشتر نیز ذکر گردید بسیاری از ارزشها و هنجارهای مدرن، مادی و سکولار، به عبارت دیگر، دنیوی، بار دیگر جای خود را در رفتار روزمره اکثریت، به ویژه جوانان و طبقه متوسط شهری باز کردند. تمایل به مصرف‌گرایی، ارتقای اجتماعی، آموزش (مدرک‌گرایی)، تخصص، تجملات، روابط بازتر میان زن و مرد، شادی کردن، ابراز نوعی شیفتگی به جهان غرب، دگرگونی در چگونگی گذران اوقات فراغت و نظایر آن، همه از جلوه‌های این تغییر فرهنگی-ذهنیتی بودند. سیاستهای تکنوکراتیک (فن‌سالارانه) هاشمی رفسنجانی، در واقع، بازتاب توسعه این گرایشهای نو در ایران پس از جنگ بود. مطبوعات سکولار نیز که در این سالها نیمه جانی گرفته بودند با طرح مباحث روشنفکری غیر دینی و مفاهیم سیاسی و جامعه‌شناختی مدرن، فرایند سکولاریزه شدن (ذهنی) و تقویت ایده سکولاریسم را موجب می‌شدند. از این مقطع بر تنوع و تیراژ کتابهای غیر دینی نیز افزوده شد. در این سالها کتابهای پر فروش در مقوله‌هایی همچون تاریخ، روانشناسی، رمان و سیاست قرار داشتند.

در همین سالها محافل روشنفکری انتقادی دین (نواندیشی دینی) شکل منسجم‌تری به خود گرفته و به طرح مباحث خود در نشریات متعدد (به ویژه کیان، اقدام می‌کنند. انتشار آثاری از عبدالکریم سروش و مجتهد شبستری

و سخنرانیهای دانشگاهی آنها نیز در تحکیم مبانی فکری روشنفکری دینی نقشی اساسی بازی کردند.

در زمینه سینما هم نمایش فیلمهایی با محتوای انتقادی و تمهای سکولار تقویت گردید. از جمله فیلمهایی نظیر عروسی خوبان، نوبت عاشقی، شبهای زاینده‌رود (همه از محسن مخملباف)، ای ایران (ناصر تقوایی) و آژانس شیشه‌ای (حاتمی‌کیا) بیانگر دگرگونیهای ارزشی در ایران این دوره هستند. تضعیف نقش و جایگاه روحانیت در افکار عمومی، که از اواخر جنگ آغاز شده بود، نیز همچنان تداوم یافت. مطابق یک نظرسنجی که در مقطع تیرماه ۱۳۷۶ در تهران بر روی رأی‌دهندگان صورت گرفت، «دانشگاهیان و روشنفکران ۲/۴ برابر روحانیان گروه مرجع رأی‌دهندگان بوده‌اند. و این نسبت در کسانی که به آقای خاتمی رأی داده‌اند، بیش از ۴ برابر بوده است...».

و بالاخره می‌باید از گسترش مدارس و دانشگاهها در کشور یاد کرد؛ نهادهایی که علی‌رغم سیاستهای رسمی نظام برای اسلامیزه کردن دروس و محتوای کتابهای درسی، در نهایت مراکز تولید اندیشه و مناسبات سکولار بوده‌اند. در فاصله سالهای تحصیلی ۱۳۶۶-۱۳۶۵ تا ۱۳۷۶-۱۳۷۵ جمع دانشجویان دانشگاههای کشور (به استثنای دانشگاه آزاد)، از ۱۶۷،۹۷۱ به ۵۷۹،۰۷۰ افزایش یافت. با احتساب دانشگاه آزاد، این جمع تقریباً به ۱/۲ میلیون نفر بالغ گردید. (سالنامه آماری کشور، ۱۳۷۷) که در تمامی ۲۸ استان کشور پراکنده بودند. در همین فاصله شمار دانش‌آموزان دوره متوسط کشور از حدود ۳/۱ میلیون به حدود ۵/۳ میلیون افزایش یافت و تعداد آموزشگاههای آنها نیز از ۳۸۵۵ به ۱۲،۲۲۲ بالغ شد. طبیعی است که در بررسی نقش سکولار مدارس و دانشگاهها نباید تنها به دانشجویان و دانش‌آموزان در محدوده مراکز آموزشی بسنده کرد. در این صورت، از تأثیر فرهنگی آنها (به عنوان گروه مرجع جدید) بر اهالی شهرها (به ویژه شهرهای کوچک) غافل می‌مانیم. در کنار این دگرگونیها می‌باید از عوامل مهم دیگری چون افزایش شهرنشینی، گسترش وسایل ارتباط جمعی در روستاها و جابجاییهای جمعیتی ناشی از جنگ یاد کرد.

دوره اول خاتمی و فرایند سکولاریزاسیون

در دوره اول ریاست جمهوری خاتمی فرایند توسعه و فراگیر شدن آگاهی‌های سکولار در کشور تقویت گردید و به ویژه بر نسل جوان تأثیری کیفی بر جای گذاشت. این امر از عوامل گوناگونی متأثر بوده است که در زیر به ۴ دسته مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

گشایش در فضای اجتماعی - فرهنگی - سیاسی: این سیاست که عمدتاً در سه سال اول ریاست جمهوری خاتمی تأثیرگذار بود با کاهش سختگیریهای دینی عملاً گرایش به گفتار، نوشتار، رفتار، نمادها و تولیداتی فرهنگی را که با دین بی‌ارتباط یا کم‌ارتباط بودند تقویت کرد. در سطح روشنفکری و سیاسی، برآمد گفتمانها و تشکلات لیبرال-دموکراتیک، اصلاح‌گر دینی، ملی‌گرا، فمینیستی، زیست‌محیطی، هنری و غیره عمدتاً محصول این دوره هستند. (۲۰)

تقابل ایدئولوژیک-سیاسی با اصلاح‌طلبان حکومتی: با وجود شکافها و تعارضهای سیاسی که از ابتدای تشکیل جمهوری اسلامی در ساختار حاکمیت موجود بود، در مجموع، حاکمیت دینی برای دوره‌های طولانی، با جناحهای درونی خود راه تخاصم را اختیار نکرده بود. چنین مواردی غالباً توسط دخالت خمینی و چاره‌جوییهای او و معمولاً به سرعت حل و فصل می‌شد (از جمله انحلال حزب جمهوری اسلامی، عزل بنی‌صدر، ماجرای ایران‌گیت و اعدام داماد منتظری، تشکیل مجلس تشخیص مصلحت نظام، بازنویسی قانون اساسی، تقدم قائل شدن برای مصالح دولت اسلامی در ماجرای سلمان رشدی، برکناری منتظری از قائم‌مقامی رهبریت، کنار گذاشتن جناح چپ حکومت در جریان انتخابات مجلس چهارم). اما با انتخاب شدن محمد خاتمی، بخش انتصابی حکومت با به کارگیری تمامی امکانات خود و برای دوره‌ای چندساله به مصاف جریان اصلاح‌طلبی برخاست. شدت‌یابی این تضاد، در دوره اول خاتمی، بیش از ۲۰ میلیون ایرانی را که به هر دلیل جانب خاتمی را گرفته بودند، در مقابل تفسیر رسمی از دین قرار داد. بدین ترتیب، اقتدارگرایان با شیوه

برخورد خود عملاً، بخشهای وسیعی از مردم را متوجه ضایعات ناشی از حکومت دینی نمودند. در همان سال ۱۳۷۶، سعید حجاریان، که متوجه این تأثیرگذاری بود، به جناح مقابل (آیت‌الله خزعلی) چنین هشدار می‌داد: «چگونه می‌توان اراده و خواست مردم را در مقابل اراده و خواست خدا و پیامبر قلمداد کرد و سکولاریسمی را که از نتایج قطعی آن است نادیده گرفت و در همان حال به منادیان سکولاریسم... تاخت و ملتفت نبود که سکولار شدن نوع اول به مراتب سهمناک‌تر و بنیان‌براندازتر از سکولاریسم نوع دوم است» (۲۱).

ادغام فزاینده ایران در شبکه جهانی فرهنگی: گرچه تأثیر فاکس و ویدئو و برنامه‌های رادیویی خارجی از دهه اول انقلاب حس می‌شد ولی در دهه دوم انقلاب، به خصوص در سالهای پایانی دهه ۱۳۷۰ بود که انفجار اطلاعاتی تأثیری چشمگیر در فضای فرهنگی-سیاسی ایران بر جای نهاد. گسترش دسترسی به اینترنت و برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای فارسی‌زبان (و غیر فارسی‌زبان) و فراگیری زبانهای خارجی از این سالها به بعد بود که نه‌تنها در شهرهای بزرگ، که حتی در شهرهای کوچک و روستاهای کشور مروج فرهنگ سکولاریستی شد.

نقش کیفی مطبوعات: مطبوعات آزادیخواه و اصلاح‌طلب، بی‌شک، مؤثرترین وسیله مقابله با اقتدارگرایان بودند و موفق شدند گفتمان رسمی حاکم را — دست‌کم در مقیاس شهرهای بزرگ کشور — شدیداً تضعیف نمایند. مباحث و مفاهیم و ارزشهای سکولار و غیر دینی که توسط روزنامه‌هایی همچون نشاط، صبح امروز، خرداد و همشهری ترویج گردید، بی‌شک، تأثیری درازمدت در تحول فرهنگی-سیاسی کشور بازی کردند. برخی از ناظران تا آنجا پیش می‌روند که کارکرد مطبوعات در این سالها را درخشان‌ترین دوره فعالیت مطبوعاتی در یک سده‌ای که از جنبش مشروطیت می‌گذرد ارزیابی می‌کنند. داریوش آشوری، پژوهشگر و زبان‌شناس برجسته، در نوشته‌ای بر همین نقش تأکید ورزیده و مطبوعات و نویسندگان آزادیخواه آنها را حاملان و مروجان فکر فلسفی در ایران امروز

خوانده است (نقل به معنی).

در همین ارتباط دو روزنامه‌نگار خارجی که چندسالی در ایران اقامت داشتند اخیراً در کتاب خود به فلسفه روزنامه «جامعه» پرداخته و آن را چنین خلاصه کرده‌اند: (۲۲)

تأکید بر شادی، رنگ و زندگی به جای غم، شهادت و مرگ. تلاش برای ارتباط‌گیری با بخش‌های به حاشیه رانده شده (از جمله سکولارها)؛ تلاش برای تعامل و همسویی با نسل جوان ایران. مطبوعات اصلاح‌طلب با زیر ذره‌بین قرار دادن عملکرد اقتدارگرایان تا حدودی تناقضات درونی حکومتی دینی را برملا ساخته و به شکل‌گیری یک جهان‌بینی سکولار یاری رسانیده‌اند.

به بن‌بست رسیدن پروژه اصلاح‌طلبی حکومتی در دومین دوره ریاست جمهوری خاتمی نتوانسته خللی جدی در آهنگ شتابان سکولاریزه شدن مناسبات اجتماعی-فرهنگی و شکل‌گیری آگاهی سکولار ایجاد کند. اگرچه، در مقایسه با دوره اول، به جای گشایش، انسداد سیاسی برقرار است و مطبوعات نیز، در نقد خود از حاکمیت محتاط شده‌اند، با این حال، عوامل دیگر تأثیراتی نیرومندتر از گذشته بر جای می‌گذارند: دسترسی به برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای و اینترنت افزون‌تر از سابق است؛ از سوی دیگر این امکان متصور است که طیف اقتدارگرایان برای حفظ ساختار قدرت سیاسی، ولو به طور نسبی، دست از کنترل ایدئولوژیک حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی بردارند و همچنان که «الگوی چینی» مورد نظر برخی از نظریه‌پردازان می‌طلبد، سکولاریسم را تا حدودی پذیرا شوند. به هر حال نباید فراموش کرد که اقتدارگرایان با پایه اجتماعی حدود ۱۵ درصدی، در شرایطی قرار ندارند که بتوانند توأماً تمرکز خود را بر ساختارهای قدرت سیاسی، ایدئولوژی-فرهنگی و نهادهای اجتماعی وابسته به آن حفظ کنند.

گسترش ارزشها و مناسبت سکولار در ایران امروز را از سه منظر متفاوت می‌توان مشاهده کرد:

الف. تیپ مشکلات اجتماعی و همچنین انحرافهای اجتماعی در میان نسل جوان.

ب. تغییر رویکردها و نظام ارزشی.

پ. شکل‌گیری گفتمانهای سیاسی-فرهنگی سکولار.

باید توجه داشت که آنچه که در ایران امروز در حال رشد و گسترش است عمدتاً فرایند سکولاریزاسیون ذهنی است که در جریان آن ارزشها، هنجارها و معیارهای دینی کم‌اهمیت شده و جای آنها را معیارها و رویکردهای سکولار (دنیوی) می‌گیرند. در حالی که فرایند سکولاریزاسیون عینی (تمایزبایی نهادی) هنوز از آهنگ کندی برخوردار است و به هر حال دین بر حکومت و اکثر نهادهای اجتماعی همچنان کنترل و نفوذ زیادی دارد و از آنها تفکیک نیافته است. سکولاریزاسیون ذهنی در حیطه فردی موجد شکل‌گیری گفتمانها و آگاهی عمومی انتقادی در مورد رابطه دین و حکومت در ایران شده است (سکولاریسم). این تغییرات فرهنگی از بسیاری جهت معکوس فرایندهایی است که در دوران پهلوی صورت گرفت. به عبارت دیگر، در آن دوران سکولاریزاسیون نهادی (سیاسی) فرادستی داشت و موتور محرک تغییرات اجتماعی-اقتصادی بود؛ در حالی که ذهنیتها و نظام ارزشی اکثریت جامعه قادر به تبعیت از فرایند بالا نبود و به همین خاطر در دهه ۱۳۵۰، ایدئولوژی «بومی‌گرایی» اسلام سیاسی (به مثابه یک واکنش فرهنگی) زمینه مناسبی برای گسترش پیدا کرد. (۲۳) همین امر امروزه در بسیاری از کشورهای خاورمیانه نیز قابل مشاهده است. بدین خاطر است که بررسی سکولاریزاسیون در ایران امروز می‌باید بر ذهنیت فرهنگی و رفتار و معیارهای ارزشی مردم متمرکز شود.

الف. بررسی سکولاریزاسیون در پرتو ارزیابی از مشکلات اجتماعی

آیا میزان رشد و تیپ مشکلات اجتماعی و انحرافات اجتماعی جامعه ایران نموداری (ولو غیر مستقیم) از فرایند سکولاریزاسیون ترسیم می‌کند؟ فرضیه این نوشتار بر آن است که این چنین است. نگاهی کوتاه به برخی از

مهمترین مشکلات/ انحرافات اجتماعی کنونی کشور بیندازیم: (۲۴)
شمار رسمی معتادان به مواد مخدر بیش از سه میلیون نفر اعلام شده. تخمینهای غیر رسمی تا ۶ میلیون نفر هم پیش می‌رود.
حدود ۳۸ درصد از دانش‌آموزان مقطع راهنمایی و دبیرستانی سیگار می‌کشند.

آمار حوادث ناشی از مصرف الکل در ایران افزایش یافته است.
در گروه سنی زیر ۲۰ سال شمار مبتلایان به بیماری ایدز افزایش یافته است.

سن متوسط دخترانی که به روسپیگری روی می‌آورند کاهش یافته و از ۲۸ سالگی به زیر ۲۰ رسیده است. گفته می‌شود که حتی در سنین ۱۴-۱۳ نیز روسپیگری دیده شده است. تخمین محافظه‌کارانه از ۱۵۰,۰۰۰ روسپی در ایران سخن می‌گوید.

تبدیل شهر تهران به یک مرکز تجارت سکس در منطقه که جذب‌کننده روسپیانی از آسیای مرکزی و قفقاز است.

از سال ۱۳۷۲ به این‌سو تعداد کودکان خیابانی افزایش زیادی یافته است. ۹۰ درصد آنها در گروه سنی ۲۱-۱۳ هستند.

گسترش جرمی نظیر تجاوز، قتل، آدم‌ربایی، آدم‌فروشی، رشوه‌خواری، اختلاس و...

میزان طلاق سیر صعودی طی می‌کند. نرخ طلاق از ۷/۹ درصد در سال ۱۳۷۷ به ۱۰/۳ درصد (برمبنای ازدواج‌های انجام‌شده) رسیده است. در سال ۱۳۸۲ در مجموع ۷۰ هزار زوج در کشور طلاق گرفتند. در مجموع شاهد کاهش سن طلاق هستیم.

نهاد خانواده زیر فشارهای همه‌جانبه‌ای قرار گرفته است. پاره‌ای از این مشکلات بیان سیر طبیعی فرایند مدرنیزاسیون است که در سایر جوامع در حال گذار هم مشاهده می‌شود. از جمله کاهش تعداد فرزندان، افزایش سن متوسط ازدواج به ۲۸ سال و محدود شدن گفت‌وگو میان اعضای خانواده به حدود ۳۰ دقیقه در روز. فشارهای دیگری نیز بر خانواده اعمال

می‌شود که مختص به شرایط ویژه ایران است. ترکیب این دو در نظر بسیاری از جامعه‌شناسان، خانواده را به شدت تضعیف کرده است. یکی از پژوهشگران می‌نویسد: «باید اذعان کرد که خانواده مقدس مورد نظر متولیان دین و سنت در ایران در کوران گذار از سنت به مدرنیسم به یکی از بحرانی‌ترین نهادهای اجتماعی مبدل شده است!» (۲۵) طبیعی است که تضعیف نهاد خانواده امواجی را در گستره جامعه به حرکت درمی‌آورد که بر سایر نهادها و مناسبات اجتماعی از جمله دین تأثیر منفی می‌گذارند و موجد دین‌جدایی و دین‌ستیزی می‌شوند.

در حال حاضر حدود ۱۰ میلیون نفر از جمعیت کشور زیر خط فقر مطلق و ۱۰ میلیون نفر نیازمند و روی خط فقر مطلق هستند. در تهران، در ابتدای سال ۱۳۸۲، خط فقر ۲۵۰-۲۰۰ هزار تومان (در ماه) اعلام شده است. بخش اعظم این بیست میلیون نفر را جوانان تشکیل می‌دهند. تأثیر عامل فقر بر اعتقادات دینی متضاد است. از یک سو می‌تواند وابستگی به حکومت را تقویت کند (رابطه کلاینتالیستی)، و از سوی دیگر می‌تواند زمینه‌ساز تضاد با حکومت و دین شود.

برای جمع‌بندی از این بخش می‌توان اشاره کرد: «جامعه ایران و جمعیت جوان ایران (در روزهای پایانی سال ۱۳۸۲) در آستانه بحران معضلات اجتماعی ایستاده است». (۲۶) البته وجود معضلات و انحرافات رفتاری در همه جوامع وجود دارد و به خودی خود پدیده‌ای غیر قابل فهم نیست؛ آنچه که در ادراکش دشوار می‌نماید انباشت فزاینده این بحرانهای اجتماعی و رفتاری در جامعه‌ای است که رهبران آن با پیام معنوی کردن مناسبات اجتماعی و فرهنگ و برقراری ارزشهای دینی و اخلاقی با مردم سخن می‌گفتند.

در شرایطی که دستگاه دین و ارزشها و باورهای دینی از تنظیم روابط اجتماعی و کنترل مشکلات اجتماعی ناتوان شده‌اند طبعاً نهادها و مشاغل جایگزین مدرن نظیر سازمانهای جوانان، مشاوران اجتماعی و روانشناسان و پزشکان و مددکاران و جامعه‌شناسان (و در مراحل قانون) نقش فعال‌تری

در چاره‌جویی برای چنین مشکلاتی به عهده می‌گیرند. معیارهای عرفی جامعه نیز در زمینه‌هایی به رقابت با ارزشها و احکام دینی برخاسته‌اند (به نمونه صیغه توجه شود).

ب. تغییر باورها، نظام ارزشی و رفتار اجتماعی

پژوهشهای گوناگونی ناظر بر فاصله گرفتن باورها و ارزشهای فرهنگی از حوزه دینی و روحانیان بوده‌اند. به برخی از نتایج این تحقیقات در بخشهای قبلی اشاره کردیم. در زمینه کاهش پایبندی به مراسم و شعائر دینی همچون نماز خواندن، روزه گرفتن و نذر کردن، رعایت حجاب، پرداخت خمس و زکات و به مسجد رفتن و نظایر آن نیز در دهه اخیر پژوهشهایی صورت گرفته‌اند. (۲۷) یکی از همین تحقیقات همچنین مؤید آن است که باورهای چون تقدیرگرایی و اعتقاد به شانس و سرنوشت و مواردی از این دست در حال خارج شدن از حوزه فرهنگ عمومی هستند. (۲۸)

تغییر شکل انجام برخی از مراسم دینی از قبیل سفره و سوگواری محرم در تهران و شهرهای بزرگ که نسل جوان آنها را مطابق شرایط محیطی خود بازسازی کرده است.

محبوب شدن اجرای مدرن موسیقی مذهبی (آهنگران، کویتی‌پور، شیرازی) و به طور کلی گسترش گروههای موسیقی مورد علاقه نسل جوان (آریان، کروز).

تشکیل گروههای پادفرهنگی (۲۹) «رپ»، «متالیکا» و «هوی» و نظایر آن در میان بخشی از نوجوانان (به تقلید از فرهنگ نسل جوان آمریکایی). (۳۰)

انتقال پاره‌ای از ارزشها و سمبلهای فرهنگی آمریکایی در حوزه‌هایی نظیر مُد، ورزش، غذا، فیلم و هنر، معاشرت، برگزاری روز والننتین و شب هالوین و روابط جنسی.

دگرگونیهایی که در زبان محاوره‌ای در دو دهه اخیر صورت گرفته‌اند. رشد ارزشهایی چون فردگرایی، عمل‌گرایی، لذت‌گرایی، حرفه‌گرایی،

توجه به مادیات، غرب‌گرایی، ملی‌گرایی و نظایر آن که حکایت از تجارتنی-کالایی شدن مناسبات اجتماعی می‌کند. محبوبیت کم‌سابقه فیلم‌هایی با نگاه انتقادی به روحانیان (زیر نور ماه، مارمولک).

افزایش میزان روابط جنسی میان زنان و مردان مجرد (خارج از ضوابط دینی) و «راه‌حل» ایجاد «خانه‌های عفاف» از سوی نظام. تقویت نگرش‌های شهروندی (متکی بر حقوق اجتماعی و سیاسی) و فاصله‌گیری از نگرش‌های «امت» مدارانه.

پ. شکل‌گیری گفتمان‌های سیاسی سکولار-دموکراتیک

از این منظر نیز می‌توان بر رشد سکولاریسم در ایران مٌهر تأیید گذاشت. اگر بپذیریم که دوره اول حیات سیاسی جمهوری اسلامی (۱۳۶۸-۱۳۵۷) تحت سلطه یک گفتمان دینی (اسلام سیاسی) قرار داشت، در دومین دوره (۱۳۸۲-۱۳۶۸)، اشکال گوناگونی از گفتمانها در آمیزش با دین در فرهنگ سیاسی اصلاح‌طلبانه مسلط جلوه می‌کردند (تلفیقی از گفتمانهای اسلام سیاسی، لیبرالیسم، ملی‌گرایی، سوسیال دموکراسی، فمینیسم). در بطن تحولات ارزشی که اصلاح‌طلبان پرچم‌دار آن بودند زمینه‌های ظهور گرایشهای فکری سکولار نیز موجود بود. در واقع برخی از روشنفکران دینی مدافع تفسیرهای محدود و حداقلی از سکولاریسم بوده‌اند. (۳۱) به قول محمود صدری، کسانی چون سروش، مجتهد شبستری و کدیور «به اسلام تمامیت‌خواه حمله برده و در همان حال که از معنویت و هویت فرهنگی اسلام حفاظت می‌کنند به دعوت یک نوع سکولاریسم محاطاطانه و عینی اقدام می‌کنند». صدری این رویکرد را «دفاع مقدس از سکولاریسم» خطاب می‌کند. (۳۲) با شکست سیاسی پروژه اصلاح‌طلبی حکومتی، طبعاً گفتمان(های) وابسته به آن نیز محبوبیت سابق خود را از دست داده‌اند. گرچه مشکل است با قطعیت سخن گفت ولی چنین به نظر می‌رسد که دوره سوم حیات جمهوری اسلامی با فرادستی فرهنگی-سیاسی گفتمان‌هایی

سکولار و مفاهیمی همچون لیبرال - دموکراسی خواهی، جمهوریت، فمینیسم، ملی‌گرایی زیست‌محیطی در بخش متجدد و مدرن همراه باشد. دست‌کم چنین زمینه و گرایشهایی در حال حاضر به چشم می‌خورد.

برای ارزیابی دقیق‌تر از این روند در فضای روشنفکری سیاسی، می‌باید به موضع‌گیریها و ادبیات سیاسی تشکیلات دانشجویی، از جمله، دفتر تحکیم وحدت، رجوع کرد. فاصله‌گیری آنها از گفتمانهای انقلابی، اصلاح‌طلبی حکومتی و دینی و نزدیکی‌شان به مفاهیم و ارزشهای دموکراتیک، حقوق بشری، جمهوری‌خواهانه و سکولار با شتاب و به وضوح در حال انجام است. علی‌رغم تلاشی که از سوی نواندیشان دینی برای اسلامی کردن مفاهیمی چون جمهوری، جامعه مدنی، دموکراسی، فمینیسم و دینی قلمداد کردن «جوهر» فرهنگ ایران صورت می‌گیرد. رخدادهای فرهنگی و مباحث روشنفکری روز حکایت از گرایشی متفاوت دارد. از جمله، استقبال گسترده از سمینار اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ در مورد گذار به دموکراسی، سخنرانیهای فلسفی هابرماس و رورتی و وسعت‌گیری شبکه‌ها و تشکلات زنان و دیگر سازمانهای غیر دولتی و انتشار روزنامه‌هایی همچون شرق و جمهوریت بیانگر نگاه تازه‌ای در جنبش روشنفکری است.

سخن پایانی

در جمع‌بندی از مهمترین عوامی که سبب تقویت گرایشهای رو به رشد سکولاریستی در فرهنگ و مناسبات اجتماعی شده است به تجربه مستقیم و پراتیک اجتماعی مردم در سالهای پس از انقلاب اسلامی، به ویژه دوران پس از جنگ، اشاره کردیم. روحانیان در جریان انقلاب وعده معنویت، برابری، آزادی و نظامی متکی بر ارزشهای اسلامی را دادند. این وعده‌ها برای بخشهای وسیعی از جامعه به آمال و اهداف‌شان بدل شد. مردم، اما، برای دستیابی به این آمال محتاج ابزار و امکانات و فرصتهای مکفی بودند. برای اکثریت، این امکان فراهم نیامد و برعکس به تجربه دریافتند که حتی در میان تبعیض‌نشدگان (خودیه‌ها)، تنها عده

قلیلی، به واسطه ارتباطات ویژه‌شان با بلوک قدرت، از امکانات موجود برخوردارند. شکاف میان انتظارات و وعده‌ها از میزان معینی که گذشت موجد عکس‌العمل‌های روحی، فکری، فرهنگی و سیاسی شد. درآمیزی حکومت و دین، خواهی‌نخواهی، تضادهای سیاسی را به تضاد با جایگاه دین نیز بدل کرده است. این فعل و انفعالات به وسیله دسته‌ای از عوامل تقویت گردیده است:

فرایند نوسازی جامعه (شهرنشینی، سوادآموزی، صنعتی شدن، گسترش وسایل ارتباط جمعی، توسعه مؤسسات آموزش عالی، جابجاییهای جمعیتی)، جهانی شدن (انتقال ارزشها و معیارهای تجارتي سکولار و بعضاً دموکراتیک توسط وسایل ارتباط جمعی جهانی)، جدالهای فرهنگی-سیاسی توسط مطبوعات و روزنامه‌نگاران و روشنفکران ایرانی سکولار، برخی از سیاستهای مصلحت‌آمیز حاکمیت برای حفظ ساختار قدرت، به علاوه تضعیف ساختار سنتی خانواده. تلفیق عوامل فوق زمینه‌های رشد شتابان ارزشها و نگرشهای غیر دینی را در عرصه‌های متنوع روابط اجتماعی و فرهنگ فراهم کرده‌اند. بی‌شک عامل تاریخی مهمی که در این ارزیابی نباید از آن غافل شد آگاهی از فرهنگ اجتماعی سکولار دوره پهلوی در خاطره جمعی ایرانیان و همچنین آگاهی از مناسبات سکولار در اکثر کشورهای جهان است. بنابراین، اکثریت جامعه ایرانی، در فراگرد چالش معیارهای دینی از یک مخزن فرهنگی (۳۳) سکولار تاریخی-بومی خود و از نمادهای آن (سرود ای ایران، عکس دکتر مصدق، گرامیداشت مشروطیت، بزرگداشت اعیاد ملی) نیز مدد گرفته است. (۳۴)

امروز در اکثر جوامع خاورمیانه و عربی اسلام‌گرایان یک گروه اقلیت (در رابطه با توزیع قدرت و امکانات) را تشکیل می‌دهند. در ایران شرایط به گونه دیگری رقم خورده است: بخشهای سکولار جامعه یک گروه اقلیت و مورد تبعیض هستند. همچنان‌که دیگر گروههای اقلیت: قومی، دینی، جنسیتی و دگرباش (به درجات گوناگون)، برای حقوق طبیعی خود درگیر یک سیاست منازعه‌ای/ ستیزنده شده‌اند. (۳۵) طبعاً سکولارهای ایرانی نیز

راهی به جز تلاش برای رفع محدودیتهایی که توسط حکومت دینی و قانون اساسی بر آنها اعمال شده ندارند. در عین حال می‌باید توجه داشت که نگاه به سکولاریسم نیز یکسان نمی‌باشد. تفاوت بسیاری میان «سکولارهای بنیادگرا» و سکولارهای دموکرات وجود دارد. (۳۶) نگاه «بنیادگرایانه» به سکولاریسم نگاهی واکنشی، افراطی، حداکثری و غیر واقع‌بینانه است. آنها نیز همانند هم‌تایان دینی خود برخوردی حذفی به «دیگری» دارند و اساساً شرکت نیروهای دینی را در گستره عمومی بر نمی‌تابند. برای مدافعان این گرایش، اصل «جدایی دین از حکومت» تا جدایی دین از سیاست نیز امتداد می‌یابد.

برای سکولارهای دموکرات اما، سکولاریسم از تشکیل نظامی دموکراتیک، متکی بر یک فرهنگ سیاسی تک‌گرا، جدا نمی‌باشد. تشکیل و تدقیق اصول چنین نظام سکولاری چالشی است که در برابر تمامی نیروهای دموکرات کشور، اعم از دینی یا غیر دینی، قرار دارد. مبحث سکولاریسم در واقع در آغاز کار خود است و هنوز نمی‌توان از تمامی جزئیات و ویژگی‌های آن در مورد ایران با قاطعیت سخن گفت. نیروهای اسلام‌گرا می‌باید از این ایده کمیتی که جامعه و هویت فرهنگی ایران را ذاتاً و ماهیتاً دینی (اسلامی) می‌پندارند فاصله گیرند. حتی اگر اکثریت جامعه در مقطعی هویت سیاسی خود را با دین تعریف کنند نمی‌توان، به صرف کمیت، از معیارهای حقوق بشری عدول کرد.

جامعه ایرانی، از مشروطه به این سو، تجارب بس متفاوتی را در زمینه رابطه با دین از سر گذرانده است. اقبال مردم ایران به نیروهای سکولار در جنبش مشروطه، در دوره رضاشاه، و در سالهای ۱۳۳۲-۱۳۲۰ هیچ ارتباطی به فشار استبداد نداشت. برعکس در جریان انقلاب ۱۳۵۷ است که مسئله سرکوب نیروهای سیاسی سکولار - چپ مارکسیست و جبهه ملی - عملاً یکی از دلایل تقویت بدیل اسلام‌گرا در سالهای ۱۳۵۰ شد.

از شکل‌گیری جنبش اسلامی و به قدرت رسیدن آن به نتیجه‌گیری «ماهیتی» و «هویتی» درباره فرهنگ و سیاست ایرانیان رسیدن چندان

معقول به نظر نمی‌آید. از دیگر سو، وجود فرهنگ اسلامی (در مجموعه فرهنگی ایران) و بخشی از مردم که هویت خود را در درجه اول با ارزشهای دینی مرتبط می‌بینند نیز امری غیر قابل کتمان است. عبدالکریم سروش در «سه فرهنگ»، از فرهنگهای اسلامی، ملی-تاریخی و غربی به عنوان سه منبع فرهنگی ایرانی یاد می‌کند. (۳۷) در عین حال اگر خُرده‌فرهنگهای قومی و منطقه‌ای را نیز بر اینها بیفزاییم با یک فرهنگ پیچیده و چندلایه‌ای سروکار داریم که رابطه‌اش با «هویت» متغیر و پویا است. چنان که حکومت رضاشاه تکیه اصلی‌اش بر فرهنگ ملی-تاریخی (غیر اسلامی)، حکومت محمدرضاشاه، مروج فرهنگ «غربی» (در معنی محدود آن)، و جمهوری اسلامی، طبعاً مروج تفسیر معینی از اسلام شیعه بوده‌اند. هر سه حکومت نسبت به مجموعه‌های فرهنگی مغایر با خود از روش حذفی و به حاشیه راندن آنها استفاده کرده‌اند. این دور تسلسل می‌باید به پایان برسد. اگرچه سکولاریزاسیون و سکولاریسم به خودی خود موجد دموکراسی نیستند، اما گذار به دموکراسی بدون آنها نیز به نتیجه نمی‌رسد. مباحث نظری در میان سکولارها (اعم از دینی یا غیر دینی) و به دست دادن تعریف جدیدی از جایگاه دین، یکی از اولویتهای دوره کنونی است که به دموکراسی ایرانی خصلتی مشارکتی و درون‌زا می‌دهد.

تا آنجا که به بلوک قدرت مربوط می‌شود، حکومتگران نمی‌توانند نسبت به فرایند شتابان سکولاریزاسیون جامعه بی‌تفاوت باشند. همان‌طور که پیشتر نیز اشاره شد آنها فاقد چنان قدرتی هستند که بتوانند هر دو عرصه سیاست (۳۸) و جامعه مدنی را زیر کنترل خود گیرند. نه قدرت نیروهای جامعه مدنی آن قدر نازل است که اجازه چنین سیاستی را دهد و نه بلوک قدرت آنچنان یکدست و یکپارچه است که بتواند از چنین سیاستی پیروی کند. بنابراین، آنچه که محتمل است ادامه سکولاریزاسیون ذهنی و رشد گرایشها و گفتمانهای سکولار در کشور است. حکومت و دیگر نهادهای وابسته به قدرت اگرچه رسماً مانع از سکولاریزاسیون عینی (نهادی) شوند در واقعیت، فقط قادرند که پوسته بیرونی را مطابق آرمانهای ایدئولوژیک

خود بیارایند. روابط و هنجارهای درونی نهادهای اجتماعی-سیاسی نیز، با فاصله‌ای زمانی، کم و بیش همان مسیر را طی می‌کنند.

در مقطع کنونی، بلوک قدرت، دموکراسی و روند دموکراتیک‌سازی را آماج حمله خود قرار داده است. در این رهگذر سکولاریزاسیون فرصتی برای گسترش خود یافته است.

توضیحات و منابع

1 - secularization

2 - secular

3 - symbols

4 - objective

5 - subjective secularization

6 - Berger, Peter, *The Sacred Canopy*, Doubleday, 1969.

7 - secularism

۸ - بنگرید به مقاله‌های گوناگون در این مورد در کتاب زیر:

Esposito, John and Tamimi, Azzam (eds.), *Islam and Secularism in the Middle East*, New York University Press, 2000.

9 - temporal

10 - state

۱۱ - در مورد این بحث، از جمله، بنگرید به: محمد برقی، سکولاریزم از نظر تا عمل،

۱۳۸۱، نشر قطره. علیرضا علوی‌تبار، سکولاریسم و دموکراسی، اسفند ۱۳۸۲، آفتاب ۳۳. علیرضا علوی‌تبار، روشنفکری دینی یک برنامه پیشرو، آذر ۱۳۸۰، آفتاب ۱۰.

Talal Assad, *Formations of the Secular*, Stanford University Press, 2003.

12 - Oliver Roy, *Washington Post*, May 19 2004.

13 - sacralization

۱۴ - بنگرید به فصل پنجم از کتاب زیر:

Shahrough, Akhavi, *Religion and Politics in Contemporary Iran*, State University of New York, 1980.

۱۵ - در مورد گسترش نهادها و مؤسسات دینی در ایران قبل از انقلاب بنگرید به شاهرخ

اخوی، همانجا (به ویژه در بخش Appendixes)

۱۶ - گفت‌وگو با محمد جواد غلامرضا کاشی، آفتاب ۴.

17 - sacred

۱۸ - فرامرز رفیع‌پور، توسعه و تضاد، ۱۳۷۶، چاپ انتشار، صص ۱۶۹-۱۶۴.

۱۹ - عباس عبدی، هسته نامرئی انتخابات اخیر، در عبدالعلی رضایی (ویراستار)، تحلیل‌هایی جامعه‌شناسانه از واقعه دوم خرداد، ۱۳۷۷، ص ۱۰۰.

۲۰ - برای بحثی جامع‌تر در مورد گشایش فضای سیاسی و تحولات ایران در سال‌های اولیه دولت خاتمی ب. به مقاله مهرداد مشایخی، تحلیلی درباره جنبش دانشجویی ایران پس از انقلاب، (در همین مجلد).

۲۱ - سعید حجاریان، «باور دینی-داوری سیاسی» در کتاب افسون‌زدایی از قدرت، ۱۳۷۰، طرح نو، ص ۴۲۸.

۲۲ - بنگرید به:

Geneive Abdo and Jonathan Lyons, *Answering Only to God*, Henry Holt and Company, 2003, pp. 158-160.

۲۳ - بنگرید به:

Mehrzad Boroujerdi, *Iranian Intellectuals and the West*, Syracuse University Press, 1996.

۲۴ - آمارها و اطلاعات زیر از روزنامه‌های شرق، ایران و خبرگزاری‌های ایرنا و مهر در فاصله زمانی اسفند ۱۳۸۲ تا خرداد ۱۳۸۳ استخراج شده‌اند. منبع: سایت اینترنتی ایران امروز (بخش اجتماعی).

۲۵ - علی طایفی، خانواده ایرانی، خانواده مقدس، در سایت اینترنتی ایران امروز، ۴ خرداد ۱۳۸۳.

۲۶ - بنفشه سام‌گیس، مثلث شوم، شرق، ۱ فروردین ۱۳۸۳.

۲۷ - در این مورد تحقیقاتی زیر نظر حجت‌الاسلام زم در سال ۱۳۸۱ انجام گرفت. به علاوه ب. ب: رفیع‌پور، بالا و عباس عبدی و محسن گودرزی، تحولات فرهنگی در ایران، ۱۳۷۸، انتشارات روش.

۲۸ - عبدی و گودرزی، همانجا، ص ۵۴.

29 - Counter-Culture

۳۰ - بنگرید به:

Behzad Yaghmaian, *Social Change in Iran*, Chapter 3, State University of New York, 2002.

۳۱ - از جمله بنگرید به مقاله: عبدالکریم سروش، معنا و مبنای سکولاریزم، کیان ۲۶، دکتر محمد برقی، همان، ص ۳۵.

32 - Mahmoud Sadri, *Sacral Defense of Secularism*, *Irtl, Journal of Politics, Culture, Society*, Winter 2001.

33 - Cultural repertoire

۳۴ - برای آشنایی بیشتر با مفهوم «مخزن» یا «منبع» فرهنگی بنگرید به:

Doug Mc Adam, et al., *Dynamics of Contention*, Cambridge University Press, 2001, p. 138.

35 - Contentious Politics

۳۶ - بنگرید به:

John Esposito, "Islam and Secularism in the Middle East & Twenty-First Century". New York University Press, 2000, pp. 10-87.

۳۷ - عبدالکریم سروش، سه فرهنگ، در آینه اندیشه، شماره ۳ و ۴، اسفند ۱۳۶۹.
38 - Polity

این مقاله اول بار در «ایرانیان»، شماره ۱۹۶، مرداد ۱۳۸۳، چاپ واشنگتن، منتشر شده است.

جایگاه جنبشهای اجتماعی در الگوی سیاسی دموکراسی خواهی

درآمد

در نوشته‌های دیگری به تفصیل به این نکته پرداخته‌ام که از ابتدای دهه ۱۳۵۰ تا به امروز دو الگوی کلان تغییرات اجتماعی سیاسی متفاوت بر فرهنگ سیاسی و ذهنیت روشنفکران ایرانی (و در نهایت بر رفتار جمعی مردم) غلبه داشته‌اند: اول، الگوی سیاسی انقلابی - ضدامپریالیستی، که در فرایند انقلاب اسلامی فرادستی داشت؛ دوم، الگوی اصلاح‌طلبی (حکومتی)، که با هفتمین دوره انتخابات ریاست جمهوری (خرداد ۱۳۷۶) مقبولیت عام یافت و در سالهای اخیر با شکست سیاسی مواجه گردید.

امروز زمینه مناسبی برای شکل‌گیری یک الگوی نظری سوم، متفاوت از هردو، فراهم آمده است و بدنه اصلی روشنفکری سیاسی ایران را جذب خود می‌کند. این نوشته تلاشی است برای تبیین برخی از خصوصیات و مفاهیم این الگوی نو با تأکید بر نقش و جایگاه «جنبشهای اجتماعی». در عین حال باید اشاره کرد که این الگو در ابتدای فرایند تحول خود قرار دارد و هنوز از شکل پخته و انسجام‌یافته‌ای برخوردار نیست.

الگوی تازه

شاید بی‌مورد نباشد اگر الگوی تازه را سنتز (هم‌نهاد) دو الگوی پیشین محسوب کنیم: انقلابی در «هدف» (به معنی تغییر ساختارهای کهن، غیر دموکراتیک و تبعیض‌گر) و رفرمیست در «روش» (به معنی تأکید بر روشهای غیر خشن مبارزه و ترکیبی از فشار توده‌ای سازمان‌یافته (از جمله جنبشهای اجتماعی)، در عین آمادگی برای گفت‌وگو، مذاکره و پیشبرد مرحله‌ای امر سیاست — در موقعیت‌هایی که امکان و شرایط ساختاری آن مهیا باشد.

در الگوی جدید، دوگانه‌سازیهایی کاذب گذشته (از جمله انقلاب در مقابل اصلاح) بی‌معنی می‌شود. زیرا اصلاحات عمیق و ساختاری به هر دلیل و نیتی که انجام گیرند — خود بخشی از فرایند دگرگون‌سازی محسوب می‌شوند و از این‌رو در مقابل انقلاب قرار نمی‌گیرند. طبعاً اگر حکومت در برابر اصلاحات بایستد، در آن صورت، تحقق تغییرات ساختاری محتاج کنار گذاشتن حکومت و یا نظامی است که سد راه تحول جامعه شده است.

الگوی جدید نه مردم را برای انقلاب خشن سازماندهی می‌کند (سازماندهی زیرزمینی، مخفی، چریکی، هسته‌های ترور و نظایر آن) و نه مردم را صرفاً برای شرکت در انتخابات ادواری دعوت به صحنه می‌کند. در کشورهایی نظیر ایران که ساختار حکومتی اقتدارگرایانه و استبدادی است و انتخابات خصلتی غیر دموکراتیک (و در مقاطعی استثنایی نیمه دموکراتیک) دارند، عدم توجه به سازماندهی مردم در قالب سازمانها و نهادهای مدنی (سازمان‌های غیردولتی، سندیکا، شورا، اصناف، شاخه‌های حزبی) قانونی یا نیمه قانونی، خطایی غیر قابل جبران است؛ خطایی که اصلاح‌طلبان حکومتی در سالهای اولیه دولت خاتمی که فضای سیاسی گشوده‌تر بود — مرتکب شدند.

شکل دیگر سازمان‌یابی مدنی جنبشهای اجتماعی (۱) هستند که از خصلت اعتراضی و غیر نهادی شده (۲) بیشتری برخوردارند. جنبشهای

اجتماعی یک نمونه از الگوی عام «سیاست‌ورزی ستیزجویانه» (۳) محسوب می‌شوند. تفاوت جنبشهای اجتماعی با فعالیتهای صنفی - اتحادیه‌ای آن است که این آخری عمدتاً دربرگیرنده فعالیتهایی هستند که در صحنه رسمی - قانونی - علنی و به شکل گروههای بهره‌آور (۴) فعالیت می‌کنند؛ در حالی که جنبشهای اجتماعی - به ویژه در کشورهای غیر دموکراتیک - در عین آمادگی استفاده از امکانات قانونی و علنی، خود را در آن چهارچوب محدود نکرده و در موقعیتهای معینی از ضوابط خارج از نظام و روشهای مبتنی بر نافرمانی و مقاومت مدنی بهره می‌گیرند. به عبارت دیگر، جنبشهای اجتماعی برای تحقق اهداف خود از کلیه امکانات درون نظام و خارج از آن، هر دو، بهره می‌گیرند. درباره‌ی عواملی که جنبشهای اجتماعی را به حرکت درمی‌آورند و در موفقیت (یا شکست) آنها دخیلند در بخش بعدی به تفصیل سخن خواهم گفت.

در ایران امروز، الگوی دموکراتیک، با تحلیل از تنگناهای اصلی جامعه، هدف اساسی خود را برقراری یک رژیم جمهوری عرفی، نظام دموکراتیک و تفکیک نهاد دین از دیگر نهادها، به ویژه حکومت، قرار داده است؛ به عبارت دیگر، تشکیل یک جمهوری پارلمانی در چهارچوب و نمونه‌های کلی‌ای که در جهان دموکراتیک امروز موجودند. در این الگو مشروعیت حکومت نه از «شوراهای زحمتکشان» برمی‌خیزد و نه از دین (فرهنگ دینی) و سایر ایدئولوژیها، نه از سنتهای تاریخی؛ مشروعیت حکومت صرفاً ناشی از مردم (در تنوع طبقاتی، جنسی، نسلی، عقیدتی، قومی، دینی-مذهبی، سبک و شیوه‌های زندگی و غیره) و میزان تبعیت حکومت از معیارهای حقوق بشری است.

جایگاه جنبشهای اجتماعی در الگوی سیاسی دموکراسی‌خواهی

از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این سو، مبحث «جنبشهای اجتماعی» در ادبیات سیاسی و جامعه‌شناختی کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی به سرعت گسترش یافته است. طبعاً این امر ناشی از گستردگی بی‌سابقه‌ای

از انواع و اقسام جنبشهای رادیکال تحول طلب در این دسته از کشورها بوده است. در ایالات متحده، به عنوان مثال، شاهد ظهور و گسترش جنبشهایی نظیر حقوق مدنی، فمینیستی، محیط زیستی، ضد جنگ (ویتنام)، همجنس‌گرایان، حق انتخاب (برای سقط جنین یا حفظ آن) و دین‌گرای محافظه‌کار بوده‌ایم.

شکل‌گیری و اوج گرفتن این جنبشها در جوامع دموکراتیک، که چماق «سرکوب حکومتی»، آن هم به شکل خشن و عریان، همواره بر فراز سر شرکت‌کنندگان در جنبشها قرار ندارد، طبعاً به مراتب آسان‌تر از جوامع استبدادزده است. از سوی دیگر، در جوامعی که ساختار حکومتی تمامیت‌خواهانه و شدیداً متمرکز باشند (نظیر عراق و کره شمالی)، امکان ظهور جنبشهای اعتراضی و رادیکال بسیار اندک است.

در جوامعی نظیر ایران، که حکومت در مجموع خصلتی اقتدارگرایانه و ضد دموکراتیک داشته ولی در عین حال حاضر به پذیرش اشکال و میزان معینی از سازماندهیها (در چهارچوب ضوابط اسلامی) بوده است، بحث جنبشها از پیچیدگی بیشتری برخوردار است. در این کشورها از مجموعه‌ی عواملی که در مادیت بخشیدن به یک جنبش مؤثرند معمولاً عامل «فرصت سیاسی» (۵) از اهمیت بیشتری برخوردار است. به عبارت دیگر، گشایش فضای سیاسی (یا انسداد آن) تأثیر مستقیم بر شکل‌گیری و فعال شدن جنبشها دارد. اکثر جنبشهای سیاسی در ایران قرن بیستم بر بستر گشایش نسبی و موقتی فضای سیاسی به تحرک درآمده‌اند. به نمونه‌های زیر توجه شود:

جنبشهای گوناگون (کارگری، قومی، دانشجویی، ملی شدن نفت، روشنفکری) در سالهای ۳۲-۱۳۲۰، که به علت موقعیت ویژه‌ی ایران، محمدرضاشاه قادر به اعمال دیکتاتوری نبود؛ بازگشایی نسبی فضای سیاسی (۴۲-۱۳۳۹) و متعاقب آن بروز جنبشهای دانشجویی، جبهه‌ی ملی (دوم)، اسلام‌گرای محافظه‌کار، معلمان و غیره؛ تأثیرسیاست «حقوق بشر کارتر» بر محمدرضاشاه (۱۳۵۶) و دریافت ذهنی این امر از سوی فعالان

سیاسی، که در عرض چند ماه به شکل‌گیری انواع جنبشهای اعتراضی و در نهایت، به جنبش کلان ضد دیکتاتوری انجامید؛ و بالاخره، پس از خرداد ۱۳۷۶، که نوعی گشایش سیاسی - فرهنگی در ایران صورت گرفت، شاهد تشکیل حرکت‌های نسبتاً سازمان‌یافته در میان دانشجویان، زنان، جوانان، فعالان محیط زیستی و قومی، معلمان و پرستاران و نظایر آن بوده‌ایم. در چند سال اخیر، برعکس، با افزایش سیاست‌های سرکوب از تحرک و سازمان‌یافتگی این «جنبشها» (ولو در اشکال مقدماتی نیمه‌فعال) کاسته شده و اکثر آنها در حالت نیمه‌پنهان و با مشارکت محدود ادامه‌ی زیست می‌دهند.

حمیدرضا جلالی‌پور، در کتاب خود، از ۹ «جنبش خرد» در ایران امروز سخن می‌گوید: جوانان، زنان، محذوفان لائیک، ایرانیان خارج از کشور، سبز، فرهنگی قومی، حقوق بشر، محرومان اداری، حاشیه‌نشینان شهری («جامعه‌شناسی جنبشهای اجتماعی»، ۱۳۸۱). به لیست بالا می‌توان فعالیت‌های کارگری را نیز افزود.

در ادامه نوشته به مهمترین عواملی که در موفقیت جنبشها مؤثرند اشاره می‌شود.

۱. فرصتهای سیاسی چگونه ایجاد می‌شوند؟

در نظریه‌های جامعه‌شناختی مربوط به جنبشهای اجتماعی، نظریه‌ی «فرآیند سیاسی»، (۶) تأکید اصلی خود را بر وجود (یا عدم وجود) فرصتهای سیاسی قرار می‌دهد. فرصتها غالباً جنبه‌ی ساختاری داشته و در کنترل فعالان جنبشها نیستند. به عنوان مثال، ساختار حکومت می‌تواند فرصت‌ساز باشد (وجود جناح‌بندیهای گوناگون درون حکومت)؛ تغییر سیاست حکومت و تصمیم به لیبرالیزه کردن نظام سیاسی (به دلایل گوناگون) می‌تواند فرصت‌آفرین باشد؛ تغییر فشارهای جهانی و بین‌المللی بر حکومت‌های اقتدارگرا؛ افزایش وزن اجتماعی و دموگرافیک یک گروه اجتماعی معین (مثلاً طبقه متوسط) می‌تواند اهمیت سیاسی آن و در

نهایت فرصتها و فضای عمل مربوط به آن را گسترش دهد. بنابراین برآمد فرصت سیاسی معمولاً امری است که جدا از خواست جنبشها صورت می‌گیرد.

ولی اگر حکومتی در یک دوره معین تصمیم به مسدود کردن کانالهای مشارکت و اعتراض و از میان بردن فرصتها بگیرد در آن صورت چه بر سر جنبشها خواهد آمد؟ طبیعی است که در دوره‌های انسداد سیاسی (همچنان که در ایران امروز شاهد آن هستیم) جنبشها، به ویژه جنبشهای خاص و تک‌موضوعی خرد، تحلیل‌رفته و از فاز فعال به فاز خفته می‌روند و یا اصولاً از میان می‌روند.

اما در شرایط ویژه‌ای، حتی در شرایط انسداد، اتفاقیهای غیر منتظره و گاه حرکت‌های شجاعانه و مقاومتهای جمعی، خود می‌تواند «فرصت‌ساز» شود. این امر زمانی امکان بروز می‌یابد که اولاً حکومت در حالت ضعف (نسبی) باشد و از جهات داخلی و یا خارجی تحت فشار جدی قرار گرفته باشد. از سوی دیگر، علی‌رغم نبود فرصت، دست‌کم سایر عوامل بنیادی جنبش حضور مادی داشته باشند (مثلاً تشکیلات رسمی و یا غیر رسمی و سایر امکانات نظیر مالی، خبری، لجستیکی و رسانه‌ای). در چنین شرایطی اگر یک حرکت چالشی نسبتاً مؤثر، ولو در مقیاس محدود، به عقب‌نشینی حکومت منجر بشود چه‌بسا بتواند تأثیری «امیدبخش» در دیگر بخشهای جامعه داشته باشد و به این ترتیب، خود فرصت‌ساز شود.

۲. نقش تشکیلات و منابع

دومین عاملی که در موفقیت یا شکست جنبشها نقش بازی می‌کند بسیج انواع و اقسام منابع نظیر تشکیلات، منابع مالی، حتی امکانات حکومتی، دسترسی به رسانه‌های گروهی داخلی و جهانی، دسترسی به تکنولوژیهای نوین ارتباط‌گیری و خبررسانی و نظایر آن است. تشکیلات در دو شکل در خدمت جنبشها قرار دارند: تشکیلات رسمی، آنها که به طور مستقیم برای هدف جنبش شکل گرفته‌اند. به عنوان مثال، «باشگاه

مهرگان» در اوایل دهه چهل و یا «حزب مشارکت اسلامی» نمونه‌هایی از تشکیلات رسمی جنبش معلمان و حرکت اصلاح‌طلبان اسلام‌گرا بوده‌اند. از سوی دیگر، شبکه مساجد در جریان انقلاب اسلامی و شبکه دانشگاه‌های کشور در حرکت دانشجویی نقش غیر رسمی ایفا کرده‌اند؛ یعنی به طور مستقیم برای آن هدف ایجاد نشده بودند ولی در عمل در خدمت توسعه این جنبش‌ها قرار گرفتند.

در جوامع استبدادی که امکان ایجاد تشکیلات رسمی بسیار محدود است، شبکه‌های غیر رسمی اهمیت بیشتری می‌یابند. در دهه اخیر، فعالیت‌های محسوس جوانان چه در سطح سیاسی مثل شرکت در انتخابات دوم خرداد و چه در سطح فرهنگی (مثل تظاهرات شادی پس از پیروزیهای تیم ملی فوتبال) عمدتاً از طریق «شبکه روابط نامحسوس» درون محلات و مدارس شکل گرفته‌اند.

پرسش مهمی که قابل طرح است این است که آیا امروز می‌توان با مددگیری از تجربه جنبش مشروطیت از «انجمنها» یا معادل امروزی آن در خدمت اهداف جمهوری خواهانه، دموکراسی و سکولاریسم بهره گرفت؟ در این زمینه در نوشته دیگری بیشتر خواهم گفت.

۳. چارچوب‌گذاری

یکی از شرایط مهم برای موفقیت اقدامات بسیج‌گرایانه چارچوب‌گذاری (۷) مناسب است. یک جنبش می‌باید با اتخاذ شعارها، پیامها، نمادها و گفتمانهای متناسب با درک، ارزشها و حساسیتهای مردمی که مخاطب آن پیامها هستند هماهنگ شود. رهبری روحانیت در جریان انقلاب با اتخاذ الگوی فرهنگی «کربلا» و چپ انقلابی با اتخاذ چارچوب «پایان بخشی به غارت امپریالیستی» و ایجاد جامعه‌ای مستقل سعی در بسیج توده‌های دینی، دانشجویان و جوانان داشتند. طبیعی است که جنبشهایی که چارچوب تفسیری خود را از درون ارزشها و سنتهای سیاسی فرهنگی شناخته شده استخراج می‌کنند از یک امتیاز اولیه بر

سایر جنبشها برخوردار هستند. جنبشهایی که بر ارزشها و موضوعهای نو تکیه دارند می‌باید توجه داشته باشند که بدون طی کردن یک فرایند «گفتمان‌سازی» و «گفتمان‌ترویجی» و به موازات آن به‌کارگیری اشکال مناسب تشکیلاتی و ارتباط‌گیری، صرف عقلانی بودن پیامشان، به خودی خود، آن‌را توده‌گیر نمی‌کند.

در کنار مبحث چارچوب‌گذاری، که با جنبه‌های فرهنگی-ذهنی یک جنبش اجتماعی مرتبط است می‌توان از مفهوم مرتبط دیگری نیز بهره جست: رهایی معرفتی (۸). این مفهوم از بعد روانشناختی اجتماعی به تحرک‌پذیری مردم درگیر در یک جنبش می‌نگرد. به عبارت دیگر، حتی در شرایط وجود منابع و فرصتهای مکفی، این امکان وجود دارد که مردم، به دلیل تفسیرهای ذهنی خاص خود از شرایط، درگیر حرکت اعتراضی نشوند. وجود عینی فرصتها و منابع و حتی چارچوبهای معانی عقلانی الزاما مردم را قانع نمی‌کند که همه چیز برای حرکت مهیا است. در تحلیل نهایی، این مردم و ذهنیت آنها است که شرایط بیرونی را چگونه ارزیابی می‌کنند. تفسیر مثبت از مجموعه شرایط سبب بروز «رهایی معرفتی» و در نتیجه عمل سیاسی آنها می‌شود (مک آدام، ۱۹۸۲).

تغییر ذهنیت و آگاهی مردم از سه عامل تأثیر می‌گیرد: اول، مشروعیت‌زدایی از نظام سیاسی-اجتماعی و یا حداقل بخشهایی از نظام که مردم از آنها شاکی هستند؛ دوم، شکل‌گیری ایده «حق» و متصور دیدن امکان دستیابی به حقوق عادلانه در میان مردم؛ سوم، و در نهایت، خودباوری به قابلیت‌های فردی و جمعی‌شان برای تغییرات هدفمند (مک آدام، ۱۹۸۲).

بسیاری از نظریه‌های کلاسیک تغییرات اجتماعی (از جمله تفسیرهای رایج مارکسیستی) به فعال بودن فرایند ذهنی و قدرت انتخابی مردم نسبت به فرایندهای بیرونی بی‌توجه بوده‌اند. آنها، ساده‌انگارانه، تصور کرده‌اند که هرگاه شرایط عینی (فقر، استثمار، ستم) فراهم باشد ایده‌های «صحیح» انقلابی از خارج، توسط روشنفکران، تزریق می‌شود (شرایط ذهنی) و توده نیز بلافاصله آنها را پذیرفته و به حرکت می‌افتد.

البته معکوس استدلال اول نیز می‌تواند صادق باشد. یک تغییر محدود در شرایط بیرونی می‌تواند توسط ذهنیت جمعی مردم طوری مثبت تفسیر شود که گویی شرایط در کل دگرگون شده است و امکان مداخله و تأثیرگذاری وجود دارد. چارلز کورزمن^(۹)، یکی از پژوهش‌گران انقلاب ایران، بر این باور است که سیاست حقوق بشر کارتر در «واقعیت» یک تغییر چشمگیر در کارکرد حکومت شاه ایجاد نکرد؛ اما توسط فعالان سیاسی و مردم طوری «تفسیر» شد که گویی تغییرات به واقع دامنه‌داری صورت گرفته است. او به این فرایند عنوان «فرصتهای سیاسی ذهنی» می‌دهد. آیا امروزه با نگاهی مشابه نسبت به نقش ایالات متحده و فشارهای جهانی در تغییرآفرینی در ایران (در نگاه بخشی از مردم) مواجه نیستیم؟

۴. منبع‌های عمل جمعی

آخرین عاملی که طبق نظریه «فرایند سیاسی» در شکست یا پیروزی یک جنبش اجتماعی نقش بازی می‌کند انتخاب مناسب و کارآی شکل عمل جمعی توسط رهبری جنبش است. منابع یا اندوزه‌های عملی جمعی، (۱۰) اشاره، به اشکالی از حرکت و عمل سیاسی دارد که مردم درگیر در یک جنبش در یک مقطع معین، از آنها سود می‌جویند. منابع جنبش اجتماعی نامحدود نبوده و در هر دوره معین تاریخی، از درون چارچوب فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی آن جامعه استخراج می‌شوند. بنابراین تصمیم اینکه جنبش برای دموکراسی از شکل تظاهراتی، بست‌نشینی، جمع‌آوری امضا، طرح رفراندوم و یا اعتصاب غذا استفاده کند، تصمیمی است که به منابع عمل جمعی آن جنبش مرتبط است.

سخن پایانی

مبحث جنبش‌های اجتماعی، با تفسیرهای جدید، در ایران نسبتاً تازگی دارد. بیش از دو سه سال نیست که پژوهش‌گران ایرانی توجه خود را به این شکل از عمل جمعی معطوف کرده‌اند. اصولاً فرایند دموکراتیک‌سازی،

چه پیش از برکناری حکومت خودکامه و چه پس از آن، محتاج شکل‌گیری و انکشاف نیروهای جامعه مدنی است. جنبشهای اجتماعی یکی از اشکال سازمان‌یابی نیروهای جامعه مدنی محسوب می‌شوند و در گذار به دموکراسی در کشورهایی نظیر کره جنوبی، شیلی، آفریقای جنوبی و برخی از کشورهای اروپای شرقی-مرکزی نقشی بنیادی ایفا کرده‌اند. در ایران امروز هم زمینه قابل توجهی برای تشکیل جنبشهای اجتماعی وجود دارد.

اگر بپذیریم که الگوی معطوف به دموکراسی، جمهوری و سکولاریسم می‌تواند در آینده نقشی محوری بازی کند، طبیعی است که می‌باید ادبیات و مفاهیم خاص خود را به وجود آورد. دیگر زمان آن گذشته است که الگوی نو را رسماً بپذیریم ولی در عمل متأثر از مفاهیم و ارزشها و حتی عکس‌العملهای عاطفی-روانی-فرهنگی الگوهای پیشین باشیم.

مبحث جنبشهای اجتماعی یکی از مفاهیم کلیدی الگوی نو برای دموکراتیک‌سازی جامعه ایران است. اگر در شرایط انسداد سیاسی امکان ظهور و فعال شدن این جنبشها کمتر فراهم است می‌باید توجه داشت که دیر یا زود، گشایش فضای سیاسی، تحت تاثیر عوامل غیرقابل پیش‌بینی، تحقق خواهد پذیرفت. باید برای این شرایط آماده بود.

توضیحات

1. Social Movements
2. Non-Institutionalized
3. Contentious Politics
4. Interest groups
5. Political Opportunity
6. Political Process Model
7. Framing
8. Cognitive Liberation
9. Kurzman
10. Repertoire of collective action

تأثیر ساختار سیاسی جمهوری اسلامی بر شکل‌گیری جنبشهای اعتراضی

در این نوشتار تلاش خواهیم کرد که تأکید خود را روی ساختار حکومتی و تأثیرات آن بر شکل‌دهی و تأثیرگذاری بر جنبشهای اعتراضی بگذارم. این مبحث متأثر از دیدگاههایی نظری است که در جامعه‌شناسی سیاسی زیر عنوان نظریه‌های «حکومت‌محور»^(۱) طرح شده‌اند. در این دیدگاهها — که در درجه اول برای توضیح وقوع انقلابها به کار گرفته شده‌اند — شناخت از کارکرد حکومت (ساختارها، نهادها و سیاستهای آن) نقشی مرکزی برای شناخت از دلایل وقوع انقلابها، شکل و جهتگیری آنها دارد. دو تن از پژوهشگران برجسته انقلاب، خانم تیدا اسکاچ‌پل^(۲) و جفری گودوین^(۳) هستند که هر دو از دیدگاههای حکومت‌محور حمایت می‌کنند.

برخلاف نظریه‌های نوگرایی، که انقلاب را نتیجه «عدم تعادل» میان تغییرات فرهنگی و تغییرات اقتصادی-تکنولوژیک می‌دانند و یا نظریه مارکسیستی، که انقلاب را نتیجه منطقی مبارزه طبقاتی می‌داند، نظریه پردازان حکومت‌محور بر این باورند که برای شناخت از جنبشهای رادیکال

و انقلابی می‌باید از ساختارها و سیاستهای حکومت آغاز کرد. به یک معنی، این حکومتها هستند که ناخودآگاهانه جنبشهای اعتراضی ضد خود را «می‌سازند». حکومتهای استبدادی با کانالیزه کردن نارضایتیها، احساسات و اعتراضها، در چارچوبهای رادیکال، عملاً، اپوزیسیونهای خود را ایجاد می‌کنند. البته، در تحلیل نهایی، این مردم و رهبران سیاسی آنها هستند که تصمیم می‌گیرند چگونه عمل کنند و چه استراتژیها و تاکتیکهایی را برگزینند؛ اما تصمیمهای آنها کاملاً دلخواهانه و اراده‌گرایانه نیستند و توسط ساختار و سیاستهای حکومت مشروط می‌شوند. این، در واقع، تکرار همان جمله معروف مارکس در کتاب هجدهم برومر لویی بناپارت است: انسانها تاریخ را می‌سازند، اما نه به شکل کاملاً دلخواهانه؛ بلکه تحت شرایطی که، از گذشته تا به امروز، به صورت سنتها، ساختارها و دیگر محدودیتهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، در برابرشان وجود دارند (نقل به معنی). بر پایه چنین فرضیه تئوریکی است که این بخش از نوشتار خود را به تحلیل از حکومت جمهوری اسلامی اختصاص می‌دهم.

آیا «جمهوری اسلامی» یک حکومت استثنایی است؟

بحث پیرامون حکومتهای استثنایی (۴) از قرن نوزدهم در جریان بوده است. اشاره مارکس به «بناپارتیسم» در فرانسه و گرامشی به پدیده «سزاریسم» نمونه‌های آن هستند. در دهه هفتاد میلادی، دیگرانی نظیر نیکوس پولانتزاس — نظریه‌پرداز چپ‌گرای یونانی — رژیمهای استثنایی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را عمدتاً در سه گروه فاشیسم، دیکتاتوریهایی نظامی و بناپارتیسم جای دادند. البته «استثنایی» خواندن چنین رژیمهایی در مقایسه با حکومتهای «عادی» لیبرال-دموکراتیک غربی بوده است. یک وجه بارز تمامی حکومتهای استثنایی «استقلال نسبی» آنها از طبقه یا طبقات مسلط این جوامع بوده است. به عبارت دیگر، این رژیمهای بدون پیوند عمیق اقتصادی-سیاسی با هیچ‌یک از طبقات اجتماعی، «برفراز جامعه»، به سیاستگذاری مشغول بوده‌اند.

باید توجه داشت که در اکثر کشورهای پیرامونی در کل و در کشورهای خاورمیانه به طور خاص، که طبقات اجتماعی (به ویژه بورژوازی) از شکل انسجام‌یافته‌ای برخوردار نیستند و حتی بورژوازی زائده حکومت محسوب می‌شود، نامگذاری «استثنایی» بر رژیمهای سلطنتی، پاتریمونیال، الیگارشیهای نظامی، اقتدارگرای بوروکراتیک، سلطاننسیسم و نظایر آن نقض غرض محسوب می‌شود. چه، اکثریت قریب به اتفاق این رژیمهای غیر دموکراتیک در چنین طبقه‌بندیهایی قرار می‌گیرند.

در ایران نیز، در بُعد تاریخی، حکومت متمرکز و مستبد، از سنتی ریشه‌دار برخوردار بوده است. به دلایل تاریخی ضعف رشد مناسبات سرمایه‌داری (و بورژوازی) در دوره مدرن، حکومت عملاً سررشته‌دار تولید و توزیع و سیاستگذاری و کنترل جامعه در بسیاری از عرصه‌های زندگی بوده است. درآمد نفت در قرن بیستم نیز مزید بر علت شده و جایگاه اقتصادی-سیاسی حکومت را بیش از پیش تقویت نموده. در دهه آخر حکومت محمدرضا شاه، زمینه‌های پیدایی و انکشاف یک طبقه بورژوا فراهم آمد که طبعاً با مقاومت رژیم سلطنتی در فضا دادن به سرمایه‌داران خصوصی (به خصوص آنها که فاقد پیوندهای نزدیک با دربار بودند) مواجه گردید و در نتیجه ره به جایی نبرد.

با انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ و «ملی کردن» صنایع، بانکها و دیگر بنگاههای بزرگ، بر درهم‌آمیزی نهادهای سیاسی و اقتصادی بیش از پیش افزوده شد و به عبارتی «هرم قدرت [بیش از گذشته] بالای هرم ثروت قرار گرفت». تا اینجا، رژیم برآمده از انقلاب با سنت تاریخی ایران و اکثر کشورهای غیر دموکراتیک پیرامونی در انطباق قرار دارد. اما دلایل دیگری نشان از «استثنایی» بودن این حکومت، حتی در چارچوب، حکومتهای غیر دموکراتیک «جهان سومی» دارد. در زیر به اختصار به این دلایل اشاره می‌کنم:

۱. درهم‌آمیزی دین و نهادهای حکومتی و استفاده از ایدئولوژی دینی (با تفسیر معینی از اسلام شیعه) برای مشروعیت‌سازی و کنترل جامعه،

در همین ارتباط چیرگی روحانیت معتقد به ولایت فقیه در بلوک قدرت معنی می‌یابد.

۲. تقویت و گسترش تشکیلات و نهادهای چندگانه قهریه (ارتش، سپاه پاسداران، «بسیج»، نیروهای ویژه، سازمانهای اطلاعاتی متعدد و موازی، دفترهای «حراست» در سازمانهای اداری کشوری، قدرت بخشی به قوه قضائیه، زندانهای مخفی، گروههای فشار و ارباب و غیره).

۳. نقش نیرومند تبلیغی و ایدئولوژیک حکومت و تخصیص بودجه فوق‌العاده بالا در سطح داخلی (از کلان‌شهرها تا روستاها) و در سطح جهانی برای اشاعه ایدئولوژی رسمی و شکل بخشیدن به فرهنگ «اسلام انقلابی».

۴. اعمال تبعیض نهادینه‌شده بر آحادی از جامعه (زنان، بخشهای متجدد، سکولار و دگراندیش، اقلیتهای مذهبی و دینی و گرایشهای سیاسی غیر خودی).

۵. ناسازگاری و تعارض ریشه‌ای جمهوری اسلامی با فرهنگ غربی (در بسیاری از وجوه آن) در کل و با ایالات متحده آمریکا به طور خاص.

۶. تعارض درونی و ساختاری «نظام»، میان ضوابط، روابط و هنجارهای پیش مدرن و مدرن، که زمینه اصلی «بحران‌آفرینی مداوم» این حکومت است.

۷. به عنوان یک رژیم سیاسی برآمده از یک انقلاب گسترده، جمهوری اسلامی با بخشهایی از جامعه ارتباط نزدیک — متکی بر منافع متقابل — دارد که در هنگام بسیج‌های سیاسی به مدد آن می‌آیند. (در این مورد بعداً زیر عنوان «حامی‌پروری» بیشتر سخن خواهیم گفت).

طبیعی است که هریک از دلایل بالا محتاج استدلال ریشه‌ای و همه‌جانبه است که در این مختصر میسر نبوده و با هدف این نوشتار خوانایی ندارد. بنابراین مشکل است که بتوان رژیم جمهوری اسلامی را در مقولات رایج حکومت‌های استبدادی تیبیک جای داد. در این حکومت رگه‌هایی از رژیم‌های تمام‌خواه (توتالیتتر)، شکلی از دموکراسی (درونی)،

برای جناحهای «خودی»، و «سلطانیسم» وجود داشته است. در سالهای اخیر، با تضعیف ایدئولوژی حاکم و بحران مشروعیت، گرایش در جهت تقویت «دولت پادگانی» و احتمالاً، در شرایط معینی (در آینده)، به آنچه که به پراتوریانیسم اقتدارگرا معروف است (ائتلافی از رهبران نظامی و غیر نظامی) خواهد بود. (۶)

در ایران پس از انقلاب، بلوک قدرت دربرگیرنده جناحها و گرایشهای متفاوتی بوده که همگی با پذیرش ایدئولوژی رسمی دینی، در کنار یکدیگر، نوعی رابطه «وحدت در عین تضاد» را به پیش برده‌اند. ترکیب درونی بلوک قدرت (که در طول زمان ثابت نبوده است)، شامل جناحهای گوناگون روحانیان معتقد به ولایت فقیه، بازار سنتی، تکنوکرات‌های دولتی، سپاه پاسداران و طبقه متوسط سنتی، بوده است. تاکنون روحانیان تسلط خود را بر مجموعه بلوک قدرت حفظ کرده‌اند اما در شرایط دشوار امروز، امکان جابجایی درونی و قدرت‌گیری سپاه — دست‌کم به عنوان یک شریک هم‌سنگ — رو به افزایش است.

بروز جنبشهای اعتراضی در جوامع استبدادی

در جوامعی که حکومت توتالیتر و یا اقتدارگرای متمرکز و نیرومند است (کره شمالی، عراق دوره صدام حسین)، امکان شکل‌گیری جنبشهای اعتراضی و رادیکال به شدت محدود است. اگر این حکومتها رو به ضعف گذارند و آثار بحران در آنها ظاهر شود، در آن صورت گرایش معمول در قرن بیستم شکل‌گیری جنبشهای انفجاری و انقلابی بوده است. به عبارت دیگر، حکومتهای این‌چنینی، عملاً با مسدود کردن تمامی مجراهای مشارکت سیاسی و انتقاد، تنها بدیل مبارزه انقلابی و خشن را در برابر مردم خود قرار می‌دهند. انقلاب ۱۳۵۷ ایران می‌باید در همین چارچوب مورد نگرش قرار گیرد. از سوی دیگر، در جوامع دموکراتیک نیز مخالفان و منتقدان، عملاً از کانال اصلاح و رفرم خواستار تغییر می‌شوند. پرسشهای عمده‌ای که در اینجا مطرح است آن است که ساختار

سیاسی و سیاستهای جمهوری اسلامی چه تأثیری در شکل‌گیری جنبشهای اعتراضی داشته و یا خواهد داشت؟

اگر از دهه اول انقلاب، که حکومت از مشروعیت انقلابی برخوردار بود (و در عین حال «شرایط اضطراری» جنگ ۸ ساله نیز موجود بود). بگذریم، در دهه اخیر حمایت «ثابت» اجتماعی از جمهوری اسلامی به حدود ۲۰-۱۵ درصد کاهش یافته است. این حمایت ناشی از سه عامل اعتقاد و ارزشهای دینی، موقعیت و منزلت اجتماعی والا و منافع اقتصادی (در مورد نخبگان وابسته به نظام) و در میان اقشار پایینی، بر روابط متکی بر حامی‌پروری (۷) استوار است. مناسبات حامی‌پروری، از طریق مهیا کردن خدمات و شغل و درآمد برای بخشی از اقشار محروم، توسط بنیادهایی همچون امداد امام، جانبازان، مستضعفان و دیگر شبکه‌های کمک‌رسانی، توانسته است که بخشهایی از آنها را در صف حامیان نظام نگاه دارد. (در مورد پدیده **حامی‌پروری** مطالعه نوشته‌های کاظم علمداری تحت عنوان «چگونگی تحول ساختار کلاینتالیستی در ایران (بخش چهارم)» و حمیدرضا جلائی‌پور زیر نام «جامعه‌شناسی جنبشهای اجتماعی» سودمند هستند). مسلماً بخشهایی از جامعه نیز علی‌رغم تضادهای گوناگون با حکومت، درگیر چالش مستقیم و رو در رویی با نظام نمی‌شوند (ناراضیان ساکت). فشار سرکوب و تبعیض حکومت به طور اخص بر اکثریت جوانان، زنان، دانشجویان و دانش‌آموزان، اقلیتهای دینی-مذهبی و قومی، روشنفکران، هنرمندان و دگراندیشان، روحانیان غیر حکومتی، کارمندان و کارگران (به ویژه ساکنان شهرهای بزرگ کشور)، سنگینی می‌کند. حکومت، برای کنترل این اقشار «مسأله‌دار» از سازوکارهای «قانونی» و فراقانونی، هر دو، مدد می‌گیرد.

اشکال چالش وضع موجود و منابع عمل جمعی در ایران

طی ۲۶ سال گذشته خصلتهای ایدئولوژیک، اقتدارگرایانه و تبعیض‌گرایانه حکومت به طور مداوم بخشهای وسیعی از جامعه را از

مشارکتهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی قانونمند شده حذف کرده و آنها را در حاشیه نگاه داشته است. بدین خاطر، از مجموعه عواملی که در شکل‌گیری جنبشهای اجتماعی - اعتراضی نقش بازی می‌کنند عامل «شکاف» یا «تضاد» همواره در مقیاسی گسترده در ایران حضور داشته است. مضاف بر آن، به علت تسلط حکومت بر عرصه‌های گوناگون حیات اجتماعی، این تضادها عملاً متوجه حکومت شده است.

طی ۲۶ سال گذشته، چالشگران حکومت طیف گسترده‌ای از منابع عمل جمعی (۸) را به کار گرفته‌اند. در کل، در دوره‌هایی که گشایش نسبی فضای سیاسی برقرار بوده است اعتراضات در اشکالی همچون طومارنویسی، تظاهرات آرام، بست‌نشینی، اشغال ساختمان‌ها، راهپیمایی، مقاله‌نویسی انتقادی، شعارنویسی و نظایر آن بکارگرفته شده‌اند. گروههایی که از گفتمان رادیکال و انقلابی پیروی می‌کردند، در کنار برخی از شیوه‌های بالا، از جنگ مسلحانه، ترور کردن و بسیج زیرزمینی، نیز یاری گرفته‌اند.

پس از پایان جنگ عراق، در نیمه اول دهه هفتاد، شورشهای خود به خودی شهری مهمترین شکل اعتراض در ایران بوده‌اند. از اواسط دهه هفتاد، همراه با تکوین گفتمان اصلاح‌طلبی اسلامی، اشکال دیگری از حرکت‌های جمعی، همچون مشارکت در کارزارهای انتخاباتی، چالش‌گفتمانی از طریق مطبوعات، سازماندهی‌های صنفی، حزبی و شکل‌گیری جنبشهای اجتماعی، مطرح شده‌اند. از اواخر دهه هفتاد به این سو، همراه با افزایش انسداد سیاسی و کاهش فرصتهای عمل جمعی، امکان بهره‌گیری و جذابیت این‌گونه منابع عمل جمعی رو به کاهش نهاده و از شمار و گستردگی فعالیتهای اعتراضی کاسته شده است.

آنچه که در مقطع اخیر صورت گرفته است در واقع، محدود شدن «فرصت عمل سیاسی» است. در کنار این امر، الگوی نظری حاکم بر فعالیتهای اعتراضی (اصلاح‌طلبی حکومتی) نیز به دلایل متفاوت جایگاه مسلط خود را در افکار عمومی از دست داده است. بدین ترتیب، امروزه شاهد پا گرفتن طیف جدیدی از سازمان‌یابیها و مقاومت‌های مدنی هستیم

که بیش از گذشته، و به ضرورت، به خارج از عرصه رسمی سیاست انتقال یافته‌اند. در این سالها کارکرد شبکه‌های غیر رسمی فعالیت فرهنگی - سیاسی افزایش یافته است؛ در عین حال بر شمار سازمانهای غیر دولتی (که برخی تعداد آنها را بیش از ۸ هزار عنوان می‌کنند) افزوده شده. دیگر، محافل مطالعاتی، سمینارهای روشنفکری، وبلاگ‌نویسی، مباحث اینترنتی، گسترش مبادله فکری میان خارج و داخل و گاه حرکت‌های اعتراضی کارگری و کارمندی (با ریشه‌های اقتصادی) مطرح بوده‌اند. اینها همگی بیانگر اهمیت یافتن عرصه «جامعه مدنی» و نیروهای متشکله آن هستند.

مبارزات و مقاومتهای مدنی؟

شکی نیست که در ایران کنونی یک «جامعه مدنی»، به مفهوم دقیق کلمه، وجود ندارد و به خصوص پیش‌زمینه‌های سیاسی - حقوقی آن موجود نیستند. اما، در عین حال، بسیاری از عنصرها و «نیروهای» سازنده جامعه مدنی وجود دارند. از یک‌سو، گفتمان و فرهنگ سیاسی جامعه مدنی رو به تقویت است؛ از دیگرسو، تحولات اجتماعی-اقتصادی کشور در عمل به این فرایند یاری رسانیده‌اند. باید توجه داشت که مجموعه فرایندهای نوسازی جامعه: صنعتی شدن و شهرنشینی، افزایش سطح سواد و گسترش مدارس، تأثیرات فرهنگی جهانی شدن، جوان شدن جمعیت، و بسیاری روندهای مدرن دیگر، جامعه ایران را از حالت توده‌وار گذشته جدا کرده و فرایند «تمایزبایی اجتماعی» (۹) را تقویت کرده است. بدین ترتیب، هویت‌های گروهی متنوعی رو به افزایش است. به عنوان مثال، هویت نسل جوان و خواسته‌های آن قابل ذکر است. جوانان از خود بیگانه، عمدتاً درصد کسب آزادیهای اجتماعی-فرهنگی برای زندگی به شیوه و سبک مورد نظرشان هستند. البته سیاستهای غیر عقلانی جمهوری اسلامی بسیاری از جوانان را در مقاطعی به اعتراضهای تند و شورش‌کشانده و خواهد کشاند. در مورد حرکت‌های رو به گسترش زنان بر علیه تبعیض و

مردسالاری نیز کم و بیش با شرایط مشابهی مواجه هستیم. این حرکتها که امروزه شکل غیر متمرکز و نطفه‌ای دارند هنوز به مرحله رو در رویی مستقیم سیاسی با حکومت و طرح خواستهایی مشترک نرسیده‌اند؛ به این معنی مستقیماً سیاسی نیستند. اما در مفهوم وسیع کلمه، ظرفیت ضد تبعیض و ضد سنت و ضد قوانین واپس‌گرایانه حرکتهای جوانان و زنان به آنها خصلتی ضد وضع موجود (رادیکال)، و در تحلیل نهایی، سیاسی می‌بخشد.

بدین ترتیب، گفتمانهای سیاسی پیشین، که با بیانهای گوناگون، در نهایت تنها شکاف (تضاد) ملموس در کشور را «مردم-حکومت» تعریف می‌کردند، در توضیح شرایط امروز چندان مناسب نمی‌باشند. پیچیدگیها و هویت‌یابیهای فزاینده در ایران کنونی به معنی موجودیت تعارضات دیگری است که واژه «مردم» را از حالت یکپارچه و همگون آن خارج می‌کند. جلایی‌پور از ۹ «جنبش خرد» نام می‌برد که هریک بیانگر شکاف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی متفاوتی است: شکاف میان نسل اول و دوم انقلاب (جوانان)، شکاف جنسیتی (زنان)، شکاف نهاد دین و سیاست (مخدوفان لائیک)، شکاف سیاسی-فرهنگی و جغرافیایی (ایرانیان خارج از کشور)، شکاف سیاستهای مربوط به محیط زیست (سبزها)، شکافهای قومی (اقوام ایرانی تحت ستم)، شکاف حقوق عام و خاص (حقوق بشریها)، شکاف فقیر و غنی (محرومان اداری)، شکاف مسکن‌داران و بی‌مسکنان (حاشیه‌نشینان شهری).

به باور من، اینکه آیا جنبش دانشجویی را می‌باید جزئی از جنبش جوانان به حساب آورد (درک جلایی‌پور) موضوعی است قابل سؤال، که می‌باید در جای دیگری بدان پرداخت. به علاوه، مسأله کارگران و تضادهای طبقاتی و شکافهای دینی و مذهبی را هم می‌باید به لیست بالا افزود.

بسیاری از این «جنبشها» امروز در حالت نیمه فعال و محدود به سر برده و هنوز به طور مستقیم به مصادف سیاسی حکومت نرفته‌اند. شاید تمایل ذاتی بسیاری از آنها همچون زنان، جوانان، محیط زیستی و...

به علت شکل وجودی‌شان (به مثابه جنبش‌های جدید اجتماعی)، (۱۰) عمدتاً همان طرح خواسته‌های «هویتی‌شان» باشد. جالب توجه آنکه، نظام جمهوری اسلامی به علت حضور همه‌جانبه و تمام‌خواهانه‌اش در تمامی عرصه‌های اجتماعی، در عمل بسیاری از این جنبش‌ها را از مخالفت فرهنگی با وضع موجود به مخالفت مستقیم سیاسی هدایت می‌کند.

مجموعه شرایط حاکی از آن است که مبارزات ضد تبعیض‌های موجود و برای خواست‌های دموکراتیک متنوع مهم‌ترین وجه اشتراک حرکت‌های جمعی کنونی است. در کنار چالش‌های بالا، مسائل اقتصادی – به ویژه فقر گسترده و بیکاری – دومین زمینه مهم اعتراضی در کشور را تشکیل می‌دهند. طبق یک برآورد، درصد خانوارهای شهری که زیر هزینه متوسط هزینه کرده‌اند در فاصله سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۸۰ از ۳۵ درصد به ۷۳ درصد رسیده است. برآورد دیگری حاکی از آن است که در فاصله سال‌های ۱۳۷۵ تا پایان سال ۱۳۸۱ میزان بیکاری از ۱/۴۵ میلیون نفر به ۴/۲ میلیون نفر رسیده یعنی بیش از ۱۸۰ درصد افزایش (فریبرز رئیس‌دانا، «تحول فقر در ایران»، در مسائل اجتماعی ایران).

تحقق هردو دسته از خواسته‌های بالا (تساوی حقوقی و اقتصادی) محتاج تغییرات ساختاری در نظام کنونی است. به علت چیرگی نهادهای سیاسی بر نهادهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی در هرم قدرت، طبیعی است که در تحلیل نهایی، تغییر ساختارهای سیاسی و قوانین حامی این ساختارها نقش کلیدی در سلسله تغییرات اصلاحی جامعه خواهند داشت.

کلام پایانی

ویژگی‌هایی که در ابتدای این نوشتار دال بر «استثنایی بودن» رژیم جمهوری اسلام برشمردیم (نقش فائده دین و روحانیت، برجستگی نهادهای قهریه، تأکید بر تبلیغ و ایدئولوژی، اعمال تبعیض بر شهروندان، تعارض با فرهنگ غربی و آمریکا، ماهیت بحران‌آفرینی مداوم آن و بالاخره، ارتباط

جناح‌های گوناگون آن با بخش‌های مختلف جامعه که «بسیج‌ساز» است) از امکان و ظرفیت برقراری نظم و عقلایی شدن «نظام» به شدت می‌کاهد. این نقطه ضعف در سه سطح نظم درون حکومت، نظم در اداره جامعه و نظم در مقیاس مناسبات جهانی (دولتها و نهادهای فراملیتی) به چشم می‌خورد. در عین حال، تضعیف عامل ایدئولوژی دینی در ایران، مقاومت ۸ ساله اقتدارگرایان در برابر اصلاح نظام، رادیکال شدن سیاستهای جهانی ایالات متحده، افزایش آگاهیهای جنبشی، صنفی و سیاسی، دست‌کم در شهرهای بزرگ، و وابستگی متقابل میان مجموعه حکومت با بخش‌هایی از جامعه، در مجموع دامنه قدرت مانور حاکمیت را کاهش داده است. به طوری که «حل» مقطعی هر بحران (از جمله مسأله انرژی هسته‌ای)، بحران درونی آن‌را افزایش می‌دهد.

شکست پروژه اصلاح‌طلبی اسلامی، در واقع، آخرین احتمال برون‌رفت (متوسط‌مدت) حکومت از خصلت‌های غیر عقلانی و فرصتی برای لیبرالیزه کردن خود بود؛ فرصتی که حکومت «آگاهانه» از کف داد.

در دور بعد، مبارزات نیروهای جامعه مدنی، ساختارهای موجود و قوانین حامی آنها را به چالش خواهند طلبید.

پرسش اصلی این است که چگونه پیوند میان مبارزات در گستره جامعه مدنی و نیروهای سیاسی دموکراتیک برقرار می‌شود؟ این پیوند محتاج برآمد فرصت سیاسی و گشایش فضای سیاسی، و در غیر این صورت، محتاج «فرصت‌سازی» است.

توضیحات و منابع

1 - State-Centered

2 - Skocpol

3 - Goodwin

4 - Exceptional State

۵ - دولت پلیسی، دولت پادگانی، سعید حجاریان، آفتاب، شماره ۲۱.

6 - Authoritarian Praetorianism

7 - Clientalism

-
- 8 _ Repertoire of Collective Action
 - 9 _ Social differentiation
 - 10 _ New Social Movements

این مقاله اول بار در سایت «ایران امروز»، دی ۱۳۸۳، منتشر شده است.

نقد طرح «رفراندوم» از منظر جامعه‌ی مدنی

درآمد

در مدتی که از اعلام طرح «رفراندوم قانون اساسی» می‌گذرد موافقان و مخالفان آن، از دیدگاه‌های گوناگون و به دلایلی بس متفاوت، به ارزیابی از نقاط قوت و ضعف آن پرداخته‌اند. دسته‌ای از جانبداران چنان با شور و حرارت و خوش‌بینانه از این طرح مدافعه کرده‌اند که گویی، سرانجام، کلید گمشده سیاست اپوزیسیون و چشم اسفندیار جمهوری اسلامی را یافته‌اند. دسته‌ی دیگری نیز، در اردوگاه مخالف، آنچنان با بی‌اعتمادی و خصومت با طرح و بانیان آن برخورد کرده‌اند که گویی جنبشی آماده تصرف قدرت سیاسی، در اثر نقایص این فراخوان به کج‌راه برده شده. در این طیف ساده‌نگر و افراطی «استدلال»‌های متفاوتی به کار گرفته شده‌اند: از جمله «توطئه‌گری جناحی از حاکمیت»، «عدم مرزبندی با سلطنت‌طلبان»، «نقش پنهان ایالات متحده آمریکا»، «انگیزه‌های قدرت‌طلبانه فردی» و نظایر آن. حتی اگر فرض را بر آن قرار دهیم که در پاره‌ای از این «استدلال»‌ها عناصری از حقیقت نهفته باشند، باز هم این‌گونه واکنش‌های افراط و تفریطی کمک‌چندانی به بررسی بنیادین این

موضوع نخواهند کرد. آنچه که جنبش سیاسی و دموکراتیک ایران پیش از هر چیز نیازمند آن است فرایند نقد و گفتگوی خردگرایانه و تحلیل به دور از تعصب و هیجانهای فرقه‌گرایانه است. روشنفکران و کوشندگان سیاسی می‌توانند و می‌باید در ایجاد چنین فضایی همت گمارند. تلاش من بر آن خواهد بود که در این راستا و با عزیمت از نقطه‌نظر مصالح بخش مدرن «جامعه‌ی مدنی» رو به رشد ایران، ارزیابی و نقد خود را از این طرح به دست دهم.

به منظور روشن شدن برخی از پرسشهای مطرح‌شده و کوتاه نمودن توضیحات، این نوشتار را در شکل پرسش و پاسخ ارائه می‌کنم.

۲۶ سال پس از تجربه «انقلاب اسلامی» چشم‌انداز تحولات اجتماعی - سیاسی آتی چیست؟

تجارب انباشته شده ۲۶ سال اخیر بخشهای وسیعی از جامعه‌ی ایرانی در برابر ساختارهای اقتدارگرایانه و تبعیض‌گرایانه نظام، درس‌آموزی از اشکال تحولات دموکراتیک در شماری از کشورهای پیرامونی و اروپای شرقی در ۱۶ سال اخیر، و سرانجام تغییر الگوی روشنفکری-سیاسی حاکم بر کوشندگان سیاسی، همگی، به یک چشم‌انداز منتهی می‌شوند: دموکراسی‌خواهی. برخلاف ظواهر غلط‌انداز شرایط روز، جامعه‌ی ما، در ژرفای خود، بحران‌های دوره‌ی «گذار به دموکراسی» را تجربه می‌کند. طبعاً مردم ایران نیز، همانند هم‌تایان خود در کره جنوبی، فیلیپین، شیلی، آفریقای جنوبی، اندونزی و لهستان و مجارستان و یوگسلاوی و غیره، در اولین گام این فراگرد با مانع حکومت اقتدارگرا مواجهند. جامعه‌ی ما در مقطع کنونی در فاز «تعمق و تجدید قوا» است. هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که این دوره چه مدت به طول می‌انجامد زیرا نمی‌توان پیش‌بینی کرد که عامه مردم چقدر قادر باشند در حالت التهاب و بحران سیاسی و فعالیت اعتراضی زندگی کنند. در ایران البته استبداد حکومتی هم معمولاً در این زمان‌بندی دخالت می‌کند. از ۱۳۲۰ به این سو، حدود ۱۲

سال دوره‌ی گشایش سیاسی توأم با فعالیتهای سیاسی-صنفی (۱۳۳۲-۱۳۲۰)، ۷ سال اختناق، مجدداً سالهای گشایش نسبی (۱۳۴۲-۱۳۳۹)، ۱۴ سال اختناق، دوره‌ی فعالیتهای انقلابی (۱۳۶۱-۱۳۵۶)، حدود یک دهه اختناق دوران جنگ و متعاقباً سالهای آغازین دهه‌ی هفتاد که با شورشهای شهری همراه شد و آنگاه از اواخر ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۱، اوج‌گیری فعالیتهای سیاسی، مدنی و جنبشهای اجتماعی و مجدداً افول فعالیتهای اعتراضی را شاهد بوده‌ایم.

با توجه به اینکه: عوامل بحران‌زای نظام جمهوری اسلامی هیچ‌یک تخفیف جدی پیدا نکرده‌اند، حاکمیت قادر به «یکدست کردن» خود نشده، مناسبات آن با دنیای غرب همچنان بحرانی مانده است، عرصه عمومی و مباحث سیاسی رو به رشد بوده‌اند، می‌توان با احتیاط حدس زد که این دوره «آمادگی» به طول نخواهد انجامید.

شکست پروژه «اصلاح‌طلبی حکومتی» چه نتایجی برای جهت‌گیریهای سیاسی در میان نیروهای اپوزیسیون داشته است؟ تأثیر این شکست بر طرح فراخوان رفراندوم چه بوده است؟

حرکتی که اصلاح‌طلبان حکومتی در ۷/۵ سال اخیر درگیرش بوده‌اند، صرف‌نظر از نقاط قوت و ضعف آن، در تحقق اهداف اصلی خود، یعنی دموکراتیک‌سازی نظام با توسل به روشهای اصلاحی، ناکام ماند. یکی از نتایج و تبعات این تجربه در جمع‌بندی مخالفان دموکرات طبعاً آن است که رهبران و زمامداران نظام جمهوری اسلامی فاقد اراده، آمادگی و ذهنیت معطوف به اصلاحات معنی‌دار - یعنی اصلاحات ساختاری سیاسی، حقوقی و اقتصادی - هستند. این استنتاج محصول ارزیابی از رفتار سیاسی نخبگان حاکم و سیاستهای اساسی رژیم در درازمدت است. بدین ترتیب، اگر بلوک قدرت، در مجموع، از اراده معطوف به اصلاح برخوردار نیست، در آن صورت، عقل سلیم حکم می‌کند که برخلاف شعار «اصلاحات مُرد، زنده باد اصلاحات»، تخم‌مرغهای خود را در سبد دیگری

به جز اصلاح‌طلبی (حکومتی) قرار دهیم. مطرح شدن ترزا، سیاستها، راهکارها و الگوهای فکری جدید، در ۲ سال اخیر، ناشی از چنین واکنش عقلانی است. یک الگوی سیاسی جمهوری خواهانه — دموکراتیک — سکولار، امروزه به درستی به طرح کردن لزوم تغییرات ساختاری در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی، فرهنگی و دینی گرایش دارد. دیگر آنکه، نیروی اساسی چنین تحولاتی را در عرصه‌ی جامعه‌ی مدنی، یعنی بخشهای متشکل و سازمان‌یافته مردمی، جست‌وجو می‌کند. این نکته را به شکل دیگری نیز می‌توان بیان نمود. در سالهایی که پروژه‌ی اصلاح‌طلبی حکومتی برویایی داشت و به اصطلاح پدیده‌ای شبیه به «حاکمیت دوگانه» شکل گرفته بود امکان ضعیف وجود داشت که فرایند گذار (به شکل محدودی از دموکراسی)، از طریق الگویی که هانتینگتون «مذاکره در بالا» می‌خواند، تحقق پذیرد.

با به حاشیه رفتن اصلاح‌طلبان، هم آن امکان دیگر محلی از اعراب ندارد و هم گزینه دوم (در دیدگاه هانتینگتون)، یعنی وضعیتی که نیروهای اصلاح‌طلب حکومتی و اپوزیسیون معتدل، نیروهای اصلی جامعه سیاسی را تشکیل می‌دهند. اگر با امکان چهارم — یعنی مداخله از خارج — هم مخالف باشیم (که تاریخ ایران و جهان به کرات زیانهای چنین دخالتهایی را برملا ساخته)، در آن صورت، تنها امکان گذار به دموکراسی همان الگوی «گذار از طریق جایگزینی» است که مخالفان از طریق بسیج مدنی و اعتصابات و تظاهرات و نافرمانی مدنی رژیم حاکم را وادار به ترک صحنه می‌کنند. در نوشتار دیگری — در توصیف خصوصیات ساختاری نظام — تلاش کردم نشان دهم که چگونه جمهوری اسلامی در عمل جنبشهای اعتراضی را به تغییرات ساختاری «رهنمون می‌شود». با وجود آنکه، اکثریت مخالفان دموکرات حکومت به تحلیلهایی کم و بیش شبیه به آنچه ذکر شد رسیده‌اند، با این حال، در جزئیات و در طرح راهکارها تفاوت وجود دارد. طرح فراخوان رفراندوم قانون اساسی را نیز در همین چارچوب و پس‌زمینه می‌باید مورد مطالعه قرار داد. اکنون در دوره‌ای قرار

داریم که مباحث سیاسی و نظری برای یافتن مناسب‌ترین شیوه برخورد با نظام اقتدارگرا در دستور کار افراد، محافل و تشکلهای گوناگون قرار دارد. از قضا انجام این مباحث، اگر درست و اخلاقی صورت گیرند، موجب پختگی بیشتر و خلاقیت‌های فکر سیاسی می‌شوند. به احتمال بسیار در ادامه‌ی همین مباحث می‌توان به راهکارهای دقیق‌تر و متناسب‌تری دست یافت.

چرا نقد طرح رفراندوم از منظر «جامعه‌ی مدنی» عنوان شده؟

طبیعی است که هر نقدی با توجه به معیارها و ارزشهای اصلی نقاد انجام می‌گیرد. پرسشی که ذهن مرا به خود مشغول کرده است تمایزگذاری میان پروژه‌ی «تغییر نظام» و پروژه‌ی «گذار به دموکراسی» است. این دو الزاماً یکی نیستند. البته می‌توانند بر هم منطبق شوند. به عبارت دیگر، تغییر نظام در صورتی به دموکراسی می‌انجامد که از همان ابتدا بر منطق، ساز و کارها و فرهنگ دموکراتیک استوار باشد. در غیر این صورت، حکومت اقتدارگرا می‌تواند توسط مجموعه‌ی غیر دموکراتیک دیگری جایگزین شود؛ و یا این احتمال وجود دارد که پس از فروپاشی حکومت، مجدداً بازگشت به ساختارها و سیاستهای اقتدارگرایانه در دستور کار قرار گیرد. این روند در شماری از کشورهای آفریقایی و «جمهوری»های جدیدالتأسیس جداشده از شوروی کاملاً مشهود است.

به محض آنکه اولویت مسئله دموکراسی در برنامه‌ریزی پذیرفته شود گستره «جامعه‌ی مدنی» و نیرهای متشکله آن به ذهن متبادر می‌شوند. همان‌طور که پیشتر نیز عنوان کردم، جهش از روی نیروهای جامعه‌ی مدنی، در بهترین حالت، به شکل‌گیری «دموکراسی»های ابتری منجر خواهد شد که از دموکراسی صرفاً یک قانون اساسی شیک، انتخابات چندحزبی با رقابتی محدود، و آزادیهای فردی و اجتماعی محدودتر از آن همراه خواهند داشت؛ بدون آنکه قادر به تضعیف و درهم شکستن ساختارهای کهن اقتدار و استبداد شوند.

جامعه‌ی مدنی و نیروهای آن چه تأثیری بر فرایند دموکراتیک‌سازی ایران می‌توانند داشته باشند؟

اجازه بدهید با یک توضیح اولیه آغاز کنم. وجود «نیروهای جامعه‌ی مدنی» (۱) دقیقاً به معنی وجود خود جامعه‌ی مدنی نیست. نیروهای مدنی به طور مشخص همان تشکلهای داوطلبانه و مستقل متنوعی هستند که بیانگر خواسته‌ها و منافع اقشار و گروههای اجتماعی می‌باشند. شمار رو به گسترشی از چنین تشکلاتی در ایران حضور دارند (تحمل می‌شوند)، بدون آنکه واقعاً با حوزه‌ای به نام جامعه‌ی مدنی روبرو باشیم. برای تحقق این آخری، پیش شرطهای سیاسی-حقوقی-فرهنگی، به ویژه قانونمند شدن و تنظیم رابطه معقول میان حکومت و گستره‌ی مدنی، نقش اساسی دارند. از آغاز دهه‌ی ۱۳۷۰، رشد نیروهای جامعه‌ی مدنی مجدداً آغاز گردید و در ۷-۸ سال اخیر از شتاب بیشتری برخوردار شده است. زمانی که دانشگاهها و مدارس عالی سالانه دهها هزار نفر را «فارغ‌التحصیل» اعلام کرده و آنها را در جامعه رها می‌کنند، و در شرایطی که فرایند جهانی شدن هم به نوبه‌ی خود بر اذهان تحصیل‌کردگان اثر می‌گذارد، خیلی طبیعی است که نسل جوان عاصی از حکومت، عرصه‌ی فعالیتی نسبتاً مستقل از آن برای خود طلب کند. امروزه، مشکل عمده‌ای که در برابر همه‌ی پژوهشگران و نیروهای سیاسی دموکراتیک ایرانی قرار دارد عدم وجود تحقیقات آماری و شناخت دقیق از میزان گستردگی و تشکلیابی این نیروها در ایران امروز است. همان‌طور که مباحث Graeme Gill نشان می‌دهد، در بررسی نیروهای جامعه‌ی مدنی می‌باید به ۳ حوزه متفاوت، ولی مرتبط، توجه داشت: (۲)

۱. شبکه‌های سازمانده شده زندگی خصوصی نظیر گروههای تفریحی، محفلهای دوستانه و شبکه‌های ارتباطی در محلات (که در جریان دوم خرداد ۱۳۷۶ نقش محوری ایفا کردند).

۲. گروههای داوطلبانه و مستقل غیر سیاسی جامعه‌ی مدنی، که دربرگیرنده‌ی تشکلهای تخصصی-حرفه‌ای، اصناف، اتحادیه‌ها، جنبشهای

اجتماعی و انجمن‌های علمی-فرهنگی و نظایر آن است که کارکردشان دفاع از علایق و منافع گروه‌های شهروندان است.

۳. سازمان‌های سیاسی، که وظیفه‌شان ترجمان خواسته‌های تشکلهای صنفی به گفتمان، شعار و مطالبات سیاسی و وادار کردن حکومت به پذیرش آن خواسته‌ها است.

در ایران کنونی، بدیهی است که حوزه‌های اول و دوم به نسبت، پیشرفته‌تر از حوزه‌ی سوم – یعنی احزاب سیاسی مخالف – هستند. در مجموع می‌توان گفت که میزان توسعه نیروهای مدنی در ایران عقب‌تر از نیروهای مشابه در آمریکای جنوبی و برخی کشورهای آسیایی همچون هند و ترکیه و کره جنوبی، هم‌طراز نیروهای مدنی در کشورهای پیشرفته‌تر اروپای شرقی (در دهه‌ی ۱۹۸۰)، مانند یوگسلاوی و مجارستان و لهستان و پیشرفته‌تر از کشورهای عربی خاورمیانه و جمهوریهای آسیایی جداشده از اتحاد شوروی می‌باشد.

این تشکلهای صنفی-حرفه‌ای بسیار متنوع هستند و مهمترین آنها را در میان دانشجویان، دانش‌آموزان، جوانان، زنان، معلمان، کارگران، پرستاران، هنرمندان، مهندسان، اقلیتهای قومی، روزنامه‌نگاران، سرمایه‌داری بخش خصوصی، دانشگاهیان، روشنفکران و نویسندگان می‌توان سراغ گرفت.

اگر بخواهیم بحث را خلاصه کنیم، برخی زمینه‌های تشکیل جامعه‌ی مدنی در ایران مهیا است: شبکه‌ها و تشکلهای خصوصی و غیر رسمی؛ تشکلهای و حرکت‌های اجتماعی رسمی و به ثبت رسیده رو به گسترش؛ رسانه‌های گروهی مستقل داخلی و جهانی؛ و فرهنگ و ارزشهای مدنی و دموکراتیک در سالهای اخیر تقویت شده است. از سوی دیگر، ضعف احزاب سیاسی و به رسمیت شناخته نشدن آنها و بسیاری از تشکلهای موجود (مثل کانون نویسندگان) و اصولاً محدود نمودن حوزه‌ی فعالیت‌های نیروهای مدنی توسط حکومت حاکی از کمبودهای جامعه‌ی مدنی در ایران است.

مطابق یک برآورد، در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۰، حداقل ۱۴ میلیون نفر (از ۴۲ میلیون واجدین شرایط) حضور داشتند «که سخنگوی سیاسی آنها الزاماً محافظه‌کاران و دوم‌خردادیه‌ها نبودند». جلایی‌پور از اینها به مثابه «یک نیروی سیاسی خاموش... که حضورش در عرصه رسمی سیاسی شفاف نیست و اجازه فعالیت برابر به آن داده نمی‌شود» یاد می‌کند. مشکل نیست بتوان گمانه زد که بخش وسیعی از اعضای تشکلهای مدنی ایران را می‌توان در میان این ۱۴ میلیون یافت. به علاوه، با شکست سیاسی اصلاح‌طلبی حکومتی، منطقی، شمار این بخش در شرایط اعتلای فعالیت‌های سیاسی می‌باید افزایش یافته باشد. در یک کلام، اگر جامعه ما قرار است از چرخه‌ی معیوب استبداد – جنبش‌های یوپولیستی (تمام‌خلقی) و انفجاری – استبداد به درآید، بر نیروهای سیاسی دموکراتیک است که با عزیمت از این منظر (نیروهای مدنی) و سازماندهی سیاسی آنها جامعه ایران را متحول کنند.

آیا طرح فراخوان رفراندوم زمینه‌ساز تحول دموکراتیک ایران است؟

در ابتدا باید اشاره کنم که شعار رفراندوم یک شعار مدنی و مسالمت‌آمیز است که می‌تواند بر ذهنیت بخشی از فعالان و روشنفکران و حتی بخشی از توده مردم تأثیر‌رهایی‌بخش داشته باشد (آنچه که در نوشتار دیگری از آن به عنوان «رهایی معرفتی» یا ذهنی یاد کردم). به عبارت دیگر، این طرح این ظرفیت را دارد که موجب امید برای عده‌ای باشد. اما وابستگی این طرح به گستره‌ی مدنی و ساز و کارهای آن در همین‌جا پایان می‌یابد. در نوشته‌های محسن سازگارا تمامی پویش‌های سیاسی جامعه‌ی ایران در چند سال آینده در یک کلام و پنج مرحله خلاصه می‌شود:

رفراندوم (طرح مسئله، ترویج گفتمانی آن، سازماندهی مردم حول رفراندوم، مقاومت و نافرمانی مدنی، و سرانجام برگزاری رفراندوم). در یک وجه معین، شباهتی میان این طرح و بسیج انقلابی ۱۳۵۷ و همچنین حرکت اصلاح‌طلبانه دوم خرداد وجود دارد. این هر سه، جامعه و مردم

را در خدمت یک هدف می‌خواستند: اولی برای انقلاب تمام‌خلفی بر علیه دیکتاتوری شاه؛ دومی برای اصلاح نظام ولایت فقیه؛ و سومی بسیج عمومی برای رفراندوم — گرچه روش تغییر در این سه حرکت متفاوت است ولی نگاه هر سه نسبت به جامعه یکسان است: جامعه‌ای متجانس و یکدست که حول یک ایده‌ی ساده (انقلاب، اصلاحات، رفراندوم) قابل بسیج است. این انتقاد، خرده‌گیری نیست. مسئله بر سر نگاه به جامعه ایران و استخراج مسئله دموکراسی از بطن آن است. یا باید بپذیریم که جامعه ایران، علی‌رغم همه تغییر و تحولاتش همچنان در قالب یک جامعه «توده‌وار» زندگی می‌کند. در آن صورت، می‌توان با صراحت عنوان کرد که طرح‌های بسیج توده‌ای مناسب‌ترین راهکار به شمار می‌روند. اما اگر جامعه ایران را جامعه‌ای با هویت متکثر و برخوردار از رشد قابل توجهی از نیروها و سازمانها و گفتمانهای مدنی بدانیم، در آن صورت نمی‌توان زنان و مردان، کارگران و کارفرمایان، دانشجویان و معلمان، جمهوری‌خواه و سلطنت‌طلب، هنرمندان و طرفداران محیط زیست و اقلیتهای قومی را، همه و همه، در یک قالب و زیر یک شعار به حرکت درآورد. شعار رفراندوم، البته، نقش مثبت خود را می‌تواند داشته باشد ولی در جای خود، در انتهای یک برنامه دموکراتیک (جایی که پس از طی تمامی پیش‌زمینه‌ها، مسئله چگونگی عبور از نظام کنونی به دوره‌ی بعدی «گذار به دموکراسی» در دستور کار قرار می‌گیرد). طرح کنونی رفراندوم اما همه این مراحل را واژگونه بررسی می‌کند؛ رفراندوم هم نقطه‌ی آغاز این فرایند است و هم نقطه‌ی اختتام آن! به عبارت دیگر در این دیدگاه، تغییرات ساختاری جامعه ایران در چارچوبه اصلی بحث رفراندوم قرار می‌گیرد.

در دیدگاه سازگارا تضمین دموکراسی در نظام بعدی متکی بر تدوین یک قانون اساسی دموکراتیک است: «وقتی قانون اساسی جدیدی براساس دموکراسی و حقوق بشر تدوین شود، طبیعی است که مناصب جدیدی تعریف می‌شود که در یک فرایند دموکراتیک مطمئناً توسط شایستگان و براساس انتخابات آزاد اشغال خواهند شد». به باور من تنها تضمین برگزاری

موفقیت‌آمیز رفراندوم، (و پس از آن حرکت در راستای دموکراسی، مشارکت سازمان‌یافته‌ی اقشار و گروه‌های اجتماعی متنوع و با حفظ دیدگاهها و خواسته‌هایشان) در یک حرکت سیاسی جمعی است که رفراندوم می‌تواند یکی از شعارهای محوری آن باشد. به علاوه، دلیل واقعی مخالفت هر گروه اجتماعی با قانون اساسی فعلی تا حدودی یگانه است. دلایل زنان متجدد طبقه متوسط با دلایل کارگران و دلایل کردها و آشوریها الزاماً یکسان نیست. بنابراین اهمیت حیاتی دارد که هر گروه اجتماعی دلایل مخالفت خود و طرح تغییر مفاد قانون اساسی فعلی را به طور مجزا به بحث گذارد و طرح پیشنهادی خود را ارائه دهد. بدین ترتیب «جامعه مدنی»، در عینیت خود، می‌تواند در یک فرایند درازمدت، سرانجام، از شعار رفراندوم بهره گیرد. این اما، با بسیج توده‌وار، چون مبحث رفراندوم (به اصطلاح «جنبش رفراندوم») بسیار تفاوت دارد. طرفداران طرح رفراندوم، همگی در یک نگرش دیگر نیز تشابه دارند: آنها با کم بها دادن به نیروهای جامعه مدنی، عامل ذهنی را به افراط برجسته می‌کنند و موضوع تغییر اجتماعی را به مسئله تغییر ذهنیت و گفتمان و امید (روانشناسی توده) فرومی‌کاهند. به نقل قولی بارز در این زمینه از کاظم علمداری توجه فرمایید: «فراخوان رفراندوم ظرفی است که مظروف ذهنیت و فرهنگ جامعه مدنی را، در نبود عینیت آن، در درون خود پرورش می‌دهد. همین فرهنگ و ارزش نوین، نطفه دموکراسی همه‌گیر... و سازماندهی نوین را از درون خود متحول خواهد کرد». (۴)

متأسفانه و برخلاف دیدگاه دکتر علمداری، نه «عینیت» جامع مدنی آن قدر ناچیز است که عنوان می‌شود و نه در فقدان سازمانهای مدنی (به باور دکتر علمداری) «ذهنیت و ارزشهای فرهنگی» جامعه مدنی قادر خواهند بود که اساساً به قدری رشد کنند که حتی بتوانند «به گفتمان غالب بدل گردند». اتفاقاً رشد «ذهنیت» و «عینیت» جامعه مدنی در ایران کم و بیش همسان است و هر دو مکمل یکدیگرند. البته توسعه فرهنگ و راهکارهای مدنی تا اندازه‌ای تحقق پذیرفته‌اند و طبعاً امری

مثبت به حساب می‌آیند؛ ولی مشکل است بتوان این امر را جایگزین پیش‌شرط‌های «عینی» مانند حزب، سازماندهی و بسیج مردم نمود. پرسش اساسی در این فرایند تغییر ذهنیت بر محور رفراندوم نیست؛ مسئله مهمتر ارتباط‌گیری متقابل میان تشکلهای سیاسی جامعه مدنی و سازمانهای صنفی، تخصصی و جنبشهای کوچک اجتماعی بر محور دموکراسی‌خواهی – جمهوری‌خواهی – سکولاریسم و حقوق بشر است. شعار رفراندوم می‌تواند نقطه‌ی آخر این فرایند پیچیده و چندمرحله‌ای باشد. اگر تصور بر آن است که استبداد مانع از این ارتباط‌گیری خواهد شد، پس چگونه استدلال می‌شود که در «مرحله‌ی سوم» جامعه حول مسئله رفراندوم بسیج و سازماندهی خواهد شد؟

توضیحات و منابع

1. Civil Society Forces
 2. Graeme Gill, Dynamics of Democratization, st. martin Press, 2000
 3. Master Frame
- ۴ - دایره بسته جامعه مدنی دموکراسی، سایت ایران امروز، جمعه ۱۸ دی ۱۳۸۳.

این مقاله اول بار در سایت «ایران امروز»، بهمن ۱۳۸۳، منتشر شده است.

بازسازی پروژه جمهوریخواهی: آیا این بار آماده خواهیم بود؟

بخش اول

۲۷ سال پیش، در آستانه‌ی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، جای شعار «جمهوری» در مطالبات سیاسی مردم خالی بود. در فقدان یک رهبری سیاسی جمهوریخواه، روحانیت موفق شد که نظام ولایت فقیه را زیر نام «جمهوری اسلامی» بر ایرانیان چیره گرداند. تنها جریانی که در آن ماه‌های بحرانی از این موقعیت برخوردار بود که بدیل جمهوریخواهی را وارد افکار عمومی نماید، جبهه ملی بود که متأسفانه چنین نکرد. جبهه ملی، از اوان تأسیس خود تا مقطع انقلاب در چارچوب تاریخی «مشروطه خواهی» گرفتار ماند؛ یعنی محدود و مشروط کردن دیکتاتوری شاه زیر شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت». ضعف گزینه جمهوریخواهی به درجه‌ای بود که در فراندوم سال ۱۳۵۸ حتی اشاره‌ای به آن نشد و رأی دهندگان، در شرایط تهییجی دوره انقلاب، آراء خود را در تقابل با نظام سلطنتی به «جمهوری اسلامی» ارائه کردند. در کنار «جمهوری اسلامی» طرح‌های حکومتی غیرمتعارف و غیردموکراتیکی نظیر «جمهوری دموکراتیک خلق»

و «جمهوری دموکراتیک اسلامی» نیز به بازار سیاست عرضه می‌شدند. این طرح‌ها، در واقع، کاریکاتوری از مفهوم تاریخی جمهوریت بودند و همگی آنها، از پذیرش نقش فائقی «مردم»، بعنوان تنها منبع مشروعیت حکومت، طفره می‌رفتند (و می‌روند).

پروژه‌های سیاسی جمهوریکخواهانه (به معنی رایج و متعارف آن در نظام‌های سیاسی دموکراتیک و عرفی (Secular) در جهان) محصول دوران پس از انقلاب هستند. «جمهوریکخواهان ملی»، «اتحاد جمهوریکخواهان ایران» و «جمهوریکخواهان دموکرات و لائیک» سه تشکل عمده جمهوریکخواهی هستند که به ترتیب، در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۸۰ اعلام موجودیت نمودند.

امروز نزدیک به سه سال از آخرین چرخه کوشش‌های جمهوریکخواهانه در خارج از کشور می‌گذرد. این تلاش‌ها بیانگر یک نیاز تاریخی جامعه سیاسی ایرانی به یک هویت جدید و معتدل در سرزمینی است که از دو الگوی استبدادی «سلطنت» و «جمهوری اسلامی» هرگز فراتر نرفته است. امروز، حرکت جمهوریکخواهی، چشم انداز جدیدی را در برابر شهروندان ایرانی قرار داده است. برگزاری انتخابات آزاد در ایران، برای تشکیل یک نهاد تدوین قانون اساسی جدید، دورنمایی است که دیر یا زود تحقق پیدا خواهد کرد. آیا جمهوریکخواهان این بار آماده خواهند بود؟

در این نوشته تلاش خواهیم کرد که به یک بُعد از این پویش آمادگی اشاره کنیم: آمادگی نظری - سیاسی. این آمادگی از دل پراتیک سیاسی جمهوریکخواهان و همچنین مقابله نظری با گرایش‌های سترون درون این طیف حاصل می‌شود. از این مسیر است که حرکت جمهوریکخواهی با ارزش‌های دموکراتیک، عرفی، حقوق بشری و عدالت‌خواهانه پیوند خورده و بر شالوده‌های نظری - سیاسی مستقل خود قرار خواهد گرفت.

گرایش‌های سترون درون طیف جمهوریکخواه

در بررسی از گرایش‌های گوناگون جمهوریکخواهی عرفی می‌باید به سه سطح گوناگون از هویت سیاسی هر یک توجه داشت:

۱- ارزش‌های عام: نظیر جمهوریت، دموکراسی، سکولاریسم، موازین حقوق بشری، روش‌های مسالمت‌آمیز، عدالت خواهی، و... در این سطح از تحلیل، شباهت‌ها و نزدیکی‌های فراوانی میان جریان‌های گوناگون جمهوریخواه موجود است.

۲- مفاهیم و عرصه‌های کلیدی تحلیل سیاسی: نظیر ساخت و کارکرد حکومت، روش‌های مقابله با حکومت و دگرگونی سیاسی، ارزیابی از نظام اقتصاد جهانی و نوع ارتباط با آن، متحدان بالقوه داخلی و جهانی، جایگاه و نقش نیروهای مدنی ایران در الگوی تغییرات سیاسی - فرهنگی، و تحلیل از پدیده «اسلام سیاسی» و اصلاح طلبی حکومتی. در این سطح از تحلیل، خلأ جدی وجود دارد زیرا هنوز تحلیل‌های شسته و رفته‌ای در این زمینه‌ها یا ارائه نشده و یا از محدودیت‌های بسیار رنج می‌برند. بدین ترتیب، تنها می‌توان به «موضع گیری‌ها» و اشارات بسنده کرد که در آن صورت، تفاوت‌های جدی میان گرایش‌های گوناگون وجود دارد.

۳- موضع گیری‌ها، سمت گیری‌ها، شعارها و سیاست‌ورزی‌های مهم در مورد وقایع و مسائل حاد کشور، همچون انتخابات، برنامه‌های هسته‌ای، درگیری میان ایران و آمریکا، مسائل و تنش‌های قومی و غیره. در این سطح نیز شباهت‌های نسبی و همسوئی‌های عمومی به چشم می‌خورد. با این مقدمه، اکنون می‌توان به چند گرایش ناکارآمد درون جمهوریخواهان پرداخت.

پروژه‌های گوناگون جمهوریخواهی

الف - جمهوریخواهان بی هویت: از حدود ۳ سال پیش که بحث جمهوریخواهی آغاز گردید، شماری از شخصیت‌ها و محافل که خود را جمهوریخواه محسوب می‌کردند برآن بوده‌اند که «جمهوریخواهی مسئله مبهم ایران نیست» (نقل به معنی). آنها، غالباً برتشکیل اتحادهای فراگیر با سایر گرایش‌های سیاسی (حول محورهای نظیر دموکراسی خواهی، «فراندوم قانون اساسی» و نظائر آن) تأکید گذاشته‌اند. پرداختن به چند

نکته در باره این گرایش ضروری است:

- هیچکس ادعا نمی‌کند که مبرم‌ترین مسئله سیاسی ایران «جمهوریت» است. مسلماً دموکراسی (بعنوان محتوای حکومت آتی) بسیار مهم است. همچنین هیچکس مدعی آن نیست که جمهوریخواهی، به تنهایی، یک برنامه سیاسی - اجتماعی مکفی است؛ چنین نیست. جمهوریخواهی در گام بعدی می‌باید بصورت یک برنامه حزبی به جامعه ارائه شود. دیگر آنکه، آنها بر یک نکته صحیح انگشت می‌گذارند که امر همکاری و همسوئی میان گرایش‌ها و پروژه‌های گوناگون سیاسی است؛ امری که سالها است در فضای فرقه‌گرایانه اپوزیسیون ایران محو شده است. جمهوریخواهان می‌باید برای این معضل نیز راهی بیابند، بشرطی که نافی هویت آنها نباشد. ولی در نقد آنها باید گفت:

۱- در جامعه‌ای که صرفاً با هویت‌های سیاسی سلطنت و جمهوری اسلامی عجین بوده است شکل بخشیدن به یک هویت جمهوریخواهی، یک ضرورت تاریخی است. این ضرورت از طریق اظهارنظرها و گرایش‌های فردی حاصل نمی‌شود؛ بلکه محتاج ایجاد تشکیلات سیاسی و نهادها و سازمان‌های جمهوریخواه در داخل و خارج از کشور است. مشکل اصلی این نگرش آن است که تضادی میان ادعای جمهوریخواهانه آنها و برنامه عمل‌شان وجود دارد. به عبارتی، این «جمهوری خواهان» در برنامه شان نافی جمهوریخواهی هستند و یا آن را مسکوت می‌گذارند. مضاف برآن، این فرضیه نادرست که گویا اکثریت مردم ایران قلباً جمهوریخواه شده‌اند و نیازی به ترویج سیاسی آن نیست، در بهترین حالت، یک سهل‌انگاری جبران‌ناپذیر است. نباید از خاطر برد که بخشی از جامعه ما هنوز در شرایط «توده وار» زیست می‌کند و توسط گرایش‌های اسلامی حاکم قابل بسیج است (همچنانکه تجربه انتخابات ریاست جمهوری اخیر این نکته را تأیید کرد). بخش دیگر جامعه ما، بخش مدرن، البته ظرفیت قابل توجهی برای حمایت از جمهوریخواهی دارد. ولی اینرا نمی‌توان از پیش اثبات شده فرض نمود. می‌باید این ظرفیت را به واقعیت سیاسی تبدیل کرد.

۲- امروز، جامعه ایران با یک تأخیر فاز تاریخی در ارائه‌ی یک برنامه سیاسی - اجتماعی جمهوری خواهانه و دموکراتیک مواجه است. می‌باید با جدیت در رفع این کمبود تلاش کرد. پروژه‌های پوپولیستی نظیر «رفراندوم»، که از همان ابتدا، برهویت سیاسی جمهوریخواهانه پرده ستر می‌افکنند، کمکی به پروژه جمهورییت - دموکراسی - سکولاریسم نمی‌کنند. دستکم، در شرایط کنونی و در توازن قوای سیاسی کنونی، چنین است. در عین حال، نباید به این توهم دامن زد که گویا جمهوریخواهان می‌توانند بدون همکاری با سایر نیروهای دموکراسی خواه به اهداف دموکراتیک جنبش جامعه عمل بپوشانند. همکاری و اتحاد عمل در مورد مسائل بحرانی جامعه و یا موضوع‌های مربوط به حقوق شهروندی، همیشه می‌باید در دستور کار قرار داشته باشند.

- جمهوریخواهان بی هویت چنان درگیر یافتن راه حل‌های عملی تغییر نظام هستند که از دو امر بنیادین غافل شده‌اند: اول، آیا می‌توان بصورت فرد (جدا از هویت‌های دسته‌جمعی سیاسی) در «منشور» های عام دموکراتیک مشارکت کرد و فرض را بر آن گذاشت که جمهوریخواهی نیز، باری بهرجهت، در فرهنگ سیاسی کشور جای خود را باز خواهد کرد؟ چگونه؟

دوم، این گرایش چنان درگیر «عمل» شده که از تحلیل‌های ریشه‌ای از مفاهیم عمده و پیچیده امروز، نظیر ساختار حکومت، روش‌های مؤثر تغییر حکومت، برخورد با نظام جهانی، پدیده اسلام سیاسی و گرایش‌های درون حکومت، ظرفیت‌های نیروهای جامعه مدنی غافل شده‌اند. البته، در این نقیصه دیگران هم شریک هستند. جنبش دموکراسی خواه - جمهوری خواه ایران می‌تواند و باید به نقطه‌ای برسد که روش‌های سیاست ورزی خود را از دل تحلیل‌های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - روانشناختی خود استخراج کند؟

ب - **جمهوریخواهان انقلابی:** گرایش دیگری درون تلاش‌های جمهوریخواهانه امروز، شامل شماری از چپ‌گرایان انقلابی است که تا

دیروز و پریروز بدنبال استقرار «جمهوری دموکراتیک خلق» و نمونه‌هایی از «سوسیالیسم دولتی» و یا «سرمایه‌داری دولتی» بودند. این بخش، بدون ارزیابی انتقادی از پروژه‌های گذشته‌شان در مسائلی نظیر روش‌های انقلابی، اقتصاد سوسیالیستی، جایگاه کارگران و زحمتکشان در «جمهوری»‌های مورد نظرشان، گفتمان رادیکال - تهییجی‌شان، نگاه خصمانه‌شان به طبقه متوسط و نیروهای جامعه مدنی، حقوق بشر، تحلیل‌شان از روش‌های اصلاحی یا اصلاحی - انقلابی (Ref-olution)، به ناگه و به اقتضای زمان، با جبهه رو به رشد جمهوریخواهی مواجه شده و با آن اعلام همسوئی رسمی کرده‌اند. با بررسی نوشته‌ها و مصاحبه‌های شخصیت‌های منسوب به این گرایش، در مورد شرایط کشور، مسائل جهانی، مسائل قومی، و گرایش‌های معتدل‌تر جمهوریخواهی، گزاره گوئی نیست اگر «جمهوریخواهی» آنها را صرفاً پوسته جدیدی برای تداوم الگوهای آرمانی گذشته آنها بدانیم: در واقع، «شرابی کهنه در بطری‌های جدید».

مشکل اساسی این گرایش آنست که مایل است در پروژه «جمهوری خواهی» شرکت نماید بدون آنکه آشکارا خود را لیبرال یا سوسیال دموکرات بخواند! قصد دارد هم از پرستیژ «انقلابی‌گری» گذشته‌اش بهره‌برداری کند و هم از بازار رو به رشد جمهوریخواهی توشه‌ای برگیرد. با این حال، شرایط پیچیده ایران و تند پیچ‌های سیاسی فزاینده کشور امکان این گونه «خوش نشینی» را از آنها سلب می‌کند. آنها ناچارند که هویت خود را بطور مستقل و مثبت تعریف کنند. در درازمدت غیرممکن است که این گرایش بتواند در پناه تهاجم و جبهه گیری علیه دیگران به حیات خود ادامه دهد: ادامه مسیر کنونی برای آنها یا قطب بندی برمبنای اظهارنظرهای صریح و روشن است و یا نسخه‌ای برای بی‌عملی و بی‌ارتباطی. در یک سخن، جمهوریخواهی را نمی‌توان صرفاً بشکل سلبی و مرزبندی با سلطنت طلبی و حکومت اسلامی تعریف کرد. می‌باید جمهوریخواهی را بشکلی مثبت، مستقل و بصورت برنامه‌ای سیاسی ارائه داد.

پ - جمهوریخواهی محافظه کار: در قطب مقابل جمهوریخواهی

انقلابی، جمهوریخواهی محافظه‌کار قرار دارد. این گرایش، حاصل نقد واکنشی به گذشته فعالان آن و در مجموع بیان یک «تفریط» نسبت به «افراط»‌های گذشته است. این گرایش، اگر چه جمهوریخواهی، دموکراسی خواهی و عرفی‌گرایی را در اصول عام خود و در تجرید پذیرا شده، اما، در عرصه مشخص سیاست ورزی روز با آنها بیگانه می‌شود. این گرایش عمدتاً در میان طیف جمهوریخواهان عرفی و بشکل گرایش ضعیفی درون اصلاح طلبان اسلام‌گرای حکومتی حضور دارد. تأکید افراطی این گرایش بر روش‌ها و اهداف میان مدت «اصلاح طلبانه» (از نوع جبهه مشارکت)، در عمل پرده ساتری بر هویت جمهوریخواهان و عرفی‌ان افکنده است. برای این دسته از جمهوریخواهان، «اصلاح طلبی» بصورت یک نظریه کلان اجتماعی و حتی یک ایدئولوژی تام بکار گرفته می‌شود. ظاهراً قرار است که «اصلاح طلبی» راه حلی برای تمامی معضلات و تحلیل‌ها و سیاست‌پردازی‌ها بدست دهد! آنها در واکنش افراطی به «رادیکالیسم» و «انقلابی‌گری» به دامن اصلاح طلبی حکومتی پناه می‌آورند؛ و از آنجا که در عرصه سیاسی قادر به مرزبندی نظری - سیاسی با آن نیستند، در عمل، چاره‌ای بجز قربانی کردن هویت جمهوریخواهان و عرفی‌خود در معبد «اصلاح طلبی» ندارند. این گرایش، نه نقد جمهوریخواهی انقلابی، که وارونه کردن آنست. هر دو گرایش، قبل از آنکه سیاست ورزی و راهکارهای خود را از تحلیل جامع شرایط عرصه سیاسی استخراج کنند، به «ایدئولوژی»‌های رسمی‌شان (انقلابی‌گری و یا اصلاح طلبی) روی می‌آورند. این دو گرایش، در عین تضادهای سیاسی عمیق شان، به نوعی محتاج یکدیگرند! زیرا هریک، توجیه «سیاست»‌ها و در واقع راهکارهای ایدئولوژیک خود را در مقابله با انحرافات سیاسی دیگری می‌یابد. جمهوریخواهان محافظه‌کار، در مابقی جنبش اپوزیسیون و طیف جمهوری‌خواه صرفاً سایه انقلابی‌گری، رادیکالیسم، آنارشی و درنهایت انقلابی دیگر را می‌بینند! محافظه‌کاری این بخش از جمهوریخواهان منتج از یک گفتمان محافظه‌کارانه اصیل (همانند احزاب محافظه‌کار اروپائی و یا احزاب محافظه‌کار اسلام

گرا) نیست؛ محافظه کاری آنها، از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: اول، واکنش جهشی به گذشته انقلابی‌شان و خاطرات تلخی که از این رهگذر حاصل شده؛ دوم، عدم توانائی در تحلیل از ساختار، ظرفیت‌ها، و نوع سیاست‌های حاکم بر جمهوری اسلامی، بویژه در دوره‌ی کنونی. در این راستا، مهمترین نقیصه این گرایش تأکید افراطی آنها بر جناح بندی‌های درون نظام و درعین حال نادیده گرفتن پیوندهای میان جناح‌هاست. نتیجه آنکه، با بی‌اعتنائی به منطق اصلی حاکم بر ساختار سیاسی نظام، همواره به دنبال «متحدی» معتدل تر در برابر جناح تندروتر است؛ حتی به قیمت فدا کردن هویت و ارزش‌های بنیادین خود.

در چنین شرایطی چه می‌توان کرد؟ چگونه می‌توان جمهوریخواهی را بریک شالوده نظری - سیاسی مستقل و مثبت و تأثیرگذار قرار داد بدون آنکه مجبور به قربانی کردن اجزاء اصلی هویت مان جمهوریخواهی، دموکراسی، سکولاریسم و حقوق بشر شویم؟

این نوشته این هدف را نشانه گرفته است که از خلال نقد گرایش‌هایی که، به زعم نگارنده، ناکافی و سترون هستند، بتوانیم دریک فرایند پراتیک سیاسی و نظری (هر دو)، به یک هویت ترقی‌خواهانه، دگرگونی طلب و تأثیرگذار جمهوریخواهانه دست یازیم. این پروژه محتاج آغاز بحث و نقد و گفتگو، در فضائی دوستانه است. امیدوارم که دیگران نیز این مبحث را بجلو برند.

بخش دوم

می‌گویم که مولفه‌های اصلی یک گفتمان بدیل - جمهوریخواهی «ترقی‌خواه و دگرگونی طلب» را به دست دهم. این گرایش را می‌توان، از بسیاری جهات، برآیند گرایش‌های «انقلابی» و «اصلاح طلبانه» محسوب کرد.

دو توضیح ابتدا ضروری است: اول، این مباحث بیان دیدگاه‌های شخصی نگارنده است. طبعاً تنها در جریان بحث و نقد و گفت و گوهای

انتقادی با همفکران و مخالفان می‌توان به گسترش این نظریات امید بست. دوم، این نوشته (از سه سطح گفتمان جمهوری خواهی: ارزش‌های عمومی، مفاهیم و نظریه‌های کلیدی، مواضع و سیاست گذاری خاص)، عمدتاً بر سطح دوم و تا حدودی بر سطح سوم تأکید می‌گذارد. در زیر به مهم‌ترین مفاهیم و حوزه‌های مورد مناقشه‌ی نظری درون جمهوری خواهان می‌پردازم.

الف - مسأله ساختار حکومت و سیاست‌های دولت احمدی نژاد

مرکزی‌ترین موضوع برای نیروهای سیاسی مخالف، تحلیل از ساختار نظام «جمهوری اسلامی» و ویژگی‌های دولت کنونی احمدی نژاد است. سیاست‌گذاری نیروهای گوناگون اپوزیسیون، آگاهانه یا ناآگاهانه، از دل تحلیل‌های آن‌ها از حکومت (State) برمی‌خیزد. طبعاً چنین تحلیلی، در مقیاس کامل، محتاج فضایی جداگانه است. در اینجا، به اختصار، به مهمترین ویژگی‌های پایدار نظام که می‌تواند در خدمت سیاست‌گذاری قرار گیرد اشاره می‌کنیم:

۱. نظام «ولایت فقیه»، در مجموع، بیانگر یک حکومت استثنایی ضد دموکراتیک است. در این ساختار نسبتاً سیال (که در دوره‌های متفاوت ویژگی‌های نسبتاً گوناگونی را به نمایش گذاشته است) نشانه‌هایی از تیپ‌های گوناگون حکومتی درجهان، اقتدارگرا (authoritarian)، تمامیت خواه (totalitarian)، پادگانی، سلطانیستی، و حتی رگه‌هایی از یک «دموکراسی» غیر لیبرال (در محدوده نیروهای درون نظام) وجود دارند که، تا حدودی، بیانگر وجود جناح بندی‌های درون نظام هستند. این جناح‌ها توسط عواملی انسجام دهنده همچون ولایت فقیه و ایدئولوژی غالب، به هم متصل شده‌اند. بنابراین، جناح بندی‌های درون این حکومت امری واقعی است و بیانگر نگاه‌های متفاوت به فقه شیعه، اقتصاد سرمایه داری، نظام جهانی، نقش مردم، جمهوریت و غیره است. علی‌رغم این تفاوت‌های واقعی، عوامل پیوند دهنده‌ی جناح‌ها، یعنی تجربه‌ی مشترک

در انقلاب ۱۳۵۷، ایدئولوژی رسمی، همبستگی‌های اقتصادی، خویشاوندی - خونی، منافع مشترک در برابر بخش‌های متجدد - سکولار، و اعتقاد به کیش خمینی منافع مجموعه نظام را تاکنون در اولویت قرار داده است: وحدت در عین تضاد.

جمهوری خواهی انقلابی (و دیگر نیروهای سرنگون طلب) اصولاً تحلیلی از این ساختار ارائه نکرده‌اند و چنان به وجود جناح بندی‌ها با بی‌تفاوتی نگریسته‌اند که پیشاپیش جای هرگونه همسوئی، همکاری مقطعی و اتحاد عمل را نیز با جناح‌های معتدل (اصلاح طلب) - حتی در شرایط متفاوت از امروز - از خود سلب کرده‌اند. این برخورد غیرمنعطف آن‌ها دامنه سیاست گذاری‌شان را به حداقل کاهش داده است و عملاً موجب تقویت پیوندهای میان این جناح‌ها شده است.

جمهوری خواهان محافظه کار، برعکس، چنان در مورد جناح بندی‌ها جانب اغراق را گرفته‌اند که به جای پذیرش ظرفیت، گرایش و احتمال دگرگونی سیاسی دموکراتیک در میان اصلاح طلبان، گویی از یک «واقعیت» بالفعل سخن می‌رانند. نتیجه آن که سیاست‌های پیشنهادی یکسویه شان صرفاً به سود اصلاح طلبان و در راستای تضعیف هویت جمهوری خواهانه - دموکراتیک - سکولار خودشان عمل کرده است.

به باور من، می‌باید از یک سو تفاوت‌های نگرشی در جناح‌های حکومتی را پذیرفت، ولی در عین حال، این اصل را نیز از نظر دور نداشت که تقویت گرایش‌های دموکراتیک، جمهوری خواهانه و عرفی در میان نیروهای اسلام گرا محتاج قدرت‌گیری نیروهای سیاسی جمهوری خواه، دموکرات و سکولار در عرصه‌ی سیاسی کشور است. می‌باید توجه اصلی را در خدمت شکل بخشیدن به یک هویت مستقل و مثبت قرار داد. از یک اصل درست که می‌گوید «دموکراسی در ایران بدون همگرایی و همکاری میان نیروهای «اسلام‌گرای معتدل» و «سکولار معتدل» ممکن نمی‌شود»، نباید به یک نتیجه‌گیری نادرست رسید که، گویا در هر مقطعی، و به هر بهایی، می‌توان با هر نوع سیاستی در میان اسلام‌گرایان اصلاح طلب کنار آمد. معیار ما

می‌باید بر دو خواست حرکت عملی آن‌ها در جهت تحقق شعار پیشنهادی خودشان «ایران برای همه ایرانیان» و همچنین همکاری بر مبنای مشارکت واقعی و نه حمایت یک جانبه از آن‌ها در انتخابات استوار باشد.

۲. **تبعیض گری**، بارزترین بیان رابطه میان این حکومت و اکثریت مردم ایران بوده است که در قانون اساسی رسمیت یافته است. در مقایسه با رژیم‌های سرمایه داری دموکراتیک، که بر استثمار استوارند و رژیم‌های عادی اقتدارگرا، که بر اعمال ستم استوارند، رژیم جمهوری اسلامی بر تمامی گروه‌های اجتماعی «غیر خودی» تبعیض روا می‌دارد و هر یک از آن‌ها را به یک «اقلیت اجتماعی» تبدیل کرده است:

زنان، جوانان، اقلیت‌های دینی - مذهبی، مخالفان سیاسی، دگراندیشان و دگرباشان، این خصیصه، البته، مکمل استثمار، چپاول گری، رانت خواری و سرکوب گری آن است.

۳. **بحران آفرینی**، از خصلت‌های لاینفک جناح‌های ایدئولوژیک و تندروی این حکومت بوده است. در دوره کنونی، این خصلت مجدداً جایگاهی مرکزی در ساختار و کارکرد نظام اشغال کرده است. «بحران آفرینی مداوم»، در شرایط کنونی، به ترتیب، در سطح جهانی - منطقه‌ای، ارتباط با جامعه ایران، و در مجموعه‌ی حکومت تأثیر می‌گذارد. بخشی از این فرایند آگاهانه و برنامه ریزی شده (نظیر سخنرانی احمدی نژاد در مورد «هولوکاست»); و بخشی دیگر از این فرایند، کارکردی و «طبیعی» است، یعنی از عملکرد «عادی» این نظام برمی‌خیزد؛ نظیر محدودیت‌های ایدئولوژیک علیه زنان و جوانان که باعث اختلال در زندگی روزمره می‌شود.

۴. **غرب ستیزی** (به ویژه آمریکاستیزی)، یکی از ویژگی‌های دیگر محوری این نظام را تشکیل می‌دهد. این خصلت ایدئولوژیک، نگاه راهبردی خود را متوجه ایجاد یک «ام القراء اسلامی» نموده و نظام کنونی جهانی را از زاویه‌ای واپس گرایانه و «تمدنی» به چالش کشانیده است. مقابله‌ی آن‌ها با «غرب» عکس برگردانی از «اسلام ستیزی» نیروهای

محافظه کار افراطی غربی و هم‌تایان دست راستی ایرانی آن‌ها است. در این نقطه است که چپ‌گرایان انقلابی ایرانی (در برابر جمهوری اسلامی) دست بسته می‌شوند و امکان برخورد مستقل را از دست می‌دهند؛ زیرا گفتمان «ضدامپریالیستی» آن‌ها، در برخی وجوه، چنان شباهتی با آمریکا ستیزی جمهوری اسلامی پیدا می‌کند که از بیرون دشوار می‌توان آن‌ها را از یکدیگر تفکیک نمود.

جمهوری خواهان ترقی خواه می‌باید گفتمان مشخص و مستقل خود را به طور صریح در برابر حکومت کنونی به جامعه سیاسی ارائه کنند: تشکیل یک بدیل حکومتی جمهوری خواهانه، دموکراتیک، عرفی و غیرمتمرکز برای احقاق حقوق شهروندی.

ب - روش‌های دگرگونی سیاسی در ایران

در بخش اول این نوشته تصریح کردیم که جمهوری خواهان ترقی خواه و دگرگونی طلب نباید درگیر تله ایدئولوژیک «اصلاح یا انقلاب» شوند. جمهوری اسلامی با حذف و تبعیض گری سیستماتیک علیه نیروهای سیاسی دگراندیش و متجدد، عملاً، آن‌ها را در تقابل ساختاری با خود قرار داده است. این حکومت، در عرض ۲۷ سال، از این فرصت برخوردار بوده که ایده‌ی اصلاح پذیری خود را به ثبوت برساند. اگرچه فضای سیاسی کشور در دوره‌های گوناگون، به طور نسبی افت و خیز داشته است، ولی هیچگاه اصلاحات معنی داری که گره گشای مسایل سیاسی - اقتصادی مردم و یا حتی نیروهای سیاسی مخالف معتدل باشد، تحقق نیذیرفته است. تلاش‌های سیاسی اصلاح طلبان حکومتی هم، چه به دلایل ضعف درونی و چه به سبب مخالفت اقتدارگرایان شکست خورد. جمهوری خواهان، نظیر سایر تشکل‌های سیاسی دگراندیش، از حق تشکیل حزب و جمعیت سیاسی، داشتن نماینده در مجلس، اظهار عقیده‌ی رسمی و سایر حقوق سیاسی شهروندی محروم هستند. این شکاف میان «نظام» و نیروهای سیاسی دگراندیش (ولو باورمند به مشی مسالمت آمیز) زاییده این حکومت، قانون

اساسی و نهادهای رسمی آن همچون ولایت فقیه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان و قوه قضائیه و نظایر آن است. جمهوری خواهان (ترقی‌خواه) نمی‌توانند در چشم اندازی استراتژیک خود را بدیلی دموکراتیک در برابر این نظام نبینند. این تنها از طریق فراهم کردن زمینه‌های تغییر و جایگزین ساختن دموکراتیک این نظام با یک نظام جمهوری پارلمانی میسر می‌شود. اگر جمهوری خواهان انقلابی، از این فرایند، «سرنگونی» (یعنی حذف کامل و همیشگی نیروهای وابسته به بلوک قدرت، از طریق روش‌های قهرآمیز و ضربتی) را مد نظر دارند، و اگر جمهوری خواهان محافظه کارزمینه گذار به نظام جمهوری را در شرکت در انتخابات و همکاری (یکجانبه) با اصلاح طلبان حکومتی می‌بینند، ترقی خواهان راه سومی را میسر می‌دانند.

محتمل‌ترین مسیری که می‌تواند به عقب نشینی حکومت و تمکین در برابر خواست انتخابات آزاد برای تغییر قانون اساسی بیانجامد سازماندهی جنبش‌های اعتراضی صنفی - سیاسی و هماهنگ کردن آن‌ها زیر پرچم یک برنامه‌ی مترقی و دموکراتیک است. چنین جنبش فراگیری، طبعاً محتاج حمایت همه جانبه دولت‌ها، افکار عمومی و نهادهای غیردولتی جهانی، ایرانیان خارج از کشور و احزاب و جمعیت‌های سیاسی درون کشور است. این مبارزات در صورت گشایش فضای سیاسی، می‌تواند با التزام به قانون اساسی، و در شرایط متفاوت خارج از آن چهارچوب، صورت گیرد. اصولاً این ویژگی جنبش‌های اجتماعی رادیکال است که الزاماً خود را به امکانات و محدودیت‌های قانونی و درون نظام محدود نمی‌کنند؛ یعنی پایی درون قانون و پایی خارج از آن دارند؛ در روش خود مسالمت آمیز هستند ولی اهداف آن‌ها رادیکال است و تغییر بنیادین نهادها و ساختارهای قدرت را مد نظر دارند. جمهوری خواهان انقلابی و محافظه کار (هر دو) چون در درون دوگانه کاذب «انقلاب یا اصلاح» گرفتار هستند با این رویکرد بیگانه هستند. درحالی که این رویکرد رفلوسیونی (انقلاب آرام - مخملین) هم در جهان و هم در ایران نمونه‌های متعدد به دست داده است: «انقلاب» های ۱۹۸۹ لهستان و چکسلواکی و «انقلاب مشروطیت» ایران نمونه‌های بارز

این برخورد رادیکال جنبشی هستند که نه کاملاً انقلاب اند و نه اصلاحات به معنی رایج آن.

جمهوری خواهان ترقی خواه، در گفتمان خود، این نگاه را طرح و تقویت می کنند و نیروی خود را در حمایت از چنین جنبش ها و حرکاتی مصروف می دارند. شرکت در انتخابات جمهوری اسلامی، نه یک اصل (آن چنان که جمهوری خواهان محافظه کار می پندارند)، و نه یک تابو (آن چنان که جمهوری خواهان انقلابی باور دارند)، که یک گزینه استثنائی است؛ یعنی، در شرایط معینی که امکان و شرایط تحقق یک رفرم معنی دار فراهم باشد، می توان از انتخابات بهره جست و مردم را به حمایت از نامزد معینی فراخواند. در غیر این صورت، نباید در انتخابات غیرآزاد شرکت جست (صرفنظر از آن که چند درصد مردم مشارکت نمایند).

پس هدف راهبردی جمهوری خواهان ایجاد تغییرات ساختاری در مناسبات اقتصادی، نظام سیاسی، نهادهای حقوق و قضائی و ارزش های فرهنگی مسلط است. این مجموعه ای از خواست های رادیکال است. در عین حال، هرگاه، نیروهای مدنی کشور (و یا حتی بخشی از حکومت)، در شرایط معینی داعیه «اصلاحاتی» جدی و تأثیرگذار را داشته باشند، باز مورد تأیید و حمایت خواهد بود. زیرا، در نگاه دراز مدت، اصلاحاتی نظیر بهبود قوانین مدنی، اصلاحات حقوقی - قضائی، تغییر قانون اساسی، قانونی کردن احزاب، سندیکاها و اتحادیه ها، آزادی مطبوعات، آزاد کردن زندانیان سیاسی راهگشای تغییرات ریشه ای ساختاری دراز مدت هستند. به این دلایل است که محدود کردن مبحث دگرگونی سیاسی در ایران به «اصلاح گری» یا «انقلابی گری» بحثی کاذب است که ما را به کجراه خواهد برد.

پ - برخورد با نظام جهانی

اکثر قریب به اتفاق نیروهای سیاسی ایرانی همچنان از منظر «مبارزات ضد امپریالیستی» دوره ی جنگ سرد به نظام جهانی می نگرند. حضور

یک جناح ایدئولوژیک و افراطی در کاخ سفید در سالهای اخیر نیز این گرایش را بیشتر تقویت کرده است. در این چهارچوب کلی، که نگارنده در گذشته آن را «پروبلماتیک وابستگی» نام گذاشت، از یک سو، برخورد تمدنی - اخلاقی نیروهای اسلام گرای سنتی - محافظه کار قابل مشاهده است و از سوی دیگر، رویکرد سیاسی - استقلال طلبانه نیروهای سکولار ناسیونالیستی و چپگرا، در نهایت اما، هر دو گرایش مایل به حذف و جایگزین ساختن این نظام با نظام دیگری (از منظر اسلام گرائی، «جهان سوم» گرائی و یا سوسیالیستی) هستند. درطیف جمهوری خواهان نیز این نگاه انقلابی همچنان حضور دارد. به دلایل گوناگون، من با این دیدگاه مخالف هستم.

توضیح چند نکته در این مورد ضروری است:

۱. مراد از «نظام جهانی» شبکه‌ی پیچیده‌ای از مناسبات و نهادهای تاریخی است که آخرین دوره‌ی آن از اواسط قرن بیستم چیرگی داشته است و علی رغم نقش فائقه ایالات متحده آمریکا، بلوک‌های اقتصادی آمریکای شمالی، اروپا و آسیای شرقی - جنوب شرقی در آن حضور چشمگیر دارند.

۲. فرایند جهانی شدن (globalization) به طور فزاینده‌ای این نظام را تقویت کرده است. جهانی شدن، که در سه عرصه‌ی اقتصادی - تکنولوژیک، سیاسی و فرهنگی قابل تفکیک است، دو گرایش متضاد در خود حمل می‌کند:

از یک سو جهان را شبیه تر و همگون تر می‌کند (این گرایش غالب بوده است) و از دیگر سو، به مقاومت و تقابل - به ویژه در بعد فرهنگی - انجامیده است.

۳. فرایند جهانی شدن طبعاً خنثی نبوده است. در میان رشته تاثیرات گوناگون و گاه متضاد، در تحلیل نهائی، الگوها، ارزش‌ها و نهادهای غربی - به ویژه آمریکائی - چشمگیرتر و ملموس تر از دیگران عمل کرده‌اند. پس «جهانی شدن»، درعمل، به غربی شدن فزاینده فرهنگ‌ها انجامیده

است.

۴. شکی نیست که برخلاف ادعای فلسفه‌ی نولیبرالی، این روند، موجد نظامی متکی بر نابرابری‌های طبقاتی بوده است. به ویژه ایدئولوژی نولیبرالیستی حاکم بر جهانی شدن (از آغاز دهه ۸۰ میلادی) تأثیری جدی در این راستا داشته است. درعین حال، جهانی شدن و نظام جهانی را نمی‌توان به نولیبرالیسم کاهش داد، زیرا نظریه‌ها و فلسفه‌ها و جنبش‌های اجتماعی گوناگونی - از درون همین نظام - با جنبه‌های استثمارگرانه - ستم‌گرانه آن به چالش برخاسته‌اند. مهم‌ترین نمونه آن اجلاس‌های سالانه موسوم به «فوروم اجتماعی جهان» است که آخرین آن در ونزوئلا برگزار گردید. و یا گرایش‌های «سوسیال دموکراتیک» که همواره تأکید فراوانی بر عدالت و دموکراسی گذاشته‌اند.

حال با این نظام جهانی چه می‌توان کرد؟ به باور نگارنده حرکتی نظیر جمهوری خواهی ترقی خواه در ایران می‌باید در همراهی با نظام جهانی، ولی با دید انتقادی، به ویژه در ارتباط با ایدئولوژی نواستعمارانه نئولیبرالیسم قرار گیرد. برای این حرکت نقد و مخالفت با کاستی‌ها و نابرابری‌های ناشی از نظام جهانی (به ویژه راه حل‌های ساده انگارانه موسوم به «بنیادگرایی بازار») می‌باید از درون این نظام و با توسل به نقد و گفت و گو و اتکاء به نیروهای اجتماعی سازمان یافته مدنی صورت گیرد. به قول بنجامین باربر (Barber)، ما برای مقابله با «مک جهان» (Mc world) درکنار نیروهای واپس‌گرای «جهادی» (چه از نوع دینی و چه از نوع قومی و چه از نوع ناسیونالیسم گذشته‌گرا) قرار نخواهیم گرفت. برهمین منوال، مخالفت ما با اسلام ستیزی، «جهان سوم» ستیزی، عرب - فلسطینی ستیزی، و ایرانی ستیزی نیروهای سیاسی محافظه کار دست راستی آمریکائی، اروپائی و اسرائیلی، ما را در کنار ناسیونالیست‌ها، دین‌گرایان افراطی و یهودی ستیزان قرار نخواهد داد.

شاید بد نباشد در جمع بندی از این مبحث، به سخنان داهیانه‌ی آمارتیاسن، اقتصاددان مشهور، اشاره کنیم: «جهانی شدن یک فرایند

تاریخی است که ثمرات و فرصت‌های فراوانی را چه در گذشته و چه در امروز به ارمغان آورده است. صرف وجود منافع عظیم بالقوه است که مساله عدالت در سهم بری از این ثمرات را تا این حد مهم می‌سازد... نیاز مبرمی به اصلاح سازمانبندی نهادهای جهانی - به موازات نهادهای ملی - وجود دارد تا بتوان برخطاهای ناشی از حذف، که سبب محدود شدن فرصت‌های فقرا در سراسر جهان شده است، فایق آمد. جهانی شدن شایسته یک دفاع متکی بر خرد است، ولی در عین حال نیازمند اصلاح نیز هست.»

چشم انداز حرکت جمهوری خواهی

چرخه‌ی اخیر تلاش‌های جمهوری خواهانه که با شکل‌گیری «اتحاد جمهوری خواهان ایران» آغاز شد در ابتدا امیدهای بسیاری را در ایران و خارج از کشور برانگیخت. امید آن می‌رفت که این تحرک بتواند طیف میانی عرصه‌ی سیاسی نیروهای مدنی وابسته به طبقه متوسط و روشنفکری سیاسی را جذب نماید. جدا از مشکلات ناشی از اختناق سیاسی و فقدان حضور مستقیم در کشور، این تلاش با دو مشکل عمده مواجه بوده است که هر دو را می‌باید در زمره «اشتباهات» آن قرار داد. اول، شکل سازماندهی آن، که «اتحادی» از افراد و شخصیت‌های وابسته به تشکیلات دیگر و همچنین منفردین بود. این حالت بینابینی میان حزب و جبهه، نه موضع‌گیری‌ها و برنامه‌های دقیق حزبی را میسر ساخت و نه بهره‌برداری کامل از توان تشکل‌های سیاسی را عملی ساخت. در این محدوده، کارکرد جمهوری خواهان به ارایه بدیل سیاسی جمهوری خواهی در برابر سلطنت و جمهوری اسلامی و البته طرح مجموعه‌ای از ارزش‌های عام معتدل (نظیر دموکراسی، سکولاریسم، حقوق بشر، صلح جهانی و غیره) محدود ماند. دوم، زیاده روی در همسوئی با اصلاح طلبان حکومتی که مانع از استقلال سیاسی آن در تصمیم‌گیری‌های حاد گردید؛ اگرچه این کمبود امروز به مقدار زیادی برطرف شده است.

اگر بپذیریم که سیاست‌های جمهوری اسلامی، عملاً بخش‌های

متجدد دگراندیش و سکولار جامعه را به یک گروه وسیع «اقلیت» بدل کرده است، در آن صورت، استراتژی جمهوری خواهان می باید نزدیکی و همراهی با منافع این بخش‌ها (که بسیاری از آن‌ها به طبقه متوسط شهری متصل هستند) باشد. در این صورت، جمهوری خواهان می باید به برنامه و شکل سازمانی حزبی روی آورند. با توجه به پیشینه‌ی اکثریت فعالان جمهوری خواه، که از بخش چپ نشأت می‌گیرد، من با نظر آقای رضا سیاوشی موافق هستم که مناسب ترین برنامه حزبی شکلی از «سوسیال دموکراسی» - یا ترکیباتی تازه‌تر که از محتوای سوسیال دموکراسی خیلی فاصله نداشته باشد - می‌باشد. همراهی و همکاری میان جمهوری خواهان با سایر نیروهای سیاسی، که دموکراسی و حقوق بشر را به مثابه محتوای برنامه شان پذیرفته باشند، در صورتی بر یک شالوده‌ی اصولی قرار می‌گیرد که جمهوری خواهان در جای واقعی خود قرار گرفته باشند؛ یعنی هویت سیاسی، برنامه‌ی دراز مدت و پایه‌های اجتماعی خود را شکل داده باشند.

اگر جمهوری خواهی به یک برنامه اجتماعی حزبی متصل نشود، در کوران حوادث سیاسی، مجبور به بازی در بساط «دیگران» خواهد شد.

این مقاله اول بار در سایت «ایران امروز»، فوریه ۲۰۰۶، منتشر شده است.

اپوزیسیون و پرسش شرکت در انتخابات جمهوری اسلامی

رژیم جمهوری اسلامی برای «انتخابات» خود نقش ویژه‌ای قائل است. نخست، میزان مشارکت مردم را یک شاخص اصلی ارزیابی از مشروعیت خود در جامعه تلقی می‌کند. دوم، «انتخابات» عرصه‌ای برای سنجش قدرت نسبی جناح‌های گوناگون در حکومت نیز بوده است. بی‌دلیل نیست که رژیم مرزهای انتخاب را به هواداران و وفاداران به نظام ولایت فقیه محدود کرده است. در این چارچوب، با وجود اعمال نقش ممیزی شورای نگهبان در تعیین صلاحیت نامزدها، رقابت‌های درون طیف اسلام‌گرایان واقعی بوده است. در عین حال، بر سر حذف کاندیداهای دگراندیش، بویژه هواخواهان جدائی دین از حکومت، اجماع کامل میان جناح‌ها برقرار بوده است. سوم، رژیم، برگزاری چنین «انتخاباتی» را ب‌مثابه نشانه‌ای از «دموکراسی اسلامی» به دولت‌های غربی عرضه کرده و از آن بعنوان وجه المصلحه‌ای در جهت کاهش فشارهای جهانی استفاده می‌کند. بدین ترتیب، «انتخابات» در جمهوری اسلامی، اگرچه آزاد نیست و همواره متأثر از حدودی از اعمال نفوذها، تخلفات و سیاست‌های حذفی بوده

است با این حال «فرمایشی» تصورکردن آن نیز خطائی نظری است. در انتخابات جمهوری اسلامی، تا حدودی که فرادستی ولایت فقیه و ارکان اساسی نظام به مخاطره نیفتند، میزانی از رقابت‌ها و جابجائی‌های سیاسی درمیان نخبگان حاکم انجام می‌گیرد که، ازجمله، تأثیری واقعی بر برخی از سیاست‌های اقتصادی، فرهنگی و بین‌المللی رژیم می‌گذارد. بهمین دلیل، نیروهای سیاسی آزادیخواه نباید مردمی را که تغییر سیاست‌های کابینه‌ها و مجلس‌های گوناگون در زندگی‌شان اثر می‌گذارد، بخاطر شرکت در چنین انتخاباتی ملامت کنند و یا در مقابلشان بایستند. درمیان مردم، ما باید به افشای محدودیت‌های بنیادی که در برابر انتخابات آزاد و واقعی در کشور ایجاد شده بپردازیم و تأثیر این سیاست تبعیض آمیز در حفظ نظام کنونی و در حاشیه نگاه داشتن اکثریت ملت ایران را برایشان توضیح دهیم.

* * *

روی سخن ما در شرایط کنونی با نیروهای سیاسی اپوزیسیون است. از خرداد ۱۳۷۶ باینسو، رویکردهای گوناگونی درمورد شرکت یا عدم شرکت در انتخابات مطرح بوده‌اند. درمیان نیروهای سیاسی سکولار - که رسماً قادر به معرفی نامزدهای انتخاباتی نیستند - سه نگرش گوناگون قابل تشخیص‌اند:

نخست، دیدگاهی که شرکت در انتخابات غیرآزاد با نظارت استصوابی را اصولاً جائز نمی‌داند. جانبداران این دیدگاه، که در طیف‌های گوناگونی حضور دارند، با تکیه بر قوانین اساسی و موضوعه در جمهوری اسلامی و غیردموکراتیک بودن آن، درهیچ انتخاباتی رأی به شرکت نمی‌دهند. چه، این را تأییدی ضمنی بر مشروعیت نظام تلقی می‌کنند. به زعم آنها شرکت در انتخاباتی جائز است که شرایط دموکراتیک برقرار باشد. این شرایط نیز، تنها پس از سرنگونی رژیم حاکم - که شکل و چگونگی آن مورد نزاع فکری است - ممکن و میسر می‌شود. مضمون این دیدگاه همان تفکر انقلابی است که بطور فزاینده‌ای خود را با «روح زمانه» همراه و همسو ساخته

است! بدین ترتیب، گفتمان انقلابی کلاسیک دخل و تصرفاتی را پذیرا شده است: واژگان «دموکراسی» جایگزین «سوسیالیسم» شده، نیروی محرکه تاریخ نیز از طبقه کارگر به طبقات واقشار میانی مدرن منتقل شده، و بالاخره، بجای درهم شکستن ماشین دولت بورژوازی، بزیر کشیدن و حذف نیروهای اسلام گرا تبلیغ می‌شود.

جالب آنکه، این گرایش انقلابی، جایگاه درخوری در گفتمان و برنامه‌های سلطنت خواهان یافته است. نیروئی که همواره چپ گرایان را بعلت کاربرد روش‌های انقلابی و خشن در گذشته مورد سرزنش قرار می‌داد، امروز، با تفاوت‌هایی اندک، انقلابی‌گری را در چهره‌ای «لیبرال» ارائه می‌دهد.

وارونه دیدگاه پیشین، نگرشی است که شرکت در انتخابات غیردموکراتیک را، تقریباً همیشه، مناسب و مقرون به صرفه می‌داند. در باور هواداران این دیدگاه، مشارکت در انتخابات - ولو غیرآزاد - ساز و کار تازه‌ای را برای حل و فصل اصلاح گرانه مسائل سیاسی در برابر مردم می‌نهد. ولی «تدبیر» پیشنهادی این گرایش، برخاسته از تحلیل مخدوش آنها از شرایط اجتماعی- سیاسی ایران است. به زعم آنها، چون نیروهای سکولار و دموکراتیک در جامعه ضعیف هستند و حق فعالیت علنی ندارند، لاجرم، رسالت پیشبرد اصلاحات و گشایش فضای سیاسی برعهده بخشی از حاکمیت قرار می‌گیرد. این دیدگاه، که هرگز شکست پروژه اصلاح‌گری حکومت را نپذیرفته است، همچنان، وظیفه نیروهای دموکرات و سکولار را حمایت از این نیروها، بویژه در فرایند انتخاباتی، می‌داند. به یک معنی، می‌توان این دیدگاه را «راه رشد غیردیکتاتوری» نامید، زیرا شباهت‌هایی با منطق نظریه قدیمی «راه رشد غیرسرمایه داری» ایدئولوگ‌های اتحاد شوروی در دوره جنگ سرد دارد. در آن دوره، حزب کمونیست شوروی و احزاب و تشکل‌های «برادر» استدلال می‌کردند که در کشورهای پیرامونی، که جنبش‌های کارگری و سوسیالیستی ضعیف هستند، پیشبرد توسعه اقتصادی در راستای سوسیالیسم، برعهده نیروهائی قرار داشت که نه

سوسیالیست بودند و نه جانبدار مناسبات سرمایه دارانه و بازار آزاد. در این الگوی سراپا ایدئولوژیک، نمونه‌های احزاب بعث، جمال عبدالناصر و حتی دیکتاتورهای نظامی، علیرغم سرکوب کمونیستها و نیروهای مترقی، در صورت سمت گیری به «اردوگاه سوسیالیستی» قادر بودند که وظیفه تاریخی تحول جامعه را به پیش برند!

و اما دیدگاهی که از سوی ما، «راه رشد غیردیکتاتوری» نام گرفته است، امروز، نیروی تحول خواه جامعه را در اصلاح طلبان حکومتی می‌یابد و در هر «انتخاباتی» حمایت از آنان را سرلوحه سیاست ورزی خود قرار می‌دهد. ظاهراً اینگونه تصور می‌شود که اگر اصلاح طلبان قدرت را در دست گیرند، زمینه گذار مسالمت آمیز به نظام دموکراتیک را - البته با کمک تشکل‌های «برادر» - فراهم خواهند آورد.

پاسخ ما به این دیدگاه چنین است: دربرخی نمونه‌های گذار به دموکراسی در سه دهه اخیر جهان، شاهد آن بوده‌ایم که بخشی از حاکمان از اراده سیاسی برای تحول دموکراتیک برخوردار بوده و بر آن اساس برنامه‌های عمل خود را، چه بصورت مستقل، و چه در همراهی با بخش‌های معتدل اپوزیسیون به پیش برده‌اند. طبعاً، اگر نیروهای دموکراتیک مخالف از قدرت و نفوذ چشمگیری برخوردار نباشند، در آن صورت، می‌توانند با حمایت مقطعی از چنین نیروئی (ولو درون بلوک قدرت) در راستای دموکراتیک سازی جامعه و نظام سیاسی گام بردارند.

در ایران، اما، اصلاح طلبان حکومتی طی هشت سالی که مصدر دولت و چهار سالی که در کنترل مجلس بودند، هیچگاه چنین اراده‌ای برای تغییرات دموکراتیک، و ساختاری و یا همکاری با نیروهای دگراندیش را از خود بروز ندادند؛ چه رسد به ۱/۵ سال اخیر که کاملاً نقشی حاشیه‌ای در ساختار قدرت گرفته‌اند و مواضعی بمراتب محافظه کارانه تر نسبت به «دوره اصلاحات» اتخاذ کرده‌اند.

در این شرایط، مرکز ثقل تحول طلبی و مبارزه برای دموکراسی به عرصه مدنی منتقل شده است. مقاومت‌های همه جانبه‌ای که نیروهای

مدنی ایران در اشکال مبارزات سیاسی دانشجویی، کمپین‌های زنان، مبارزات صنفی و سندیکائی کارگران و صاحبان مشاغل حرفه‌ای (نظیر معلمان)، مبارزات اقوام برای حقوق مدنی و شهروندی شان، مقاومت‌های فرهنگی نسل جوان، اعتراضات اسلام‌گرایان غیرحکومتی در برابر حکومتی کردن دین، سرمایه داری خصوصی در برابر دولتی کردن اقتصاد و ... از خود بروز می‌دهند طلیعه‌ای از جنبش‌های اجتماعی و سیاسی رو به گسترش آتی هستند. در این صورت، کوشش اصلی مبارزان آزادیخواه، سامان دادن و هماهنگ کردن اینگونه مبارزات و ارتقای سطح سیاسی آنهاست. از این مسیر است که جنبش دموکراتیک و مدنی ایران بتواند در شرائط مناسب، حاکمان را وادار به تمکین برای تغییر و دگرگونی‌های ساختاری نماید. درحالیکه، دیگه متکی بر «راه رشد غیردیکتاتوری»، از وظیفه اصلی نیروهای دموکرات ایران که دخالت در تغییر و دگرگونی است، عدول کرده و آنرا به نظارت بر تغییر فرو می‌کاهد.

نظر سوم، که ما خود را در آن چارچوب می‌دانیم، نه شرکت و حمایت از انتخابات را دائمی فرض می‌کند و نه عدم شرکت را یک اصل همیشگی می‌داند. پس برخورد آن به هر «انتخاباتی» موردی است. مادام که توازن قدرت درون بلوک قدرت بگونه‌ای باشد که «جناح‌ها» برسر حفظ وضع موجود توافق نسبی داشته باشند و در نهایت، فاقد اراده سیاسی برای تحولاتی معنی دار (برای جامعه و به ویژه نیروهای اجتماعی و سیاسی حذف شده) باشند، و نیروهای جامعه مدنی نیز فاقد قدرت تأثیرگذاری باشند، طبعاً، حاصل شرکت و حمایت نیروهای سیاسی دگراندیش درچنان انتخاباتی تنها باد دروکردن است. همانطور که پیشتر نیز ذکر شد، وظیفه اصلی این نیروها تلاش در راستای تقویت و سازمانیابی آن جنبش اجتماعی مدنی برای وادار کردن حاکمان به تمکین در برابر خواسته‌های مردم برای دگرگونی‌های ساختاری است. در صورت حضور یک چنان جنبش گسترده مدنی حتی معنی انتخابات در ایران می‌تواند عوض شود و چه بسا، ظرفیت‌های جدیدی برای دوره گذار (به دوره پس از جمهوری اسلامی)

بتوان در آن جستجو کرد. چنان جنبش مستقلى مى‌تواند خواست‌هائى دموکراتیک را در برابر بازیگران عرصه سیاسى ایران قرار دهد و حمایت انتخاباتى از آنها را در گرو تحقق آن مطالبات قرار دهد. پرسش مهمى که در برابرمان قرار مى‌گیرد آنست که چگونه مى‌توان «اراده برای تغییر» را در یک جناح حکومتى اندازه گرفت؟ مسلماً صرف اعلام شعارهائى در این راستا دیگر کفایت نمى‌کند؛ جامعه ایران، این مرحله را دیگر پشت سر گذاشته است. شاید دو معیار برای ارزیابى کارساز باشند: یکى، ارائه برنامه عملى برای ایجاد تحولاتى معنی‌دار در ساختار سیاسى نظام و یا امکان مشارکت سیاسى برای نیروهای مورد تبعیض و حذف شده. دیگر، بویژه برای جریان‌های مدعى اصلاح طلبى، پیوند و همبستگی با مبارزات مدنى گروه‌های اجتماعى کشور، برای مثال، درهشت سالی که اصلاح طلبان حکومتى در قدرت بودند، همواره از سمت گیرى به مبارزات نیروهائى چون دانشجویان، زنان، کارگران، جوانان، اقلیت‌های دینی - مذهبی و قومى و نظائر آن طفره رفتند. امروز نیز، که در حاشیه قدرت قرار دارند، با عمده کردن تر «مشروطه خواهى اسلامى»، عملاً، تنها به حفظ و بقاء خود در قدرت مى‌اندیشند؛ سیاست آنها در قبال این مبارزات اجتماعى یا سکوت بوده و یا افراطى و زیاده روانه قلمداد کردن برخى از آنها. سیاست «چانه زنى در بالا و فشار از پائین» (که در گذشته فقط به بخش اول آن محدود ماند!)، امروز، درعمل، به سیاست «فشار به پائین، چانه زنى باز هم بیشتر در بالا» استحال یافته است. معنی واقعى این نگرش همانا تلاش برای بقاء از طریق شرکت گاه به گاه در «انتخابات» است.

تا آنجا که به انتخابات اخیر مربوط مى‌شود چنین اراده‌ای معطوف به تغییر دموکراتیک در هیچ جناحى یافت نشد. از محافظه کاران که اساساً چنین انتظارى نمى‌رفت؛ از اصلاح طلبان حکومتى نیز ادامه روش‌های ۹ ساله اخیرشان را شاهد بودیم: گفتمانی تهی از خواست‌های اصلاحی و سپس، اعتراضاتى اندک به تخلفات و محدودیت‌های اعمال شده و آنگاه پذیرش وضع موجود!

البته «انتخابات» اخیر جایجائی‌هایی را درون بلوک قدرت سبب شد؛ چند چهرهٔ اصلاح طلب به شورای شهر تهران و برخی شهرهای دیگر راه یافتند؛ از وزن محافظه‌کاران افراطی کاسته شد و بر وزن محافظه‌کاران «معتدل» افزوده شد؛ هاشمی رفسنجانی مرهمی بر زخم‌های ناشی از شکست پیشین در برابر احمدی نژاد گذاشت؛ و جایگاه ولایت فقیه، اتفاقاً بهمین خاطر، از حاشیه امن تری برخوردار شد. از این منظر، شاید در افراطی‌ترین سیاست‌های اتخاذ شده از سوی دولت احمدی نژاد، تعدیلاتی انجام گیرد. این البته امر بدی نیست! ولی ارتباطی با حل بحران‌های ساختاری، تضادها و گسل‌های فزاینده طبقاتی، جنسیتی، نسلی، قومی - مذهبی (در ایران) و سیاسی - ایدئولوژیک (با جهان غرب) ندارد. محذوفان جامعه را همچنان راهی به عرصه مشارکت سیاسی و حق انتخاب شدن نیست! اینرا باید به روشنی نشان دهیم که گستره تغییرات واقعی و معنی دار متأثر از «انتخابات» بس محدود است و بدون تشکیل یک جنبش مدنی نیرومند، بسیار بعید است که به دگرگونی‌های ساختاری موردنظر نیروهای اجتماعی و سیاسی آزادیخواه فرا روید. ولی اگر تعادل نیرو در صحنه اجتماع، و در نتیجه آن، درجناح بندی‌های درون بلوک قدرت، تغییر یابد، می‌تواند همه ارکان و نهادهای نظام، حتی نهاد ولایت فقیه را، بلرزه درآورد.

با درنظر گرفتن این واقعیات، اولین و مبرم‌ترین وظیفه نیروهای سیاسی باورمند به مبارزات مسالمت آمیز، بویژه آنها که در طیف جمهوریخواه فعالیت می‌کنند، سازماندهی نیروهای اجتماعی مدرن و در نهایت، یافتن یک پایگاه مستحکم اجتماعی است تا بتوانند دگرگونی‌های معنی دار و ساختاری لازم را، چه از طریق ساز و کارهای انتخاباتی و چه از طریق اِعمال فشار مدنی، به نظام اسلامی تحمیل نمایند.

این مقاله اول بار در سایت «اخبار روز»، ژانویه ۲۰۰۷، منتشر شده است.

این مقاله توسط نگارنده و دکتر امیرحسین گنج‌بخش تدوین شده است.

گزیده‌ای از دیگر آثار نویسنده به فارسی

کتاب

* «فرهنگ سیاسی در جمهوری اسلامی ایران» (مؤلف؛ به همراه سمیح فرسون)، مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۷۹.

مقاله‌ها

* «فدائیسیم: شکل‌بندی گفتاری نسلی از روشنفکران چپ در ایران»، نشریه «اندیشه و انقلاب»، ۱۳۶۳.

* «پروبلماتیک وابستگی و جنبش سوسیالیستی»، نشریه «گفتگو»، شماره ۳۱، ۱۳۸۰.

* «نقش جوانان در انقلاب ایران»، نشریه «کلک»، شماره ۵۷، آذر ۱۳۷۳.

* «موج سوم و الگوهای گذار به دموکراسی در ایران»، سایت «ایران امروز»، دی و بهمن ۱۳۸۱.

- * «پروژه ناتمام توسعه سیاسی»، سایت «ایران امروز»، دی ۱۳۸۱.
- * «اصلاح طلبی، یک روش و یا یک ایدئولوژی؟» سایت «ایران امروز»، دی ۱۳۸۱.
- * «گفتمان سازی، ضرورت دوره سوم»، سایت «ایران امروز»، اردیبهشت ۱۳۸۳.
- * «گوگوش، علی دائی، پرچم شیر و خورشیدنشان»، نشریه «ایرانیان»، مهر ۱۳۸۴.
- * «جمهوری خواهی ایران و بنیادهای تازه فکری»، نشریه «ایرانیان»، مهر ۱۳۸۵.
- * «مجموعه مقالات «مشکلات فرهنگی ناشی از بدگمانی، نا امنی، و ضعف همکاری در ایران»، نشریه «ایرانیان»، از مهر ۱۳۸۵ تا؟ (ادامه دارد)

مصاحبه‌ها با مطبوعات درون مرزی

- * «نوسازی سیاسی»، نشریه «راه نو»، تابستان ۱۳۷۷.
- * «درباره‌ی اصلاحات»، نشریه «آفتاب»، تابستان ۱۳۸۳.

TOWARD DEMOCRACY & A SECULAR REPUBLIC IN IRAN

(Essays in Political Sociology)

1. Student Movement in Post-Revolutionary Iran
2. Islamic Reformists: A «Movement» or a «State» faction?
3. Reform, Revolution, and Refolution
4. The Iranian Opposition and transformation of the Foundations of Political Discourse
5. Lessons from Eastern European «Revolutions»
6. The Formation of a Democratic Movement on a National Scale?
7. Pathology of Democracy in Iran
8. The Growing Pace of Secularization & Secularism in Iran
9. The Role of Social Movements in Iran's Political Development
10. The Impact of the Islamic Republic's Political Structure & Policies on Protest Movements
11. A Critique of the «Referendum» thesis
12. Reconstruction of the Secular Republican Discourse
13. The Opposition and the Question of Elections in the Islamic Republic